سخنی از «س.رها»

«تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی» که توسط «گروه نویسندگان شانگهای» در دو مجلد تألیف گردیده است، بدون شک قابل اعتماد ترین تاریخی است که از تاریخ پربار مبارزاتی کلاسیکران «مارکسیزم» در اختیار داریم.

مطالعۀاین تاریخ به ما نشان می دهد که چگونه واقعیت ها به زودی تحریف شده وچه آسان می شود حقیقت راوارونه جلوه داد، همان قسمی که «ف-رشیدیان» در ترجمۀ جلد دوم این اثر یاد آور شده است(این سخنان جمله ای از شاملو را در دل آدم زنده می کند که می گوید: «حقیقت آسیب پذیر است»). کتابخانه های ارتجاعی بازار افغانستان که امروز هر سطر نوشتۀ این وطن باید از پیش چشمان «امپریالیزم» امریکا عبور کند وزمانی که از زیر ذره بین نوکرانش هم تیر شد، به بازار عرضه می گردد، پر است از مهملات مبتذل ومزخرف در رابطه با تاریخ «جنبش بین المللی کمونیستی». وهر آن این مهملات دل خوش کنک بورژوازی انسان را متقاعد می سازند که به راستی، واقعیت چه زود وآسان تحریف می گردد، مگر این که واقعیت خواهان وواقعیت جویان طلسم این خواب سنگین شان را شکسته وبه دنبال حقیقت ها به پرواز درآیند!

«امپریالیزم» جنایت گستر امریکا، درکشور تحت استعمارش یقیناً نمی تواند قسمی بی طرفانه به تماشا بنشیند وبپذیرد که در آن کشور، تاریخی به نشر می رسد که، ستراتژی مرگش در آن ترتیب گردیده است. اما بالمقابل نیروهای مترقی وآزادی خواه نیز نمی توانند طوری این خفقان را با سکوت بر گزار کنند که، گویا آب از آب تکان نخورده است، پس با حرکت از همین نقطه، مطالعۀ سر گذشت وتجربه های گذشته های این راه واین مکتب جاودانۀ آزادی پرست، به خاطر درس گرفتن از کمبود های آن برای آینده، تعیین موقعیت فعلی ودر دست گرفتن ستراتژی

وتاکتیک درست برای آینده، از چه اهمیت گرانی برخورداراست. آنهائی که ناشیانه غرو لند راه اندازی می کنند وفریاد می زنند: ما گذشته هارا به تاریخ سپردیم، در واقع هیچ وقت نخواسته اند برای آیندهٔ این مکتب نیز ارجی قائل باشند وبدون شک آیندهٔ آنها را نیز، خواهد «گاو خورد»!

بر نیروهای انقلابی است که این سرو وصدا های بر وفق مرام «امپریالیست» هارا جدا از تاکتیک کلی «امپریالیزم» ندانسته وبا سیاست؛ «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» وبا در نظر داشت دشمنان عمده وغیر عمده با این زالو های جانی بر خورد نموده واز میان انبوهی از دشمنان رنگارنگ، راه را به سوی انقلاب ملی ودموکراتیک باز نمایند، جبر تاریخ به ما می آموزد که جز این راهی وجود ندارد!

از آنجائی که اهمیت مطالعهٔ این اثر ارزنده بیش از اندازه است، خصوصاً برای آن نوآموزانی که به تازه گی اهمیت آزادی را دریافته اند واز طرف دیگرامکان به انحراف غلتیدن این نو آموزان نیز بیشتر است، زمانی که دیدم در فضای مجازی انترنت نیز امکان دسترسی به این اثر مشکل است، بر آن شدم تا نسخه ای را که به شکل اسکن شده ودر حالت عکس« جی پی ای ج» در اختیار داشتم، به حالت فایل «پی دی اف» در آورده ودر اختیار علاقه مندان آزادی وآزاد منشی قرار دهم، تا در راه انقلاب هرچند ناچیز ولی گامی به پیش برداشته باشم.

نوت: یاد داشتی را که مترجم محترم «ف- رشیدیان» در جلد دوم این اثر آورده است، بنابر اهمیتی که داشت، من در جلد اول نیز آوردم با وجودی که مترجم جلد اول این اثر کسی دیگری است(بهمن احمدی)، امید وارم این کار من اصل امانت داری را خدشه دار نکرده باشد، وامیدم بر این است که بتوانم جلد دوم این تاریخ گرانبها را نیز در اسرع وقت به دسترس خوانندگان عزیز در پورتال آزاده، «امپریالیزم» و«ارتجاع» ستیز«افغانستان آزاد-آزاد افغانستان» قرار بدهم.

تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی

گروه نویسندگان شانگهای

بهمن احمدی

□ انتشارات پژواک
□ نام‌کتاب: تاریخ جنبش‌کمونیستی بین‌المللی (جلد اول)
□ نویسندگان: گروه نویسندگان شانگهای
□ ترجمه: بهمن احمدی
□ تعداد ۵۰۰۰ جلد
□ چاپ اول آبان ۱۳۵۸

تذکر مترجم

از جلد دوم کتاب «تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی» ترجمه‌دیگری نیز بفارسی تحت عنوان «تاریخچه جنبش بین‌المللی کارگری» اخیراً به‌چاپ رسیده است. ترجمه مذکور متأسفانه بدلایل مختلفی فاقد اعتبار لازم است. مهمترین این دلایل دخل و تصرف آشکار و غیرمجازمترجم درمتن اصلی است که از جمله به‌شکل حذف نقل قول‌های مائوتسه‌دون و لنین، حذف برخی عبارات که معنی را تماماً دگرگون می‌سازد و ترجمه بسیاری اصطلاحات و واژه‌ها، به‌نحوی مغایر با متن اصلی وبا روح نوشته است.

این شیوه ترجمه با شیوه راستین ترجمه که وفاداری کامل به‌متن اصلی و نظرات نویسنده و خودداری از هرگونه اعمال‌نظر، و دراین مورد بویژه اعمال نظرسیاسی درنظرات مطرح شده درکتاب است مغایراست. زیرا درغیر اینصورت‌مسؤلیت نوشته نه‌برعهده مؤلف بلکه برعهده مترجم‌است! این‌شیوه دخل و تصرف که آشکارا نه باقصد سبک‌کردن کارخواننده وتلخیص ضروری (که آنهم باید بانهایت دقت و با ذکر نکات تلخیص شده همراه باشد) بلکه بامقاصد خاص سیاسی توأم است شیوه‌ای غیرانقلابی و منافی اخلاق انقلابی است. شیوه‌ای که تاکنون همیشه بوسیله رویزیونیست‌ها بکاررفته ودرصورت تداوم بصورت بدعتی‌زشت درآمده به‌حیثیت ترجمه ادبیات‌انقلابی درکشور ما لطمه‌وارد خواهدکرد ومردم‌را بطورکلی نسبت به‌ترجمه ومترجم‌بی‌اعتماد خواهد نمود.

معرفی «مجموعهٔ آموزش جوانان» توسط گروه نویسندگان

صدرمائو بما میآموزد: «لازم است که جوانان تحصیلکرده بهروستاها بروندوخودرا تحت آموزش دهقانان فقیر ونیمه فقیر قراردهند». برای جوابگوئی به این فراخوان، گروههای جوانان مجهز به آموزش کمونیستی با اشتیاق فراوان به روستاها روانه شدند. این امردرزمینهٔ از میان برداشتن سه تفاوت بزرگ (بین کاریدی وفکری، شهروروستا، کارگر ودهقان) فایدههای زیادی دربردارد.

در دنیای بزرگ روستاها، تعدادزیادی جوانان تحصیلکردهبهفراگیری اصول مارکسیسم لنینیسم وکتابهای صدرمائو اشتغال دارند با شدت تمام در صف نخست سه جنبش انقلابی (مبارزهٔ طبقاتی، مبارزه برای تولیدوآزمونهای علمی) نبرد میکنند، با قاطعیت راه یگانگی باکارگران ودهقانان را تعقیبو سهم خود را درسازندگی روستاهای جدید سوسیالیستی ادا می‌نمایند. قهرمانان پرولتاریائی بیوقفه زاده میشوند، نسل جدید انقلابی رشد میکند وشکوفا میشود. این پیروزی بزرگی برای مشی انقلابی صدرمائواست.

ما برطبق آموزش صدرمائو: «باید بهرشد نسل جوان دقت وتوجه کرد.» این «مجموعهٔ آموزش جوانان» را برای جوابگویی بهاحتیاجات جوانان تحصیلکردهایکه درروستاها مستقرشدهاند وپیش خود بهتحصیل اشتغالدارند، تنظیم ومنتشرمیکنیم. این مجموعه برپایهٔ مارکسیسم لنینیسم واندیشهٔ مائو تسه دون، ازنظرمحتوی، بهدانستنیهای عمومی فلسفه، علوم اجتماعی، ادبیات، علوم طبیعی ونیز بهکاربرد تکنیکهای کشاورزی میپردازد.

امیدواریم انتشار این مجموعه بتواند نقش مثبتی درآموزش جوانان مستقردرروستاها بازی کند وآنها را بیش ازپیش دربالا بردن سطح آگاهیشان ازمبارزهٔ طبقاتی، مبارزه میان مشی ها وادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یاری دهد.

ما امیدواریم که این مجموعه آنها را دربالا بردن هرچه بیشتر سطح دانش سیاسی، سطح فرهنگ و علوم یاری دهد تا با قدمهای بلند در راهی پیش روند که هم سرخ وهم متخصص باشند وبهتر بتوانند به نیازهای ساختمان روستاهای جدید سوسیالیستی وادای تمام وظایف موجود پاسخ گویند.

تشکرات صمیمانهٔ خود را بهواحد مربوطه ودیگرانیکه با پشتکار تمام در کار انتشار این مجموعه همکاری کرده اند، ابرازمیداریم وازهمهٔ خوانندگان تقاضا میکنیم که نظرات وانتقادهای خود را دربارهٔ این مجموعه برای بهتر ساختن آن، برای ما بنویسید.

انتشارات خلق شانگهای
۱۹۷۶

نقل قول از مارکس

کمونیستها از پنهان کردن مقاصد و نظریات خویش عار دارند. آنها آشکارا اعلام میدارندکه تنها ازطریق واژگونی قهرآمیزهمهٔ نظامات اجتماعی گذشته،دستیابی بهدفهایشان میسراست. بگذارطبقات حاکم ازاندیشهٔ انقلاب کمونیستی برخود بلرزند.

کارگران دراین میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند ، ولی جهانی را بدست خواهند آورد.

نقل قول از لنین

شرط اساسی برای تدارك پیروزی کامل پرولتاریا، پیش بردن مبارزه‌ای طولانی، رزمنده وبیرحمانه برعلیه فرصت‌طلبی، رفرمیسم، سوسیال ـ شوونیسم وتأثیرات‌وجریانات دیگر بورژوائی است.این تأثیرات وجریانات بلحاظآنکه پرولتاریا در محیط سرمایه‌داری بسرمیبرد، اجتناب ناپذیر میباشد. بدون پیشبرد این مبارزه، بدونآنکه ازپیش پیروزی بر اپورتونیسم درجنبش کارگری‌کاملا مسلم شود، نمیتواند بهیچوجه‌صحبتی درمورد دیکتاتوری پرولتاریا درمیان باشد.

نقل قول از مائوتسه دون

در نهایت امر سیستم سوسیالیستی جانشین رژیم سرمایه‌داری میشود؛ و این‌قانون‌عینی ومستقل ازخواست بشریست. هرقدر هم مرتجعین برای بازداشتن چرخ تاریخ درحرکت رو برشد خود،کوشش نمایند، انقلاب دیریا زود بوقوع خواهد پیوست والزاماً پیروزمند خواهد بود.

فهرست مطالب

فصل اول: پیدایش مارکسیسم و آغاز جنبش بین‌المللی کمونیستی

فصل دوم: طوفان انقلابی ۱۸۴۸ دراروپا و گسترش مارکسیسم

فصل سوم: مبارزه مارکس وانگلس برعلیه اپورتونیسم در دوران بین‌الملل اول

فصل اول

پیدایش مارکسیسم و آغاز جنبش کمونیستی بین‌المللی

سالهای چهل قرن نوزدهم شاهد حادثه‌یی برجسته در تاریخ بشری یعنی پیدایش مارکسیسم است.

مارکسیسم نظریه علمی‌ی انقلاب کارگریست؛ این تئوری سلاحی برنده در دست طبقه کارگر وخلقهای انقلابی برای شناختن جهان وتغییر آن محسوب میشود. مارکسیسم قوانین انکشاف طبیعت وجامعه را توضیح داده وراه صحیح آزاد ساختن خود را به پرولتاریا وخلقهای تحت‌ستم نشان می‌دهد وآنها را درجهت تحقق سوسیالیسم وکمونیسم راهنمایی مینماید. ودرست بههمین خاطر است که مارکسیسم، سوسیالیسم علمی یا کمونیسم علمی هم نامیده میشود.

پیدایش مارکسیسم آغازجنبش کمونیستی بین‌المللی را مشخص میسازد. پرولتاریا وخلق‌های زحمتکش سراسر جهان ازاین تاریخ به‌بعد با مبارزات قهرمانانه خود، فصل جدیدی درتاریخ بشری گشودند. بیش ازیك قرن است که تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی نشان داده که: مارکسیسم مغلوب ناشدنی است. امروزه، کشورها استقلال میخواهند، ملتها آزادی میخواهند و خلقها طالب انقلابند؛ واینست جریان مقاومت ناپذیر تاریخ. جهان کهنه درمیان طوفانها دست وپا میزند. «ایدئولوژی و رژیم اجتماعی کمونیستی تنها چیزیست که به کوبندگی بهمن وقدرت صاعقه درسراسر جهان منتشرمیشود. وهمینها بهار زیبا وتحسین آمیزخود را شکوفان خواهند کرد.»[۱]

۱- شرایط تاریخی - اجتماعی ظهوروپیدایش مارکسیسم

پیدایش مارکسیسم دراروپای سالهای چهل قرن نوزدهم اتفاقی نبود،

برعکس، ظهورآن تابع علل تاریخی واجتماعی عمیقی میباشد. «بعلت اینکه یك سلسله کشور اروپایی، درجریان تکامل اجتماعی واقتصادی خود بمرحلهٔ سرمایه‌داری بسیار پیشرفته رسیدند و بعلت اینکه نیروهای مولده، مبارزه طبقاتی وعلوم بسطحی رسیدکه درتاریخ بیسابقه بود و همچنین پرولتاریای صنعتی بزرگترین نیروی محرکه تاریخ گردید، برداشت مارکسیتی یعنی درك ماتریالیست‌دیالکتیکی ازجهان پدیدار گشت.»[۲] این کلام مائوتسه‌دون بخوبی آن شرایط عینی و تاریخی ـ اجتماعی راکه در آن مارکسیسم پا به عرصه وجود نهاد نشان میدهد.

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تا نیمه اول قرن نوزدهم، در چندین کشور اروپایی، شیوه‌یی مسلط وغالب بود. انگلستان درآن دوران کشوری بود که سرمایه‌داری درآن سریعتر ازهمه‌جا توسعه وگسترش می‌یافت. در سالهای چهل، انقلاب صنعتی عملادرآنجا خاتمه یافته بود؛ درفرانسه هم‌این‌انقلاب بسرعت به‌پیش میرفت. آلمان درمقایسه‌با انگلستان وفرانسه بمقدارقابل‌توجهی عقب مانده بود. با این وجود سرمایه‌داری درآنجا وسیعاً توسعه یافته بود: صنعت مکانیزه بوجود آمده بود و رنانی که نزدیك فرانسه است بهیك ناحیه صنعتی‌آباد تبدیل گشته بود. بوجودآمدن پرولتاریا نتیجه اصلی واجتماعی‌ی انقلاب صنعتی بود.این ارتش‌بزرگ صنعتی، باگسترش سریع تولید مکانیزه وباساخته‌شدن پی‌درپی کارخانجات معظم سریعاً تمرکز ورشد یافت.

گسترش تولید بزرگ صنعتی وسرمایه‌داری نه‌تنها شیوه‌های تولید را تغییر داده و میدان عملکرد این شیوه‌ها را توسعه داد، بلکه تغییرات عظیم اجتماعی را باخود بهمراه آورد. هرچه تولید بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری پیشرفت میکرد، ستم و استثماریکه سرمایه‌داران بر کارگران روا میداشتند وحشیانه‌تر میشد وکارگران بیش ازپیش فقیر میشدند. اولین بحران اقتصادی درسال ۱۸۲۵درانگلستان بوجودآمد. ازاین‌تاریخ به‌بعد بحرانهای‌اقتصادی متناوب‌که هربار حادتر وشدیدتر میشد درتمام‌کشورهای سرمایه‌داری پی در پی پدیدار گشت. سرمایه‌داران سنگینی باربحران را بدوش کارگران ومردم زحمتکش می‌انداختند وبدین‌ترتیب تضاد ومبارزات پرولتاریا با بورژوازی

را حادتر میکردند.

پرولتاریا ازهمان‌روزی‌که پا بعرصه وجود گذاشت مبارزات خود را برعلیه بورژوازی آغاز نمود. با این وجود دراوایل کار پرولتاریا هنوز در مرحله مبارزه خود بخودی بود، ماشینها را خرد میکرد یا مثلا فلان‌سرمایه‌دار را مسئول قلمداد کرده وانگشت رویا اومیگذاشت. درآن حال پرولتاریافقط طبقه‌یی در خود بود. ولی با ترقی و رشد مداوم صفوف پرولتاریا، سطح شناخت وظرفیت تشکیلاتی اوبرای مقابله با بورژوازی بتدریج بیشترشد.

درسالهای سی وچهل قرن‌نوزدهم دراروپای غربی سه جنبش‌کارگری وسیع بوجود آمد؛ این جنبشها عبارت بودند از دو قیام مسلحانه‌ی‌کارگران ابریشم‌بافی لیون‌درفرانسه، جنبش چارتیست‌ها درانگلستان؛ وشورش‌کارگران نساج سلیزی درآلمان. این مبارزات‌که اروپا را بلرزه درآورد نشان میدهد که جنبش‌کارگری در آن تاریخ وارد مرحلهٔ جدیدی شده است.

کارگران شهرلیون در فرانسه درنوامبر ۱۸۳۱ دست به قیام مسلحانه زدند. درآن زمان لیون‌مرکزصنایع ابریشم فرانسه بود. درآنجا توده‌های کارگری تحت‌ستم وحشیانه کارفرمایان وواسطه‌ها بسر میبردند. آنها مجبور بودند ۱۵ تا ۱۸ساعت‌درروز کارکنند ودرعین‌حال حقوقشان بزحمت‌کفاف خریدن یك‌گرده نان‌را میداد. کارگران جوان وقوی دراثرکارمشقت‌باربسرعت تحلیل میرفتند وبه‌پوست واستخوان تبدیل میشدند وبه‌انواع واقسام‌بیماریها مبتلا میگشتند؛ زندگی فرزندانشان ازاین‌هم فلاکتبارتر بود. خیلی از آنها هر ساله در سنین پائین میمردند، اکثریت فرزندان کارگران بعلت خرابی و بدی بهداشت ومداوا پیش ازده سالگی هلاك میشدند. کارگران حتی دیگر نمیتوانستند زنده بمانند. در ماه اکتبر ۶۰۰۰ کارگر ریسنده کارفرمایان را مجبورکردندکه به‌بالا بردن دستمزد تن در دهند. ولی‌کارفرما به عهد خود وفا نکرد وهمین باعث برانگیختن خشم کارگران‌گردید. آنها در روز ۲۱ نوامبر دست‌به‌اعتصاب همراه باتظاهرات زدندکه‌بشدت توسط پلیس‌سرکوب گردید. کارگران جان‌برلب بیدرنگ اسلحه به‌دست‌گرفته ودرمقابل‌تحریکات پلیس وسرمایه‌داران دست به‌قیام زدند. کارگران شورشی برروی درفش‌خود

با تأسف که این صفحه در اصل اسکن شدهٔ این اثر هم موجود نیست.

طنینی وسیع داشت درانگلستان بوقوع پیوست. درماه ژوئن ۱۸۳۶ گروهی ازکارگران وپیشه‌وران «اتحادیه کارگران لندن» را تأسیس نمودند. این اتحادیه درهمان سال قطعنامه‌ای مشتمل بر۶ ماده را تصویب نمود ودرضمن این مواد، خواستار برقراری حق انتخاب‌کردن برای عموم، شد. این‌قطعنامه درماه مه۱۸۳۸ تحت‌عنوان «اساسنامهٔ ✡ خلق»رسماً منتشر گردید. ازاین تاریخ این جنبش انقلابی با مشخصهٔ توده‌یی که محتوای اصلی آن مبارزه بـرای مراجعه به‌آراء عمومی بود ونیروی اصلی آنرا طبقه‌کارگر تشکیل میداد،به جنبش چارتیستی موسوم گردید، و اعضای آن بنام چارتیست معروف شدند. لحظات اوج جنبش چارتیستی، سالهای ۱۸۳۹، ۱۸۴۲ و ۱۸۴۸ بود که در این ســال چــون جنبش به سراسر کشور گسترش یافته بود کارگـران کلاسگو با شعار «یا نان یا انقلاب» میتینگها و تظاهراتی برپا داشتند و با همین مضمون تظاهرات عظیم کارگری درشهرهای بیرمنگام، منچستر،لیورپول ودیگرشهرهای مهم انگلستان‌برگزارشد. جنبش چارتیستی ازآغازسالهای ۳۰ تا ۱۸۴۸ یعنی مجموعاً بیش ازده سال ادامه داشت ومیلیونها کارگر درآن شرکت کردند ولی سرانجام بعلت اینکه رهبران این جنبش متزلزل شدند، این جنبش بوسیله بخشنامه‌یی دولتی منحل گردید.

پرولتاریای‌انگلستان، علیرغم‌شکست جنبش‌چارتیست‌ها بوسیله‌مبارزات خود فصلی درخشان درتاریخ‌گشود. دراین‌جنبش دیگرمسئلهٔ مبارزه‌کارگران فلان کارخانه یا فلان سازمان علیه همان سرمایه‌دار مشخص مطرح نبود، (و خواستها درسطح اقتصادی محدود نمی‌شد). این جنبش مبتنی براولین مبارزه سیاسی ومستقل پرولتاریای انگلستان‌است وبهمین خاطرلنین جنبش‌چارتیستی را بعنوان «اولین حرکت وسیع وانقلابی پرولتری‌که حقیقتا توده‌ای بوده و بطورسیاسی متبلور گردیده»[۳] توصیف میکند.

همزمان با گسترش جنبش چارتیستی درانگلستان، کارگران ریسندگی سیلزی درآلمان در ژوئن ۱۸۴۴ شورشی مسلحانه برعلیه‌کارفرمایان بر پا داشتند. سیلزی درآنموقع بخشی ازکشور پادشاهی پروس بودکه ازلحاظ صنعت نساجی پیشرفته‌ترین منطقه آلمان محسوب میشد. در این نـاحیه بویژه

✡ CHART

پارچه پشمی ونخی بافته میشد. کارگران سیلیزی درزیر یوغ دوگانهٔ مالکین و سرمایه‌دارها بودند: آنها نه‌تنها استثمار سرمایه‌داران و دلالان را تحمل میکردند بلکه میبایست علاوه بر آن به مالکان ارضی مالیات ویـژه دستگاه بافندگی بپردازند. صاحبان صنایع منطقه چون خواهان رقابت بـا کالاهای انگلیسی بودند، دستمزد کارگران را کم کردند و در نتیجه وضع زندگی کارگران بدتر از حیوانات چهار پا گردید. کمی پیش از قیام از ۳۶۰۰۰ کارگرنساجی این ناحیه، ۶۰۰۰ نفر در اثر گرسنگی درگذشتند. کارگران بافنده در تصنیفی که سراینده‌اش گمنام است وتحت عنوان «قضاوت خون» شناخته شده است با خشم جنایات این خونخواران را چنین افشاء نمودند: «فقر و ادباری که بردوش فقرا سنگینی میکند از ناحیه شماست»، «شما فقرارا حسابی لخت میکنید». مارکس ازاین‌ترانه بمثابه «شعارمبارزاتی‌ای‌متهورانه» یاد میکند. درروز چهارم ژوئن، کارگران‌درحالیکه این‌سرود را میخواندند و از جلوی خانه «سوانزیگر» کارفرما عبور میکردند توسط سرمایه‌داران و نیروهای پلیس وحشیانه سرکوب وبرخی ازآنها بازداشت شدند. آتش‌خشم کارگران که مدتها درسینه‌هایشان محبوس‌بود چون شعله‌های آتش‌فشان‌فوران کرد. آنروزکارگران خانه «سوانزیگر» را غارت کردند: فـردای آنروز ۳۰۰۰۰ کارگرگرد هم آمده، کارخانه را ویران ساخته، دفاترحساب وقباله واسنادکارفرما راآتش زده، مبارزه خونینی برعلیه نیروهای پلیس که بمنظور سرکوب شورش‌آمده بود آغازنمودند. کارگران که به تبر، چوبدست‌وسنگ مجهز شده بودند چنان به پلیس حمله‌ور شدند که راه نجاتی نمی‌یافت. در روز ۶ ژوئن دولت پروس با اعزام نیروی امدادی گسترده‌یی قیام کارگران را بشدت سرکوب نمود.

پرولتاریا که علیرغم خود بخودی بودن این خیزش، کاملا متحد شده بود ضربه‌های عمده خود را متوجه نظام سرمایه‌داری نمود و همانطور کـه مارکس این مطلب را خاطر نشان میسازد «پرولتاریـا بیدرنگ و بطـرزی ناگهانی، کوبنده، قهرآمیز و قاطع مخالفت خود را بـا جامعه‌یی که در آن مالکیت خصوصی حاکم است باصدایی بلند ابراز داشت.»[۴]

روحیه انقلابی که پرولتاریای آلمان بهنگام این قیام از خــود نشان داد بنحوی پر توان انگیزه مبارزات کارگری در تمام نقاط کشور شد.

این چند مبارزه وقیام کارگری که درفوق شرح داده شد تمامی نیروی پرولتاریا را نشان داده وآغازمرحلهٔ تاریخی جدیدی را در جنبش کارگری اروپا مشخص میسازد. ازنظرسیاسی پرولتاریا دیگر دنباله وزائده بورژوازی تلقی نمیشود، وبعنوان نیرویسیاسی مستقلی است که بطور ناگهانی وسربلند درعرصهٔ مبارزات سیاسیظاهرمیشود، سطح شناخت پرولتاریا نیز بالامیرود. پرولتاریا دیگر فقط بهبود شرایط زندگی را هدف قرارنمیدهد بلکه درعین حال مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را شروع مینماید. ازنقطهنظر شکل و فرم مبارزه، تخریب و انهدام ماشینها و درگیری با فرد سرمایهدار که شکل مبارزه پرولتاریا در اوایل کاربود جای خود را بهجنبش سیاسی تودهیی وقیام مسلحانه میدهد. و بالاخره پرولتاریا شروع بهتشکل و نظم دادن به صفوف خود مینماید واولین سازمانهای سیاسی ومستقل کارگری پدیدارمیشود.

فشار واختناقی که توسط طبقات ارتجاعی حاکم برعلیه این سه جنبش کارگری اروپا درسالهای ۴۰ اعمال شد بوضوح نشان میداد کــه اگــر پرولتاریا بخواهدمبارزه نماید، اگربخواهد انقلاب کند، بهجهتگیریروشن و به تئوری انقلاب صحیحی نیاز خواهد داشت. بــا این همه، نظــریههای سوسیالیسم خرده بورژوازی و سوسیالیسم تخیلی که در آن موقع نظریههای مسلط درجنبش کارگری بود نهتنها قادر بهنشان دادن راهصحیحی کهپرولتاریا میبایست برای رهایی خود درپیش گیرد نبود بلکه برعکس اورا بهبنبست سوق میداد. دراین شرایط ایجاد نظریهکمونیسم علمی و پیوند آن با جنبش کارگری وظیفهای فوری وضروری گردید: برای پیشبرد مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی ـوظیفهٔ سنگینی کهتکامل تاریخ برعهده پرولتاریا نهادهاستـ پاسخ بهضرورت فوق عاجلترین مسأله بود.

مائوتسهدون دراینمورد چنین متذکرمیشود: «مارکسیسم فقط میتوانست محصولوفرایند جامعهٔ سرمایهداری باشد.»[*] سرمایهداری در سالهای ۴۰ قرن نوزدهم درچندین کشور اروپایی پیشرفت زیادی نمود: تضادها و مبارزات

پرولتاریا و بورژوازی پیوسته شدت می یافت؛ صفوف پرولتاریا روز بروز گسترده‌ترمیشد وجنبش کارگری پرتوان وسرشار ازنیرو بیدار شده، نشان داد که پرولتاریا دیگربصورت نیروی عمده‌ی محرکه پیشرفت وتکامل تاریخ در آمده است. بموازات آن، علوم وفرهنگ نیز بسطحی که تا آنزمان ناشناخته بود رسید. سه اکتشاف بزرگی که درزمینه علوم طبیعی بعمل آمد یعنی:قانون تبدیل انرژی،کشف سلول، ونظریهٔ داروین درمورد تکامل ازاهمیت خاصی برخوردار است؛ ازطرف دیگر علوم اجتماعی، فلسفه، تاریخ، اقتصاد و رشته‌های دیگربا تحقیقاتی بسیار وسیع وعمیق متمایز ومشخص شد. به این دلایل، خلق سوسیالیسم علمی ضرورتی عاجل در آن دوره گردید. از سوی دیگر، پیشرفت اجتماعی نیز اساس مادی ونظری این تئوری را فراهم نمود. دراین شرایط تاریخی و اجتماعی مارکسیسم در زمانی که میبایست، پدیدار گشت.

۲ـ فعالیتهای انقلابی مارکس وانگلس: شرایط اساسی ایجاد مارکسیسم

تئوری سوسیالیسم علمی محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی است. با این وجود چرا مارکس وانگلس وتنها آنها توانستند به خلق این تئوری دست بزنند؟ دلیل اصلی وعمده اینست کـه آنها شخصاً در پراتیک مبارزه طبقاتی‌وآزمونهای علمی زمان خود شرکت‌کردندودرطی این پراتیک شناخت خود را ازجهان آگاهانه تغییرداده، ازایده‌الیست ودمکرات‌انقلابی به‌ماتریالیست وکمونیست تبدیل شدند. تنها همین موضوع به‌آنها امکان‌داد این وظیفه عظیم تاریخی که حرکتی درجهت‌خلق سوسیالیسم علمی بود،بعهده گیرند.«علت اینکه مارکس، انگلس،لنین واستالین، موفق به‌تدوین تئوریهای خودگردیدند ــ برغم نبوغ خودــ بطورعمده شرکت شخصی آنها درپراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی زمان خودشان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغه‌یی نمیتوانست موفق به انجام اینکارشود»[۶].

کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) روز پنجم مه ۱۸۱۸ در یکی از شهرهای پروس بنام ترو که دارای صنایعی پیشرفته بـود متولد شد. پدرش وکیل دادگستری بود؛ خانواده مارکس مرفه وبا فرهنگ بود ولی بهیچوجه انقلابی نبود.

مارکس بعد از گرفتن دیپلم دبیرستان درسال ۱۸۳۵، نخست بدانشگاه بن وارد شد ویکسال بعد بدانشگاه برلین رفت و درآنجا بمطالعه حقوق، تاریخ و فلسفه پرداخت. هگل پیش ازآن در دانشگاه برلین تدریس مینمود و برداشتهای فلسفی او درآن دوران اعتبار و نفوذ زیادی در اروپا داشت. مارکس در دانشگاه برلن بمطالعه آثارهگل پرداخت وعضو گروه هگلی‌های جوان (هگلیون چپ) شد. اعضای این گروه در واقع مواضع رادیکالیسم بورژوازی را اختیارکرده بودند. آنها سلطنت استبدادی فئودالی ومسیحیت راکه با این نظام‌پیوند داشت مورد انتقاد قرار میدادند. آنها الحادگرایی واستنتاجات انقلابی خود راازآثارهگل‌میگرفتند وانجام اصلاحات‌بورژوایی را توصیه مینمودند.

مارکس جوان با روحیهٔ زنده، با شور وحرارت جوانیش و بـا عزم و اراده‌یی‌که بهنگام حرکت در خلاف جریان از خـود نشان داده بود و بـا جرئت‌خویش درانتقاد ازدنیای‌کهنه، مشخص‌ومتمایز میشد. درآوریل ۱۸۴۲، مارکس همکاری‌خودرا بـا مجله راین‌آغاز نمود و دراکتبرهمانسال سردبیر این مجله شد. اوازاین مجله بمثابه اسلحه‌ای برای تشدید مبارزه ضداستبداد پروسی استفاده‌کرد. مجله راین در تحت مدیریت او توان تازه‌یی یافت و رنگـ دمکراتیك آن بیش از پیش مشخص وآشکار شد. مارکس از طـریق روزنامه‌نگاری عمیقاً در جامعه نفوذکرد؛ او وسیعاً به‌بحث وگفتگو در مورد مسایل مختلف زندگی اجتماعی پرداخت وشناختی مستقیم از زندگی مردم و مبارزات‌آنها پیداکرد. درآن دوران انکشاف سرمایه‌داری درپروس بمالکان بزرگ‌ارضی امکان داد تا با استفاده از نیروی دولت زمین‌کشاورزی‌وجنگلی مردم را متصرف شده، وازآنها خلع مالکیت نماید. بعضی از روستائیان‌کـه نسلها ونسلها درکوهستان زندگی میکردند و از راه هیزم شکنی امرارمعاش

مینمودند از آن پس از حق قطع درختان جنگلی محروم شدند. با این وجود آنها برای زنده نگاهداشتن خود بهدرختبری ادامه دادند ولی مالکین طماع و آزمند بهبازداشت آنها تحت عنوان «چوبدزد» پرداختند. از ۲۰۰/۰۰۰ محاکمهیی که درسال ۱۸۳۶ شروع شد، مورد اتهام بیش از ۱۵۰/۰۰۰ آن «قطع غیرقانونی درخت، صید وشکارممنوعه» بود. مجلس قانونگذاری راین برای حمایت از منافع مالکان بزرگ بطور ویژه «قانونی درمورد چوبدزدی» تصویب کرد. مارکس درپی چندین گزارش وتحقیق بهماهیت حقیقی این قانون پی برده، قاطعانه درکنار مردم زحمتکش ماند و با روحیهیی کبیروانقلابی، با تمام قوا از منافع آنهـا دفاع کرد. او در مجله راین مقالهیی تحت عنـوان «درمورد بحث وشور دراطراف قانون دزدی چوب» منتشر کرده و در آن با افشاء دستگاههای دولتی که درآن دوران به «گـوش، چشم، دست و پـاهای مالکین جنگلها برای کسب اطلاع وخبرگیری، کمین کردن وارزیابی وبازداشت وخلاصه مداخله درتمام مسائل ۸» تبدیل شده بود پرداخت. وشدیداً وبی هیچ ترحمی بهدولت ارتجاعی پروس حمله کـرد. افشاگریهای مارکس موجب برانگیختن وحشت وخشم در درون دولت ارتجاعی پروس شد. دولت سیستم سانسور شدیدی را در مجله راین اعمال نمود وسپس همفرمان توقیف آنرا صادرکرد. سهامداران این نشریه نیز خواستارآن بودندکه مارکس روش و برخورد خود را تغییردهد وگذشتهایی نسبت بهدولت کند. مارکس کههیچگاه استبداد نتوانسته بود اورا بترساند، درمقابله بـا آزار و اذیت مرتجعین این درخواست راآشکارا رد نمود و در مارس ۱۸۴۳ مصممانه از شغل سردبیری مجله چشم پوشید. کمی بعد از آن مجلهٔ راین نتیجتاً ممنوعه اعلام شد.

جریان عینی وحقیقی مبارزات، خلاءهای بیشمار فلسفه ایدهالیستی هگل راکه درآن «دولت» و «حق» را بعنوان تجلیات «منطقی» مافوق طبقاتی درنظر گرفته ومطرح میکرد ظاهرمیساخت. مبارزه طبقاتی نشان میدادکهدرواقع این مسئله بهیچوجه چنین نیست و دولت وحقـوق فقط ابزاری در خـدمت طبقات ارتجاعی حاکم برای حفظ وتثبیت سلطه خود میباشد. وهمین موضوع مارکس را بهنقد فلسفه هگل تشویق وتحریض نمود.

در همانموقعی که مارکس تازه شروع بهتصفیه حساب با ایدهالیسم هگل نموده بود. فویرباخ «جوهرمسیحیت» وآثار مهم دیگری راکه درآنها ایدهآلیسم هگلرا مورد انتقاد قرار داده بود منتشرساخت. این کتابهاتأثیر عمیقی برمارکس گذاشته، اورا یاری نمود تا از سیستم فلسفی ایدهآلیستی هگل خود را منفك وجدا سازد. این مطلب را انگلس چنین تأکید مینماید: «عجالتاً همگی ما «فویرباخی» شدیم.»

درهمان زمان، تماسی که مارکس درطی عمل مبارزاتی با مسائل مادی تودهٔ عظیم زحمتکشان داشت اورا بهمطالعهٔ رابطه بین اقتصاد وجامعه یعنی اقتصاد سیاسی رهنمون ساخت. مارکس چندبار به انگلس گفتهبودکهدرحقیقت این مطالعهٔ قانون درمورد چوبدزدی وتحقیق وبررسی در مورد وضعیت کاران درهٔ موزل بودکه نهتنها اورا بهمطالعهٔ سیاست بلکه بهمطالعهروابط اقتصادی و درنتیجه بهمطالعه سوسیالیسم کشاند.

مارکس درپائیز۱۸۴۳وارد پاریسشد. درآنزمان، جنبشسوسیالیستی وکارگری مخصوصاً مبارزات پرولتاریا علیه بورژوازی در آنجا به حد کافی پیشرفتکردهبود. برخوردهای انواع نیروهای سیاسیوجریاناتاجتماعی دراین شهر حاد وشدید بود. ورود مارکس بهپاریس آغاز زندگی پرجوش مبارزاتی اوست.

مارکس در محلهٔی کارگری[۱] زندگی میکرد ویاد میگرفت تا زندگی و جدالهای کارگران را بشناسد؛ او روابط نزدیك خود را نیز با سازمانهای مخفی کارگریدرفرانسه وآلمان حفظ میکرد. اغلب درمیتینگهایآنهاشرکت کرده و سخنرانیهائی ایراد مینمود. کارگران میهمانان عادی منزل اوشده بودند وآنها اغلب اوقات تا ساعاتی از شب گذشته بهبحث وگفتگو با او میپرداختند. آنها استثماری راکه قربانیش بودند، همچنین مبارزات وامیدهای خود را برای او شرح میدادند. کیفیات وخصوصیات با ارزش ومهمی که مارکس درکارگران میدید، همچنین وحدتی کهآنها درمبارزات از خودنشان میدادند عمیقاً بهاو الهام میبخشید واعتقاد او را درمورد نقشانقلابی و درخشان پرولتاریا راسختر مینمود.

مارکس در پاریس، کارهای بزرگ تحقیقاتی خود را دنبال کرد. تاریخ انقلاب بورژوایی فرانسه را مطالعه نمود. اقدام بمطالعهٔ منظم آثار اقتصاددانان بورژوایی انگلستان یعنی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو نمود و فلسفه ماتریالیستی فرانسه و همچنین نظریه‌های جریانات مختلف سوسیالیستی را مطالعه کرد.

علت اینکه مارکس کارگرانرا عمیقاً می شناخت، با آنها پیوند داشت و نیز مطالعات تئوریك او قادر بود بطور صحیحی منافع اساسی پرولتاریا و نیازهای واقعی مبارزه طبقاتی را منعکس سازد. این بود که او خود را در مبارزه شدید طبقاتی غرق نموده بود و همچنین کارگران را عمیقاً درك میکرد. پیوندهای او با دنیای کارگری تغییردرك وبرداشت اورا ازجهان تسریع نمود. دراوائل سال ۱۸۴۴، مارکس در «سالنامه فرانسه ـ آلمان» مقاله‌یی تحت عنوان «گفتاری درانتقاد ازفلسفه حقوق هگل» مینویسد ودرآن عمیقتر ازپیش فلسفه ایده‌آلیستی هگل را مورد حمله قرار داده و، در عین حال بسیاری از اصول مهم مارکسیسم را تشریح میکند و برای اولین بار خاطرنشان میسازدکه پرولتاریا نیروی اجتماعی‌یی است که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد. او دراین‌مقاله مینویسد: «بدون شك اسلحهٔ انتقاد نمیتواند جایگزین نقد مسلحانه شود. نیروی مادی را فقط با قدرت مادی میتوان کوبید. ولی تئوری نیز ازهمان لحظه‌یی که توده‌گیر میشود تبدیل بنیرویی مادی میگردد»، «همچنانکه فلسفه سلاح مادی خود را درپرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را درفلسفه پیدا میکند.[۱۱]»

مارکس بعنوان ماتریالیستی قاطع نیاز نقد سخت و بی گذشت هرآنچه که موجوداست اعلام کرده وبویژه انتقادمسلحانه را توصیه نموده بفراخواندن توده‌ها وپرولتاریا بامرمبارزه برای سرنگونی نظام کهنه میپردازد. لنین بعدها گفت: «مارکس، از ورای مقالات منتشره دراین مجله دیگر بمثابه یك انقلابی برما جلوه گر میشود[۱۲].»

فردریش انگلس (۱۸۹۵–۱۸۲۰) در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در بارمن، ازاستان راین کشور پادشاهی پروس متولد شد. پدرش وزیسر کارخانه بود.

اومردی پرهیزکاروسحافظه‌کار ودرعین‌حال دارای آراء وقضاوتهایی‌مستبدانه بود. انگلس از همان اوان جوانی در خانواده احساس ناراحتی میکرد. و موقعیکه پدرش بخانه می‌آمد، تنفرعمیقی نسبت به‌او ابراز میداشت.

انگلس درسال ۱۸۳۸ مجبورشد تحصیلات متوسطه‌اش را رهـاکرده بعنوان‌شاگرد درحجره‌یی تجارتی در «برم» مشغول کارشود. مشغله‌های‌تجارتی نتوانست مانع ازآن شودکه انگلس جوان در مبارزات طبقاتی اجتماعی آن زمان وارد شده یا اورا ازتحصیلات علمی وسیاسیش بازدارد.

بارمن، اولین منطقهٔ صنعتی آلمان بود. انگلس در «بارمن» هم‌باندازه «برن» سعی درمشاهده وملاحظه زندگی توده‌های زحمتکش مینمود. اومیدید که‌کارفرمایان چگونه همراه با به‌نمایش درآوردن دارایی وثـروت خـود کارگران را بیرحمانه سرکوب می‌کنند. وچگونه‌کارگران در شرایط غیر- انسانی، جان میکندند وبا وجود این نصف شکمشان همیشه خالی بود. رفتار و سکنات‌کارفرمایان انگلس را خشمگین میساخت واین در حالی بودکه او احساس همدردی عمیقی نسبت به کارگران بیچاره میکرد. او موقعیکه نوزده سال داشت نامه‌ای‌تحت عنوان «نامه‌ای ازدرهٔ ووپر» برای یك مجله‌نوشت‌که حاوی نظریات سیاسی شخصی‌اش بود. اودر این نامه جامعه‌ای راکه درآن «انسان بمنزله‌گرگ انسان است» بیرحمانه محکوم‌کرد. انگلس درشعری‌که بمناسبت نهمین سالگرد انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه سرود این نظر و عقیده را ابرازداشت‌که انقلاب بسیارنزدیك است وتخت پادشاهان میلرزد وآماده سرنگون شدن است. اوبه‌علت انزجار وخشمی‌که ازفردریك‌گیوم سوم‌پادشاه پروس در دل داشت، ازوی بعنوان بی‌لیاقت‌ترین ومنفورترین پادشاهان کـه مرگش بالاترین آرزوهاست یاد میکند. انگلس جوان یك دمکرات انقلابی وپی‌گیر بود.

انگلس درسال ۱۸۴۱ برای انجام خدمت وظیفه در قسمت توپخانه به برلین رفت. او درکلاسهای دانشگاه بـرلین بعنوان مستمع آزاد شرکت میکرد وبه‌محفل «هگلی‌هـای چپ» رفت وآمد مینمود. درآن مـوقع برلین صحنهٔ مباحثات شدید فلسفی بودکه انگلس هم درآن شرکت میکرد.ضربات

او مستقیماً متوجه رژیم سیاسی پادشاه پروس بود. او تحت تأثیر فویرباخ بتدریج بسوی ماتریالیسم گرایش پیدا کرد.

بعد از خاتمه خدمت وظیفه، انگلس در اکتبر ۱۸۴۲ به شهر منچستر واقع درانگلستان عزیمت نمود تا دریك کارخانه ریسندگی که بتوسط پدر و یکی ازشرکاء او اداره میشد، کارکند. انگلستان درآنزمان کشوری بود که صنایع بزرگ سرمایه‌داری آن ازهمه‌جا پیشرفته‌تر بود ومنچستر نه‌تنها مرکز صنعت نساجی انگلستان محسوب میشد بلکه برج و باروی مقاوم و غیرقابل تسخیر جنبش چارتیستی بحساب میآمد. درچنین فضایی بود که انگلس با مبارزه دوش بدوش کارگران، دوست ومعتمد آنها گردید. وهمین موضوع به او امکان داد که در عین‌حال بطورعینی‌تری تمام تضادهای جامعه سرمایه‌داری را ببیند و پرولتاریا را که پا بعرصه وجود میگذاشت بهتر بشناسد. در انگلستان بود که اوکمونیست‌شد. انگلس، درطول‌اقامتش، اغلب برای دیدار کارگران به‌آلونکهایشان میرفت وبدین‌ترتیب اززندگی ومبارزات آنها مطلع وبا خبرمیشد. اودر اهدائیه‌یی به‌طبقات زحمتکش بریتانیای کبیر چنین نوشت: «من میخواستم شما را درخانه‌تان ببینم، شما را در زندگی و هستی روزمره‌تان مشاهده‌کنم، با شما در باره شرایط زندگی ورنجهایتان صحبت کنم و شاهد مبارزات شما برعلیه قدرت اجتماعی وسیاسی سرکوبگراتتان باشم. من بدینگونه عمل‌کردم: من از جامعه باز ضیافتها، از شراب پرتو و شامپانی طبقه متوسط چشم‌پوشی کردم وتقریباً ساعات فراغتم را منحصراًوقف رفت وآمد باکارگران ساده نمودم: من ازاینکه اینچنین رفتار وعمل‌کرده‌ام خوشبخت ودرعین‌حال‌سرافرازم[۱۳].» انگلس‌برای‌شناخت بهتر وضع کارگران کتابهای بسیار ونیز همه سندهای رسمی‌یی که درارتباط با این مطلب بود و یافت میشد قرائت‌کرد. وبموازات آن، شرکت فعالانه‌ای درجنبش‌کارگری داشت.

انگلس درمدت اقامتش درانگلستان، به‌بیشتر ازسی شهرمسافرت‌کرده تحقیق وبررسی عمیق، دقیق وموشکافانه‌ای اجتماعی انجام داد. اودرانواع گردهمایی‌هایی که ازطرف چارتیست‌ها برگزارمیشد شرکت میکرد وخود با

رهبران جناح چپ این جنبش مرتبط شد و بـرای حمایت از این جنبش در روزنامه «نوثرن اشتار» [ستاره شمال] مقاله نوشت. انگلس که با مبارزات حقیقی درآمیخته بود. مقالات بسیاری نوشت که از آنجمله «مقالات انتقادی درمورد اقتصاد سیاسی» منتشره درسال ۱۸۴۴ میباشد. او با توجه به مفاهیم ماتریالیسم تاریخی به تحلیل زیربنای اقتصادی پیدایش طبقات وتضادآنهاو همچنین بمطالعه شرایط زندگی طبقه‌کارگر انگلستان ونقش‌آن درزندگـی اجتماعـی پـرداخته. ومـالکیت خصوصی را بعنوان اساس همهٔ تضادهای آشتی ناپذیر اقتصـادی وسیاسی جامعهٔ سرمایه‌داری افشاء میکند. اودر مـورد نظریات وعقاید اساسی‌ی سوسیالیسم علمی به نتایج کاملا مشابهی با نظرات وعقاید مارکس رسید. درانگلستان بودکه انگلس گام قطعی را ازایده‌آلیسم بماتریالیسم واز دمکراسی انقلابی به‌کمونیسم برداشت. واین‌همان‌چیزیست که بدلین امکان میدهد تا چنین تاکید نماید: «انگلس تنهـا در انگلستان بودکه سوسیالیست شد[۱۴].»

انگلس دراوت۱۸۴۴ منچستر راترك‌گفت ودرراه بازگشت‌درپاریس توقف‌کرد ودرآنجا بودکه مارکس را ملاقات نمود. این دونفرمدت ده‌روز بصراحت. باهم به‌گفتگو پرداختند. ازاین زمان. صمیمانه‌ترین وتحسین‌آمیزترین‌دوستی انقلابی بین دوآموزگارکبیرپرولتاریا برقرارشد؛ آنها تاواپسین دم‌حیاتشان همراه با هم برای آرمان رهایی پرولتاریا مبارزه‌کردند.

۳ـ مبارزه مارکس وانگلس برای ایجاد تئوری سوسیالیسم علمی

مارکس وانگلس پس ازملاقاتشان در اوت ۱۸۴۴ در پـاریس و تا اوایل سال ۱۸۴۸ غرق در پراتیك جنبش کارگـری آنزمان شده. از تمام جریانهای فکری که بجنبش صدمه میزدند شدیداً انتقادکرده وبـرای ایجاد حزب پرولتری مبارزه نمودند: آنها همچنین تمام تجارب جنبش‌کارگری‌را جمع‌بندی نموده دست به‌کار تحقیقی علمی ونظری عظیم و مشکلی زدند.

مارکس وانگلس برپایهٔ جمع‌بندی تجارب جنبش کارگری با برخوردی نقادانه بهترین نتایج را ازآراء وافکار پیشرفته بشری استنتاج نمودند و آن را بطرزی انقلابی تغییر وتوسعه دادند. از این حیث میتوان مانند لنین گفت که مارکسیسم «وارث بالاستحقاق بهترین دست‌آوردهای بشردرقرن نوزدهم یعنی فلسفه آلمان، اقتصادی سیاسی انگلستان وسوسیالیسم فرانسه میباشد»؛ اینها سه منبع مارکسیسم می‌باشند.

مارکس وانگلس با مواجهه ساختن یك‌یك این تئوریها دربوته مبارزه طبقاتی و آزمون علمی با ایدئولوژی پرولتاریا. بـا تجزیه وتحلیل مجدد این نظریه‌ها درپرتو پراتیك جنبش کارگری وبا بررسی وتحقیق آنها، با انتقاداز آنها وبا تغییرعناصر منطقی وصحیح آنها درجهتی انقلابی بودکه مارکسیسم را بـوجود آوردند. سه جزء متشکله مارکسیسم بـه فلسفه مارکسیستی (یعنی ماتریالیسم دیالکتیك و مـاتریالیسم تـاریخی) اقتصاد سیاسی مارکسیستی و کمونیسم (یا سوسیالیسم) علمی مبدل گشت.

فلسفه کلاسیك آلمان بـا کانت (۱۷۲۴ – ۱۸۰۴) شروع میشود و برجسته‌ترین نمایندگـان این فلسفه، هگـل (۱۸۳۱ –۱۷۷۰) و فـویرباخ (۱۸۷۲ – ۱۸۰۴)میباشند. ولی مراد از این عبارت (فلسفه‌کلاسیك آلمان) معمولا دیالکتیك هگل وماتریالیسم فـویرباخ میباشد. هگل بـا اعلام اینکه جهان تداومی است‌که در آن تمام چیزها بطور دائم بوجود می‌آیند، رشد می‌کنند وازبین میروند، اندیشه تکامل را بـوجود آورد. اوعقیده داشت‌که همهٔ چیزها در درون این روند بی‌وقفه وپیوسته جای دارند و پایه و اساس تکامل همه چیزها تضاد است. بنابراین این هگل است که مفاهیم اساسی و بنیادی دیالکتیك را عرضه داشت. ولـی با اینحال دستگـاه فلسفی او هنوز ایده‌آلیستی بود. او عقیده داشت که جهان بوسیله یك «روح مطلق» آفریده شده است. این موجود مرموز چیزی جز نامگذاری دیگـری از خدا نبود. دیالکتیك هگل هم بعلت محدودیتهای سیستم فکری ایده‌آلیستی، بسیار دور ازمنطق بـود. فویرباخ ایده‌آلیسم هگل را مورد انتقاد قـرار داده، مواضع ماتریالیستی را مجدداً تأییدنمود. اودراین عقیده‌که دنیا مادی است،پافشاری

میکند. بنا بعقیده او آنچه مادیست آنچه راکه معنوی و روحانی است تعیین می‌نماید ونه‌بالعکس.با وجود این ماتریالیسم فویرباخ مکانیکی، متافیزیکی وغیرمنطقی و غیرقاطع است: وقتی هم کـه میخواهد پدیده‌های اجتماعی را تشریح وتوجیه نماید باز بصورت یك ایده‌الیست جلوه‌گر میشود. مارکس وانگلس ازآنچه‌که دردیالکتیك هگل وماتریالیسم فویرباخ ازهمه عقلانی‌تر ومنطقی‌تر بود استفاده‌کرده وآنچه راکه‌غلط و گمراه‌کننده بود بدورانداختند. وبا تغییراتی انقلابی که به‌آن‌دادند، ماتریالیسم‌دیالکتیك وماتریالیسم‌تاریخی را بوجود آوردند.

نمایندگان‌اصلی اقتصادسیاسی‌کلاسیك انگلستان‌آدام‌اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) ودیوید ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲) بودندکه تئوری کار ـارزش راـ که بنابرآن کارعینی مولد ارزش مصرفی کـالاست‌ـ تدوین نمودند. با وجود این، آنها فکر میکردند که این ارزش تـواماً توسط‌کارگران و سرمایه‌داران‌ایجاد میشود. وبدین‌نحوآنها جوهر وذات استثمار سرمایه‌داری را مخفی میساختند. مارکس و انگلس این نظریه را مورد انتقاد قرار داده، جزء منطقی وعقلائی آنراکه مبتنی بـر تئوری‌کار ـ ارزش بود نگاهداشته، به تحلیل موشکافانه شرایط تولیدکالا درسیستم سرمایه‌داری پرداخته، بدین نحو روابط‌بین افرادراکه درپس‌روابط بین‌کالاها مخفی بود روشن‌نمودند. مارکس بطورعلمی نشان دادکه مزد پرداختی توسط سرمایه‌دار به کارگـر فقط درظاهر بقدرارزشی است‌که توسط‌کاراوبوجود میآید؛یعنی در حقیقت، این‌دستمزدفقط‌بخشی ازارزش تولید شده‌توسط‌کارگراست.کارگرهیچ‌مزدی برای بقیه ارزشی‌که اوخودآنرا بوجود آورده است، دریافت‌نمیکند: و این ارزش اضافی است‌کهمنبع‌منافع سرمایه‌داررا تشکیل میدهد. نظرمارکسیـستی ارزش اضافی از رازاستثمارکارگران توسط سرمـایه‌داران عمیقاً پرده بـر داشت. واین یکی ازعناصرمهم اقتصاد سیاسی مارکسیـستی است.

نمایندگان اصلی سوسیالیـسم تخیلی سن‌سیمون (۱۸۲۵ - ۱۷۶۰) و فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲) فرانسوی واون (۱۸۵۸-۱۷۷۱) انگلیسی بودند. آنها دراوایل قرن نوزدهم زندگی میکردند و شاهد دهشتناکترین جنبه‌ها و

نمودهای جامعهٔ سرمایه‌داری بودند. آنها با تأکید این امر که جامعهٔ سرمایه‌داری بهشت ثروتمندان وجهنم فقراست و این «دنیای واژگونه‌یی» است، به بیم و هراسهای این جامعه حمله کرده، آنرا افشاء نمودند. آنها طرح ساختن جامعه‌یی ایده‌ال راکه درآن تمام افراد با هم برابرباشند ریخته، بـه ابراز عقاید مثبتی چون شرکت همگان درکارویا ازبین بردن اختلاف شهر و روستا میپرداختند. آنها، بشکلی ذهنی، طرحهایی ریختندکه میبایست امکان رهایی کارگران را اززیر باردستم فراهم نموده، جامعه را تغییردهد. با اینحال، آنها قوانین انکشاف جامعهٔ سرمایه‌داری را درك نمیکردند. آنها نقش تاریخی‌و برجسته‌ای راکه پرولتاریا می‌بایست ایفاکند تشخیص نمیدادند. آنها مبارزه طبقاتی رانفی کرده،وبا انقلاب قهرآمیزمخالفت میکردند و با تکیه‌براین‌خیال واهی که میتوان جامعه ایده‌الشان را باکمك نجبا و بورژوازی بوجود آورد بهطبقات‌حاکم امیدبسته بودند. کاملا مشخص‌وروشن‌است که این‌تنها خیالی‌واهی بودکه آنهارا سرانجام بهشکستی اجتناب‌ناپذیرسوق‌داد. پیدایش‌درك‌ماتریالیستی تاریخ‌وکشف نظریهٔ ارزش‌اضافی بهمارکس وانگلس امکان دادکه‌نظریه‌های سوسیالیستی تخیلی را ردکرده، به‌بهترین شکلی آنرا تغییردهند. آنها بطور علمی قوانین رشد و تکامل جامعهٔ سرمایه‌داری‌راتشریح کـرده نشان دادند که پرولتاریا گورکن این جامعه است ومبارزه طبقاتی نیروی محرکهٔ واقعی‌تکامل اجتماعیست و تنها یك انقلاب قهرآمیز کـه تسلط و حاکمیت بورژوازی را واژگون ودیکتاتوری پرولتاریا را برقرارکندبه‌پرولتاریا امکان تحقق‌بخشیدن به‌سوسیالیسم وکمونیسم را خواهد داد. بدین‌گونه بودکه مارکس وانگلس ازسوسیالیسم‌که دراصل خیالی بیش نبود، علمی واقعی ساختند.

همچنانکه میتوان دید، مارکس و انگلس، برای خلق تئوری انقلابی مارکسیستی تنها به‌گزینش و گردآوری سه مبناء تئوریکشان اکتفا نکردند. بلکه آنها را مورد انتقاد قرارداده،عمیقاً تغییردادند. ودرهمانحال به‌جمع‌بندی تجربهٔ جنبش بین‌المللی کارگری پرداختند. مارکسیسم حاصل انقلاب جهان پرولتری است. فقط با ایجاد تئوری مارکسیستی بود «که انقلابی بی‌سابقه درتاریخ شناخت بشر بوجود آمد»[۱۶].

«تنها درمبارزه علیه طرز تفکر بورژوازی وخرده بورژوازی وتنها در مبارزه‌است که‌مارکسیسم‌میتواند متکامل شود[۱۷].» روند ایجاد تئوری کمونیسم علمی نیز پروسهٔ مبارزه برعلیه طرز تفکر بورژوایی وخرده بورژوایی بود. در سالهای ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم، طوفانی عظیم و انقلابی تمام اروپا را مورد تهدیدقرارداد. پرولتاریا تازه درصحنهٔ تاریخ پدیدارشده بود وانواع واقسام جریانات غلط مانند سوسیالیسم تخیلی ویتلینگ، سوسیالیسم «واقعی» درآلمان‌وپرودونیسم که به‌توسعه‌وتکامل‌سالم جنبش صدمه میزد. ظهور کرد. برای اینکه به‌جنبش‌کارگری امکان پیشروی بهتر در راه صحیح داده شود مارکس و انگلس دست به جدالی قاطع بر علیه این گروههای فرصت‌طلب زدند.

ویلهلم ویتلینگ (۱۸۷۱-۱۸۰۸) دراصل یك خیاط‌آلمانی بودکه‌در سال ۱۸۳۶ وارد «اتحادیه عدالتخواهان» شد ویکی ازرهبران این اتحادیه گردید. اوبنحوی شدید و گزنده جنایات جامعه سرمایه‌داری را افشاء نموده انقلاب قهرآمیز جهت سرنگونی سیستم قدیمی را توصیه میکرد. ولی او به هیچوجه قوانین تکامل اجتماعی را نمی‌شناخت و تصور میکردکه باید «به جامعه‌یی که درآن همه با هم بتوانند اززندگی برخوردارشوند» دست یافت وبجای‌تکیه برپرولتاریا برای انجام‌انقلاب-با اعتقاد به‌قیام عده‌یی‌توطئه‌گر- اعتقاد خود را بـه گداها، جنایتکاران، دیگر عناصر لومپن- پرولتری بسته بود. اوفکرمیکرد انقلاب امری خود بخودیست ودرنتیجه با مبارزات‌طبقاتی سازمان یافتهٔ توده‌یی و همچنین با تشکیل حزب کارگری مخالفت مینمود. سوسیالیسم ویتلینگ مشخصاً سوسیالیسمی تخیلی بود و فقط میتوانست جنبش کارگری را به‌بن‌بست بکشاند درابتدای امرمارکس وانگلس امید زیادی‌به ویتلینگ‌بستندوبه امید اینکه یکباره‌اشتباهات خود را اصلاح‌کرده به‌سوسیالیسم علمی گرایش یابد درفرصت‌های متعددی صمیمانه او را یاری نمودند. ولی ویتلینگ همچنان برروی مفاهیم غلط و مواضع گروهیش پافشاری مینمود تا آنکه مارکس وانگلس چاره‌یی جزاین ندیدندکه علناً اعلام نمایندکه‌رابطه خود را با او بریده‌اند. بدین‌ترتیب آنها سرمشقی (از قاطعیت) به پرولتاریا

ارائه دادند. بعدها. ویتلینگ به امریکا رفته وخود را از جنبش کارگری دور ساخت.

مارکس و انگلس در عین مبارزه با ویتلینگ، مبارزه‌یی قاطع علیه سوسیالیسم «واقعی» آلمان را بهپیش میبردند. این سوسیالیسم واقعی یکی از انواع سوسیالیسم ارتجاعی خرده‌بورژوایی بود. ونمایندگان اصلی آن.هس، کریگه و گرون بودند. این دسته که وقعی بهتضادها ومبارزات طبقاتی نمیگذاشتند علناً با جدال سیاسی وانقلاب قهرآمیز مخالفت مینمودند. آنها با توسل بـه مفاهیم و اصطلاحاتی واهـی چون برادری، انسانیت و عدالت ابدی سعی در منحرف‌ساختن طبقه کارگر ازمبارزه‌طبقاتی نمودند تابا سرمایه‌داران‌ومرتجعین ازعشق ومحبت سخن بگویند وکمونیستی استوار برپایه عشق ومحبت بوجود بیاورند. مارکس و انگلس، ماهیت ارتجاعـی این سوسیالیسم را بیرحمانه افشاء نمودند ونشان دادندکه‌هدف این سوسیالیسم «واقعی» سرپوش گذاردن برروی تضادهای آنتاگونیستی موجود بین پرولتاریا وبورژوازی ودفاع از یونکرهای پروس که دربحران فرومیرفت بود. آنها مشترکاً «اعلامیه‌علیه‌کریگه» که پوچ‌بودن نظرات کریگه وشرکاء را درمورد عشق آشکار وافشاءمیساخت، نوشتند. انتشاراین اعلامیه‌کریگه را ازصحنهٔ سیاسی خارج ساخت. انگلس‌در اوت ۱۸۴۶ بمقابله ئ. گرون یکی دیگر از رهبران گروه سوسیالیستهای بـه اصطلاح واقعی پرداخت. یکی‌ازمباحثات آنها سه شب پی درپی طول کشید. در جریان این بحث بودکه انگلس اصول اساسی کمونیسم علمی را تشریح نمود، وتعریف‌مشخصی ازآن بدست‌داد. این بحث با پیروزی‌دیگرسوسیالیسم علمی پایان یافت.

پرودونیسم درسالهای چهل قـرن نوزده وسیعاً در جنبش کارگـری منتشرشده وبا ممانعت از انتشارکمونیسم علمی، انکشاف این جنبش رامختل میساخت. پـرودون (۱۸۶۵-۱۸۰۹) درفرانسه و درخانواده‌یـی روستایی که بعداً بهپیشه‌وری روی آورد متولد شد. او در ابتدا به حروفچینی اشتغال داشت وبعداً چاپخانه‌کوچکی احداث‌کرد. درآغاز سالهای چهل درکتابش بنام «مالکیت‌چیست؟» چنین‌میگوید: «مالکیت همان دزدیست» وهمین موضوع

اورا مشهور میسازد. اودرسال ۱۸۴۶ «فلسفهٔ فقر» را که در آن بطور منظم برداشتهای فرصت‌طلبانه خود را تشریح کرده است، نوشته ومنتشرمیسازد. او با سرمایه‌داری بزرگ خصوصی مخالفت میکرد ولی درعین حال آرزوی ادامه حیات ابدی سرمایه‌داری کوچك را مینمود. پرودن بـا مطرح نمودن بهبودهای اجتماعی باانقلاب پرولتری مخالفت میکرد. اوایجاد انواع واقسام تعاونیها، افتتاح وگشایش بانك معاوضه» و غیره را بعنوان راههای گـریز از استثمارسرمایه‌داری توصیه‌مینمود. وی بادولت درهرشکل آن مخالفت‌مینمود وآنارشیسم را میستود. اوبا دادن شعار توخالی وبیهودهٔ «مرگ براحزاب، مرگ بر دولت» خواستار «آزادی مطلق» همه افـراد میشد. در سال ۱۸۴۷ مارکس درپاسخ به «فلسفهٔ فقر» پرودن، کتاب «فقرفلسفه» ر [illegible]شت ودرآن به انتقادی‌منسجم ازمفاهیم سیاسی. فلسفی واقتصادی پرودن [illegible]خته وماهیت ارتجاعی این فرد دغل‌راکه پرچم سوسیالیسم را در دست گـرفته بود برملا ساخت.

مارکس و انگلس در مبارزه بر علیه انواع و اقسام این جریانات و فرقه‌های سوسیالیستی پیروزی‌پشت پیروزی‌کسب کردند وبدین‌طریق‌مارکسیسم شروع بگسترش ونشردرمیان‌کارگران تمام‌کشورهای اروپایی نمود وبدین ترتیب زمینه ایجاد آتی حزب‌کارگری فراهم گردید. مارکس وانگلس در عین اینکه نظریه سوسیالیسم علمی را پایه‌ریزی میکردند. درامرداشتن‌ارتباط نزدیك با طبقه کارگر و یکپارچه نمودن مبارزه برای ایجاد تئوری انقلابی پرولتاریابا تئوری پایه‌ریزی وایجاد حزب‌پرولتری، مراقبت فراوان‌مینمودند.

درسال ۱۸۴۶ مارکس وانگلس دربروکسل کمیته ارتباط‌کمونیستی‌را که وظیفه‌اش بر قرار ساختن ارتباط بین اتحادیه‌های کارگری با گروههای سوسیالیستی کشورهای مختلف وتأمین نشرکمونیسم علمی بود ایجاد نمودند. مارکس وانگلس علاقه ویژه‌ای بفعالیت‌های «اتحادیه منصفین» ازخودنشان میدادند. این اتحادیه‌که درسال ۱۸۳۶ ایجاد شده بود دربدو امرفقط‌سازمان مخفی کارگران آلمانی مقیم پاریس بود ولی بعدها دایرهٔ فعالیت آن کم‌کم بسط یافت و به‌یکی ازسازمانهای بین‌المللی کارگران تبدیل شد. با اینهمه‌این

اتحادیه فاقد تئوری انقلابی صحیحی بود وعمیقاً تحت تأثیرمضرسوسیالیسم تخیلی‌ی ویتلینگ و سوسیالیسم «حقیقی» وپرودنیسم بود. این اتحادیه که از جهت ایدئولوژیك مشوش بود وبصورت بدی هم سازماندهی شده بودقادر بهعهده‌گرفتن وظیفه تاریخی رهبری انقلاب کارگری نبود. مبارزات مداوم و پی‌گیرمارکس وانگلس برعلیه تمامی جریانات فرصت‌طلب و پیروزی پیاپی آنها اکثریت‌اعضای اتحادیه را تدریجاً بهسوسیالیسم علمی کشاند. مارکس وانگلس در اوایل ۱۸۴۷ بنا بهدعوت رهبران اتحادیه جهت بازسازی آن ازدرون، واردآن شدند و ازاین اتحادیه، سازمان انقلابی کارگری که توسط ایدئولوژی سوسیالیسم علمی هدایت میشد، ساختند.

اولین‌کنگرهٔ «اتحادیه منصفین» در ژوئن ۱۸۴۷ در لندن برگزارشد. انگلس در آن‌کنگره شرکت‌کرد و اساسنامه جدیدی برای اتحادیه پیشنهاد نمود. درمادهٔاول این اساسنامه‌که بهتصویب‌کنگره رسید بوضوح قید شده‌بود که «هدف اتحادیه، سرنگونی بورژوازی وحاکمیت‌کارگران، الغای جامعهٔ فرتوت‌بورژوازی‌که برپایهٔ تضادهای‌آشتی‌ناپذیرطبقاتی بنا شده وایجادجامعهٔ نوین بی‌طبقه‌که درآن مالکیت خصوصی وجود ندارد است.[۱۸]» موارد دیگر این اساسنامه سانترالیسم دمکراتیك را بعنوان اصل اساسی اتحادیه تعیین نمود. هدف از این‌کار این بود که رابطهٔ‌کلی با عملکردهای انشعابگرانه و فعالیتهای توطئه‌گرانه‌یی که پیش ازآن دراین نوع سازمانها حکمفرما بود قطع شود. کنگره تصمیم گرفت‌که نام خودرا از«اتحادیه منصفین» به«اتحادیه کمونیستها» تغییر دهد. وغریو رزمی: «کارگران همه کشورها با هم متحد شوید!» جانشین شعارقبلی‌اتحادیه یعنی «همه مردم برادرند». شد. ازاین‌زمان به‌بعد اتحادیهٔ‌کمونیستها بصورت اولین سازمان بین‌المللی کارگری درعرصهٔ سیاسی نمود یافت.

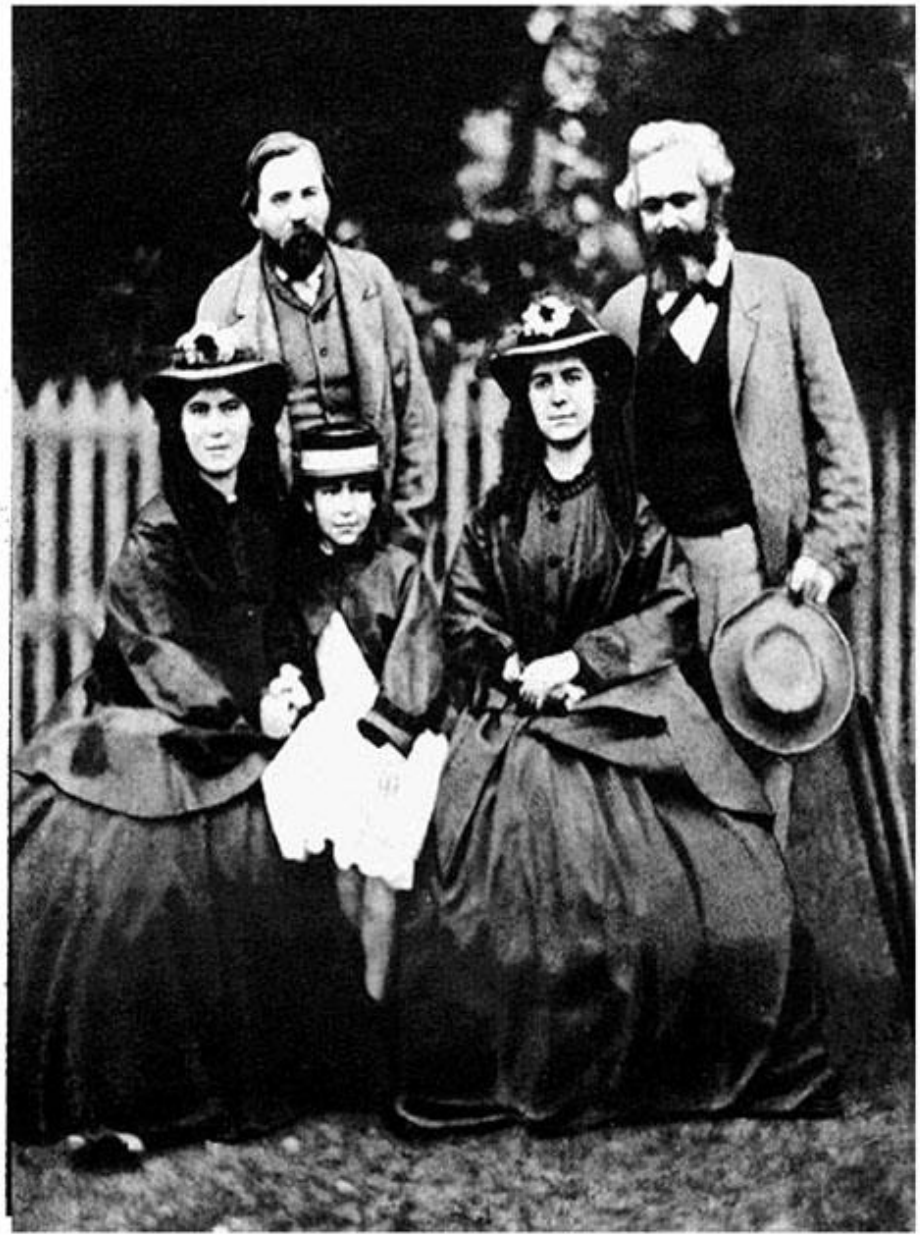
اتحادیه‌کمونیستها در نوامبر ۱۸۴۷ دومین‌کنگره خودراکه مارکس و انگلس درآن شرکت داشتند در لندن برگزارکرد. وظیفه اساسی این‌کنگره انشاء برنامه‌یی برای اتحادیه‌بودکه ازمدتها پیش مبارزات شدیدی دراطراف آن جریان داشت. بالاخره‌کنگره متفقاً اصولی راکه توسط مارکس وانگلس



مارکس دانشجو (بن ۱۸۳۸)



انگلس در سالهای ۴۰



ف. انگلس، ک. مارکس و سه دخترش جینی ، الینور و لورا در سال‌های ۶۰



ترجمهٔ مانیفست حزب کمونیست بزبانهای مختلف

تدوین شده بود تصویب نمود و از آنها خواست تا به انشاء بیانیه‌ای که میبایست بمنزله برنامه‌ی اتحادیه تلقی شود، بپردازند. وبدین‌ترتیب اتحادیه دارای اولین برنامه خود که‌همان «مانیفست حزب کمونیست» معروف باشد،شد.

۴) «مانیفست حزب کمونیست»: اولین برنامه مبارزاتی کارگران جهان

«مانیفست حزب کمونیسم» که مشترکاً توسط مارکس و انگلس نوشته شده درفوریه ۱۸۴۸ رسماً درلندن منتشرشد.

مانیفست اصول اساسی مارکسیسم را برای‌اولین بارپطورکامل ومدون تشریح نمود؛ این بیانیه مبتنی بر اولین برنامه مبارزاتی جنبش بین‌المللی کمونیستی است. «این‌اثربا وضوح وقدرتی نمایان به‌تشریح، درك وبرداشت نوین از جهان یعنی ماتریالیسم منطقی و عقلایی‌که در زمینه حیات اجتماعی بسط یافته است، دیالکتیك این وسیعترین وعمیق‌ترین علم تکامل، نظریه‌مبارزه طبقاتی ونقش انقلابی‌ای‌که تاریخ جهانی بعهدهٔ طبقه‌کارگر، این خالق‌جامعه نوین یعنی جامعه‌کمونیستی محول نموده است، پرداخته است[۱۹].» به همین دلیل است‌که مانیفست همچنان یکی از «کتابهای‌کنار بسترهرکارگرآگاهی است[۲۰]».

محتوای مانیفست بینهایت غنی است و ازمیان تأکیدات بسیار مهم میتوان مطالب زیررا قید نمود:

۱ــ مبارزه طبقاتی نیروی محرکهٔ تکامل جامعه طبقاتی است

ازهمان‌شروع‌کتاب، مانیفست تأکید مینمایدکه «تاریخ کلیه‌جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است.» و این بمفهوم

آنست که اززمان تلاشی جامعه اولیه مجموعهٔ تاریخ جوامع. تاریخ مبارزه طبقات استثمارشده برعلیه طبقات استثمارکننده، تاریخ مبارزه طبقات زیردست برعلیه طبقات حاکم بوده است. این مبارزات گاهی نهانی و گاهی آشکاربوده است ولی همیشه وجود داشته وتکامل تاریخ بشر وهمچنین تغییرات انقلابی جامعه دراثرنیروی محرکه مبارزه طبقاتی بوده است. از هزاران سال پیش، مبارزات وخیزشهای بردگان ودهقانان بوده است که باعث تسریع تغییرات اجتماعی گشته وبه‌تاریخ امکان حرکت روبه‌پیش را داده است. جامعهٔ‌سرمایه‌داری که برروی خرابه‌های جامعهٔ فئودالی برپا شده باشد، تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را ازبین نبرده است. این جامعه فقط طبقات جدید، شرایط جدید فشار واختناق وشیوه‌های نو مبارزاتی را جانشین طبقات قدیم، شرایط قدیمی و... ساخته است. مبارزه‌کارگران با سرمایه‌داران درجامعه بورژوازی مبارزه مرگ و زندگی وبی‌هیچ امکان‌گذشت وآشتی میباشد. مانیفست اصل مشهوری را تدوین نمود که میگوید «هر مبارزهٔ طبقاتـی یك مبارزه سیاسی است» وبدین‌ترتیب متذکرمیشودکه جریان مبارزهٔ پرولتاریا علیه بورژوازی الزاماً میبایست بصورت مبارزه‌یی سیاسی جهت‌کسب قدرت،رشد و گسترش یابد و خاطرنشان میسازدکه سرانجام این مبارزه، الزام سرنگونـی قهرآمیز حاکمیت بورژوازی توسط پرولتاریا واستقرار دیکتاتوری پرولتاریا رابرای حل‌کردن وپایان بخشیدن به موجودیت همه طبقات و تحقق‌کمونیسم بهمراه دارد.

۲ــ نابودی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم هر دو اجتناب‌ناپذیر است، واین قانون عینی تکامل جامعه است

مانیفست حزب‌کمونیست درمقابل‌تمام جهان باصدای رسا اعلام‌میدارد که سرمایه‌داری الزاماً میباید نـابود شود و سوسیالیسم اجباراً بـاید پیروز گردد. مارکس وانگلس درمانیفست برروی اصلی‌که بنا برآن روابط تولید باید باگسترش نیروهای مولده توافق و تناسب داشته باشد، تکیه می‌کنند و

جریان پیدایش و گسترش بورژوازی را تحلیل نموده، قانون عینی‌ای را که مبتنی بر نابودی گریزناپذیر سرمایه‌داری و پیروزی حتمی سوسیالیسم است عیان میسازند.

سرمایه‌داری دراثرحرکتی که‌حاصل تضاد بین نیروهای مولده‌وروابط تولیدی موجود درنا جامعهٔ فئودالی بود پدیدار شد و گسترش یافت. اقتصاد سرمایه‌داری برپایهٔ انکشاف تولیدکالایی بناشد وروند تکاملیِ طولانی‌یی را درگذار از تعاونی‌های ساده وکارگاه، به صنایع بزرگ ماشینی از سر گذراند. بمقیاسی‌که بورژوازی اقتصاد خود را توسعه میداد، قدرت سیاسی آن‌نیزفزونی‌می‌یافت. وبدین‌ترتیب بودکه «شرایطی که درآن جامعهٔ فئودالی به تولید ومبادله میپرداخت، سازمان بندی فئودالـی‌کشاورزی وکارگاهی،و خلاصه نظام فئودالی مالکیت دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولده‌ایکه درشکوفایی کامل خود بود، ازدست داد؛ وبجای آنکه تولید را پیشرفت و بسط دهد راه‌آن‌راسدکرد ومبدل به‌زنجیرهایی به‌دست وپای‌آن شد.میبایست آنهارا پاره‌کرد و پاره هم شد[۲۳].» بورژوازی باانقلابی اجتماعی نظام سرطبقه‌داری را سرنگون‌کرد وحاکمیت خود را مسجل ساخت.

در مرحله‌ایکه پس از بقدرت رسیدن بورژوازی فرا رسید روابط تولیدی بازباگسترش نیروهای مولده مطابقت‌داشت واین روابط باعث‌تسریع این گسترش گردید. ولی همراه با رشد دائم نیروهای مولده، تضادهای بین روابط تولید ونیروهای مولده ذاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری هر روزآشکارتر وروشن‌تر گشت وبیان موجزخودرا درتضاد بین شکل اجتماعی تولیدوخصلت فردی مالکیت یافت. این تضادها درزمینه‌ی اقتصادی در بحرانهای متناوب ومکرری که برسرمایه‌داری تأثیرمیگذارد بروزمیکند ودرزمینه مناسبات‌طبقاتی با تشدید مدام مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی آشکار میگردد. مناسبات تولید سرمایه‌داری به‌سدنمودن‌کامل گسترش نیروهای‌مولده منجرشد.«سلاحی که بورژوازی ازآن برای سرنگون‌ساختن فئودالیسم استفاده‌کرد، اکنون بر علیه خودش بکار افتاده است[۲۴].» خود نظام سرمایه‌داری قادر به‌ازبین بردن بحرانهای اقتصادی نیست وازبین رفتن این بحرانها فقط دراثرواژگون‌شدن

حاکمیت بورژوازی والغاء مالکیت خصوصی ابزار تولید وجـایگزینی آن بوسیله مالکیت اشتراکی سوسیالیستی وکمونیستی امکان‌پذیراست. واین‌قانون عینی تکامل اجتماعیست که هیچ نیرویی قادر بمقاومت دربرابر آن نیست.مانیفست ناقوس مرگ سرمایه‌داری را بصدا درآورده، و رسماً بـه‌تمام جهان اعلام میکند: «بورژوازی مقدم بر هرچیز گورکنان خویش را بوجود میآورد. فنای او وپیروزی پرولتاریا، بطورهمانندی ناگزیراست[۲۰].»

۳ـ وظیفهٔ عظیم و تاریخی واژگونی سرمایه‌داری برای بـوجود آوردن سوسیالیسم وکمونیسم بعهده پرولتاریا گذارده شده است

مانیفست متذکر میشود: «بورژوازی نه تنها سلاحی را کـه هلاکش خواهدکـرد ساخته است، بلکه اشخاصی کـه این سلاح را بسوی اومتوجه خواهند نمود یعنی کارگـران نوین، پرولتاریا، را بوجودآورده است.[۲۶]» پرولتاریا گورکن سرمایه‌داریست، اینکه پرولتاریا میتواند وظیفه تاریخی‌اش را تعهدکند وانجام دهد ازطرفی بهاین علت است که اودر «قشرپائینی جامعهٔ کنونی[۲۷]» قـرار دارد، پرولتاریا مالک هیچ ابزار تولیدی نیـست، و بشدت استثمارشده وستم می‌بیند: وهم اینهاست که اورا عمیقاً انقلابی ساخته است؛ وازطرف دیگر بهعلت‌آنست که‌پرولتاریا فرایند وحاصل صنایع بزرگ‌ماشینی است. پرولتاریا معرف پیشرفته‌ترین و بالنده‌ترین نیروی تـولیدی است ودر نتیجه طبقه‌یی است که بیش ازهمه طبقات آینده متعلق بهاوست و فراترازهمه آینده‌نگری داشته، مترقی‌تر ازبقیه طبقات اجتماعیست. مارکس وانگلس در مانیفستمی‌نویسندکه «بین همه طبقاتی که اکنون درمقابل بورژوازی قـرار دارند تنها پرولتاریا یك طبقهٔ واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگردر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط وزوال‌می‌پیمایند وحال‌آنکه پرولتاریاخود ثمره ومحصول صنایع بزرگ است[۲۸].»

وسرانجام، علت‌آخر اینکه پرولتاریا نمیتواند خود را آزادکند مگر

اینکه بشریت را رها سازد. موقعیت اجتماعی واقتصادی پرولتاریا باعث میشودکه این طبقه بکلی فاقد اگوئیسم (خودخواهی) باشد واین نکته را ما نفست چنین متذکرمیشود: «جنبش پرولتاریا جنبش خود بخودی و مستقل اکثریت عظیمی است که بسود اکثریت عظیمی انجام میپذیرد[۲۹]». پرولتاریا کاملا با منافع اساسی همهٔ طبقات زحمتکش آشناست و همین مسئله‌است که بداو امکان میدهد تا تمام نیروهای انقلابی راکه قابل متحدشدن دربارزه‌برای واژگونی سرمایه‌داری وتحقق سوسیالیسم وکمونیسم هستند، متحد سازد.

۴ـ انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا طریقی الزامی جهت تحقق وظیفه تاریخی پرولتاریا

پرولتاریا چگونه میتواند وظیفه تاریخی‌اش را به‌انجام برساند؟دراین مانیفست، مارکس وانگلس با تجزیه وتحلیل تجربه‌ی تاریخی تمام مبارزات طبقاتی بشر و بویژه تجربه مبارزات جنبش بین‌المللی کارگری خاطرنشان ساختندکه پرولتاریا باید درطی انقلابی قهرآمیز بدیکتاتوری خود بطور مداوم استقرار واستحکام بخشد تا بتواند انقلاب‌کارگری را به‌انجام‌رساند.

طبقات حاکم‌هیچگاه حاضرنمیشوندکه بمیل‌ورضای خود صحنه‌تاریخ را ترک گویند،حال ازهر طبقه‌ای که میخواهند باشند. بورژوازی برای حفظ تسلط خود بی تردید از قدرت دولت که ابزار قدرتمندی در دست اوست استفاده‌میکند تا با پرولتاریا مقابله‌کرده، مخالفت اورا درهم بکوبد. درنتیجه، پرولتاریا باید بوسیله قهرانقلابی به‌قهرضد انقلابی بورژوازی پاسخ‌بگوید؛ انقلاب قهرآمیزقانون جهانشمول انقلاب پرولتریست. ومانیفست این‌مطلب‌را بوضوح ذکرمیکند: «کمونیستها ازپنهان‌کردن مقاصد و نظریات خویش عار دارند. آنها آشکارا اعلام میدارندکه تنها از طریق واژگونی قهرآمیز همه نظامات اجتماعی گذشته، دستیابی به‌هدفهایشان میسر است. بگذارطبقات‌حاکم ازاندیشهٔ انقلاب‌کمونیستی برخود بلرزند. کارگران دراین میان چیزی جز زنجیرهای‌خود را ازدست نمیدهند، ولی جهانی را بدست خواهندآورد[۳۰].»

پرولتاریا پس از کسب قدرت میباید حاکمیت سیاسی خود را یا بعبارت دیگر دیکتاتوری پرولتری را برقرار سازد. دیکتاتوری پرولتری ضمانت اساسی برای پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری است. جهت گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، دیکتاتوری پرولتاریا وسیله‌ای الزامی است. با اینکه مانیفست مفهوم علمی دیکتاتوری پرولتاریا را بکار نمی‌برد ولی اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا چون خط سرخی در تمام متن این کتاب دیده میشود. مانیفست اعلان میکند که «نخستین مرحله در انقلاب کارگری تشکل کارگران بصورت طبقهٔ حاکمه است[۳۱]» و بدین وسیله نشان میدهد که پرولتاریا باید با استفاده از قدرت خود کم‌کم از بورژوازی سلب مالکیت نموده وابزار تولید را بمنظور پیشرفت سریع نیروهای مولده دردست خود متمرکز سازد. مانیفست تعریف بسیار مهمی از دولت کارگری بدست میدهد: «دولت یعنی پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است[۳۲]». از نظر لنین، این اندیشه برجسته‌ترین و اساسی‌ترین برداشت مارکسیستی از دولت است تا حدیکه این برداشت ایده دیکتاتوری پرولتاریا را تشریح مینماید.

۵ــ رهبری حزب کمونیست ضمانت اساسی جهت تحقق وظیفه تاریخی پرولتاریاست

مانیفست «برنامهٔ مفصل تئوریك وهم عملی» میباشد[۳۳]. این کتاب بنحوی علمی مشخصه، ویژگیها، برنامه، وظایف واصول تاکتیکی حزب کمونیست را تشریح مینماید.

حزب کمونیست، حزبیست که معرف منافع پرولتاریاست. این حزب که از نظر ایدئولوژی، تئوری انقلابی ومارکسیستی رهنمای آن است درعمل معرف منافع تمامی طبقهٔ کارگر و تمامی جنبش است. این حزب بخشی ازجنبش است که پیوسته آنرا بهپیش میراند. وبهمین جهت است که حزب کمونیست ازدیگر سازمانها واحزاب کارگری متمایز میگردد: این حزب پیش‌آهنگ پرولتاریاست که انترناسیونالیسم کارگری وروحیهٔ انقلاب بنیانی را پیاده میکند.

بطور کلی میتوان گفت که برنامه ووظایف حزب اینچنین خلاصه میشود: درزمینه سیاسی، کمك نمودن به پرولتاریا درجهت تشکل آن بصورت طبقه، برای آنکه بتواند با توسل به قهرحاکمیت بورژوازی را واژگون ساخته و حاکمیت سیاسی خود را مستقر سازد؛ درزمینه اقتصادی بـه‌پرولتاریـا این امکان را بدهد که بهسلب مالکیت از غـاصبین پرداخته، مـالکیت خصوصی سرمایه‌داری را لغو نموده ومالکیت اشتراکیِ سوسیالیستی را برقرارنماید. «کمونیستها میتوانند تئوری خود را در این اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی[۳۴].»، ازنقطه‌نظرفرهنگی وایدئولوژی‌هم باید بطوربنیادی بامفاهیم وبرداشتهای فردگرایانه قطع رابطه کرد: «انقلاب کمونیستی قطعی‌تـرین و بنیادی‌ترین شکل قطع رابطه با نظام مالکیتی است که ماترك گذشته است؛ و ازاین جهت هیچ جای شگفتی نیست که این انقلاب درجریان تکامل خود با ایده‌ها و آرای سنتی ومعموله به‌قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند[۳۵]». فقط با انجام این دوبنیادی‌ترین قطع رابطه است که اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پی گیری و ادامـه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا وهمچنین به سرانجام رساندن انقلاب، ممکن میگردد.

اصول تاکتیکی کمونیستهاکدام است؟ «کمونیستها برای رسیدن بـه نزدیکترین هدف‌ها ومنافع طبقه‌کارگر مبارزه مینمایند، ولـی درعین‌حال در جریان جنبش‌کنونی‌ازآیندهٔ نهضت نیزدفاع‌نموده،آنرا نمایندگی میکنند[۳۶]». این بدین مفهوم است که حزب‌کمونیست باید منافع موقتی وآنی وهدفهای طولانیْ مدت را درمبارزه انقلابی برعلیه نظام اجتماعی موجود پیوند زده، اصول‌انترناسیونالیسم‌پرولتری‌رابه‌مورد اجراء گذارده وبمنظورتحقق کمونیسم برای تمام نوع بشرمبارزه نماید.»

مارکس وانگلس در پایان مانیفست با روحیه سترگی کـه مخصوص انقلابیون کارگریست قاطعانه دربرابر جهان اعلام میکنند: «بگذار تا طبقات حاکمه ازاندیشهٔ انقلاب‌کمونیستی برخود بلرزند! کارگران در این انقلاب چیزی جززنجیرهای خود را ازدست نمیدهند.آنها دراین انقلاب جهانی را بدست خواهندآورد.کارگران تمام‌کشورها، متحد شوید![۳۷]».

مانیفست حزب کمونیست اولین سند دزمسوزد برنامه‌کارگران همهٔ کشورهاست که به‌پرولتاریا خط‌مشی صحیحی جهت پیش‌برد مبارزه‌انقلابیش ارائه میدهد. انتشارمانیفست تولد مارکسیسم را مشخص میسازد. وجنبش بین‌المللی کارگران که ازآن‌پس دارای جهتی است که مارکسیسم بدآن داده، مرحله مبارزاتی جدیدی راآغاز مینماید. چنانکه استالین میگوید: «مانیفست آنها دورانسازشد.[۳۸]» اکنون بیش ازیك قرن است که مانیفست منتشر شده است ولی این کتاب«تا امروز به‌تمام‌کارگران متشکل ومبارزجهان متمدن‌الهام بخشیده وآنهارابه‌حرکت درآورده است.[۳۹]» ایده‌ها واصول اساسی‌مانیفست سلاح ایدئولژیك قدرتمندی برای پرولتاریای جهان وتمامی خلقهای‌انقلابی محسوب میشودکه میخواهند مرتجعین، فرصت‌طلبان و تجدیدنظرطلبان ازهر قماشی را شکست دهند.رویزیونیستهای قدیمی همچون رویزیونیستهای‌جدید بمنظورمقابله با انقلاب‌کارگری ودیکتاتوری‌کارگران سعی برآن داشته‌اندتا اصول اساسی مانیفست را قلب نموده و دگرگونه نمایند. ولی منطق تاریخ بیرحم است. تمام‌عروسکهای خیمه‌شب‌بازی‌ایکه میکوشیدندتا مانع‌پیش‌روی جریان‌تاریخ شوندبوسیله‌خلقهای‌انقلابی‌محکوم به‌افتادن درزباله‌دان‌تاریخند.

یادداشتهای فصل اول

۱ـ مائوتسه تونگ: «دمکراسی نوین» منتخب آثار، جلد دوم. ص ۳۸۶
۲ـ مائوتسه تونگ: «دربارهٔ تضاد» منتخب آثار، جلد اول. ص ۱۴۸.
۳ـ لنین: انترناسیونال سوم و مکانش در تاریخ، کلیات جلد ۲۹ ص ۳۱۲
۴ـ مارکس: نقدی بر مقالهٔ: «پادشاه پروس و اصلاحات اجتماعی بوسیلهٔ یك پروسی»
۵ ـ مائوتسه تونگ: دربارهٔ عمل، آثار منتخب، جلد اول، ص ۳۳۴
۶ـ همان، ص ۳۳۴

۷ـ راینیش زایتونگ (Rheinische Zeitung)، ارگان بورژوازی لیبرال رنانی (Rhenanie)

۸ ـ کارل مارکس: «بحث دربارۀ ششمین اجلاس دیت دورنانی (مقاله سوم)» مجموع آثار مارکس و انگلس ص ۱۳۰

۹ـ ف. انگلس: «لودویك فوئرباخ و پایان فلسفۀ کلاسیك آلمان» ص ۲۳

۱۰ـ شمارۀ ۳۸، خیابان وانو ـ محلۀ هفتم

۱۱ـ ك. مارکس: «مقدمه‌ای بر نقد فلسفۀ حقوق هگل»، «مارکس ـ انگلس: مطالعات فلسفی» ص ۲۷، ۲۹

۱۲ـ لنین: «کارل مارکس» ص ۵

۱۳ـ ف. انگلس: «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، انتشارات سوسیال ـ پاریس ص ۲۷

۱۴ـ لنین: «دربارۀ مارکس وانگلس»، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن ص ۵۰

۱۵ـ لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیسم»، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن ص ۲

۱۶ـ مائوتسه تونگ: «دربارۀ تضادها»، منتخب آثار، جلد ۱، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن ص ۳۵۲

۱۷ـ مائوتسه تونگ: «سخنرانی در کنفرانس ملی حزب کمونیست چین در مورد کار تبلیغاتی» منتخب آثار، جلد ۵، انتشارات بزبانهای خارجی، ص ۴۷۰

۱۸ـ ف. انگلس: «گفتاری دربارۀ تاریخچۀ اتحادیه کمونیستها»، منتخب آثار مارکس و انگلس، جلد ۳ ص ۱۹۰ـ۱۹۱، انتشارات پروگرس ـ مسکو

۱۹ـ لنین: «کارل مارکس» ص ۶، انتشارات بزبانهای خارجی، پکن

۲۰ـ لنین: «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» ص ۳ـ انتشارات بزبانهای خارجی ـ پکن

۲۱ـ مارکس و انگلس: «بیانیه حزب کمونیست» ص ۳۲، انتشارات بزبانهای خارجی ـ پکن

۲۲ـ همان ص ۴۴

۲۳ـ همان ص ۳۹

۲۴ـ همان ص ۴۱

۲۵ـ همان ص ۴۸

۲۶ـ همان ص. ۴۱

۲۷ـ همان ص. ۴۷

۲۸ـ همان ص. ۴۵

۲۹ـ همان ص. ۴۷

۳۰ـ همان ص. ۷۶

۳۱ـ همان ص. ۵۸

۳۲ـ همان ص. ۵۸

۳۳ـ همان ص. ۱

۳۴ـ همان ص. ۵۰

۳۵ـ همان ص. ۵۸

۳۶ـ همان ص. ۷۴

۳۷ـ همان ص. ۷۶

۳۸ـ استالین: آنارشیسم یا سوسیالیسم ص ۶۵

۳۹ـ لنین: دربارۀ مارکس وانگلس ص ۵۲

فصل دوم

طوفان انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا
و
گسترش مارکسیسم

درست پس ازانتشار مانیفست حزب کمونیست، طوفان عظیم انقلابی ۱۸۴۸ در اروپا برخاست. انقلاب تمام قاره اروپارا ازبوداپست تاپاریس. ازپالرم تا برلن فراگرفت. این انقلاب که ازتمام انقلاباتی که اروپای نوین تا آنزمان بخود دیده بود، پردامنه‌تربود، انقلابی بورژوا ـ دمکراتیک بود. هدف اصلی این انقلاب ازبین بردن پایه‌های فرتوت نظام فئودالی و درهم شکستن موانعی بودکه سد راه رشد وانکشاف سرمایه‌داری در تمام این کشورها میشد.

با اینکه انقلاب ۱۸۴۸ انقلابی بورژوائی بود، با این وجود در زمانی روی داد که سرمایه‌داری دیگربحد زیادی رشد یافته، مارکسیسم پدیدار شده و مبارزات طبقاتی بین پرولتاریا وبورژوازی مرحله دیگری را پشت سرنهاده بود: همینهاست که به این انقلاب خصوصیات متفاوتی با سایر انقلابات بورژوازی می‌بخشد. بویژه این امرکه پرولتاریائی که تازه آگاه و هشیار شده و دیگر بعنوان نیروی سیاسی مستقلی درصحنهٔ تاریخ ظاهر میشد، این انقلاب را بامهرطبقاتی‌واضح خود مشخص ومتمایزساخت. مارکس وانگلس، این آموزگاران کبیر پرولتاریاشخصاً دراین انقلاب شرکت‌کردند وآنرا رهبری نمودند؛ آنها قاطعانه از مبارزات انقلابی درتمام‌کشورها پشتیبانی نمودند وتئوریهای انقلابی خود را درجریان پراتیک مبارزه‌انقلابی توده‌ها بمعرض آزمایش‌گذارده وآنرا بسط دادند.

۱ـ انقلاب فوریه و روزهای ژوئن درفرانسه

انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه، طلایه‌دار وپیشاهنگ انقلاب در سایر کشورهای اروپا بود و همین انقلاب است که شیپوریکه طوفان انقلابی را اعلام می‌نمود به‌صدا درآورد.

درفرانسه لویی‌فیلیپ که به‌حکومت اونـام پادشاهی ژوئیة (۱۸۴۸ـ ۱۸۳۰) داده‌اند سلطنت میکرد.این سلطنت نمایندهٔ منافع بورژوازی‌بزرگ مالی بود. چه سیاست‌داخلی وچه سیاست خارجی‌آن منحصراً درخدمت‌منافع دار ودسته خودش بود. این گروه بصورت شرکتی سهامی که منابع‌وثروتهای ملی را مورد بهره‌برداری قرارداده بـود، درآمد. از ۳۶ میلیون نفرجمعیت فرانسه درآنموقع، تنها ۲۰۰/۰۰۰ نفرحق رأی داشتند. نه‌تنها کارگـران و دهقانان بلکه خرده‌بورژوازی وبخشی از بـورژوازی صنعتی نیزاز این حق محروم بودند. هرچه صنعت فرانسه بیشتررشد میکرد، بورژوازی صنعتی بیشتر به‌تحکیم موقعیت خویش‌پرداخته، عدم توافق خود رابا سیاست مطلقه‌اشرافیت مالی ابرازمیداشت. بخشی ازنمایندگان مجلس درردیف مخالفین آن سلسله گردآمده بودند وخواستار اصلاح قانون انتخابات شدند. چیزی نگذشت‌که ازپرولتاریا تا مخالفین سلسله، همه برعلیه «سلطنت ژوئیه» پپا خاستند. البته منافع واهداف سیاسی‌ی طبقات واحزاب مختلف کاملا متفاوت بود. بحـران اقتصادی ۱۸۴۷، تضادهای طبقاتی را دردرون‌کشور شدیدترساخته،به‌فراهم آمدن سریعتر وضعیت انقلابی امکان داد.

درژوئیه ۱۸۴۷، بورژواهای‌مخالف، درجهت شرایط انقلابی که‌ناشی ازبحران اقتصادی بود «ضیافتهای پرجوش وخروش» ــ که گردهمائیهایی بود با جنبهٔ سیاسی وبمنظورفراهم آوردن مقدمات اصلاح قـانون انتخابات ــ در فرانسه براه‌انداختند. بزرگترین این ضیافتها که قرار بود در۲۲ فوریه۱۸۴۸ برپا شود توسط «گیزو»ی وزیر، ممنوعه اعلام شد. بورژواهای مخالف در مقابل این تصمیم با پستی عقب‌نشینی کردند. ولی توده‌هـای مردم انقلابی

پاریس،که عمدتاً ازکارگران تشکیل شده بودند، یکبار دیگربا فریاد «مرگ برگیزو!» بخیابانها ریختند وتظاهرات آنچنان مؤثر وعظیمی برپاکردندکه دولت برای مقابله باآن فوراً اقدام به‌گسیل نیروکرد. درشب همانروز، دیر وقت، کارگرانکه بیش از ۱۵۰۰ سنگرخیابانی ایجادکرده بودند، دست به قیام مسلحانه زدند. روزبیست وچهارم ژوئیه، پرولتاریا ومردم انقلابی، تمام پادگانها وانبارهای اسلحهٔ پاریس را بتصرف خـود درآوردند. پس از آن کارگران با فریادهای «مرگ برلوئی‌فیلیپ»، «زنده باد جمهوری» به پالــه رویال (کاخ سلطنتی)حمله بردند. پادشاه‌که حتی فرصت جمع‌آوری‌وسائلش را نداشت، دستپاچه بسوی انگلستان گریخت. خلق بپاخاسته تخت شاهی را بمیدان باستیل برده، آنرا درمقابل بنای‌یادبود شهدای انقلاب ۱۷۸۹ به‌آتش کشیدند. «سلطنت ژوئیه» سقوط کـرد و انقلاب پیروزمند، دولت مـوقت را تشکیل داد.

این‌کارگران بودندکه نیروی عمدهٔ انقلاب فوریه را تأمین‌کردند،ولی بورژوازی بعلت‌آنکــه درآن موقع پرولتاریا هنوزپختگی ودرایت لازم‌را نداشت، توانست ثمرات انقلاب را ازچنگش بدرآورد. دولت موقت‌درظاهر نمایندهٔ اتحاد تمام‌طبقاتی بودکه درانقلاب شرکت جسته بودند، لویی‌بلان، سوسیالیست خرده بورژوا و «آلبر» کارگرهم پرولتاریا را در درون هیأت حاکمه نمایندگی میکردند؛ ولی این فقط نمایندگی‌ای سمبلیك و تشریفاتـی بود، درحالیکه‌بورژوازی‌تمام مشاغل مهم وحساس دولت موقت رابه‌انحصار خود درآورده بود. بهمین خاطرمارکس تأکید میکردکه این دولت جزنوعی سازش بین طبقات مختلف‌که منافع اساسی آنها بکلی مخالف هم بوده چیز دیگری نمیتواند باشد. و درپس این سازش موقت، برخوردهای جدید بین طبقات سازش‌ناپذیرپنهان شده بود. دراوایل‌کار، تا زمانیکه‌کارگــران اسلحه در دست داشتند، دولت موقت مجبوربود به‌تصویب قوانینی بنفع طبقه‌کارگر مانند الغاء حق رأی برمبنای ثروت وبرقراری حق رأی عمومی ـگردن نهد. دولت به‌کارگران وعدهٔ حق‌کار وکاهش ساعات کار روزانه وغیره را داد. از طرفی دولت موقت در پاسخ به‌کارگرانی که خواستار تشکیل «سازمان کار و

ایجاد وزارت کار بودند، درظاهر پیشنهاد لـویی بلان را قبول کـرد و درکاخ لوگزامبورگ یك «شورای دولتی کار» (که به عنوان شورای لوگزامبورگ معروف است) مستقر نمود که خود لویی بلان ریاست آن را بعهده گرفت و آلبر نیز دراین شورا شرکت کـرد. ولی بـورژوازی ایجاد این سازمان را فقط بمنظور گمراه کردن هرچه بیشتر پرولتاریا وفلج نمودن اوبودکه پذیرفت. این به اصطلاح شورای دولتی کار که دعوی مرتفع ساختن اختلافات مابین کار و سرمایه را داشت، دارای هیچ قدرت واقعی نبود وسرمایه و بودجـه‌ای برای تأمین فعالیتهایش نیز نداشت. مارکس با ارزیابی این شورا بعنوان «کنیسهٔ سوسیالیستی» که لویی بلان و آلبر خاخامهای بزرگ آن بودند و وظیفه‌شان کشف سرزمین موعود بود، آنرا دست می‌انداخت.

لویی بلان (۱۸۱۱–۱۸۸۲) یك سوسیالیست خرده‌بورژوا بود. اواز سالهای ۳۰ درمطبوعات به‌نقاط ضعف نظام سرمایه‌داری حمله میکرد وبه‌نشر وترویج نظریه‌ای خرده‌بورژوایی ازسوسیالیسم میپرداخت که درآن‌زمان تأثیری حتمی برجنبش کارگری میگذاشت. اوباکنارگذاردن پیوسته تضادهای طبقاتی صلح وسازش را توصیه میکرد. ازنظراو: «هماهنگی قانون همه چیز است»؛ «درجریان تعاون وهمکاری آزاد بین تمام افراد واتحاد برادرانه‌آنها» میتوان به «بهبود بخشیدن وضع تمام افراد درزمینهٔ مادی» رسید. اوامیدهـای تغییر اجتماعیش را به‌دولت بورژوایی بسته بود. بعد ازانقلاب فوریه اوامردهایی پرولتاریا راکاملا بعهدهٔ دولت موقت باز گذاشت و به‌سازشی غیراصولی بـا بورژوازی تن درداد وبدین‌ترتیب بمیزان زیادی مبارزه سیاسی پرولتاریا را متوقف نمود. در«شورای لوگزامبورگ» اونقش یك میانجی را درتضادبین کار وسرمایه ایفاء مینمود وکارگران را پیوسته به ابرازپایداری وشکیبائی و همچنین به‌همکاری با بورژوازی‌تشویق میکرد. لنین دراین باره با لحنی‌قاطع میگوید: «لویی‌بلان سوسیالیست فرانسوی درجریان انقلاب ۱۸۴۸ با تـرك مواضع‌مبارزه‌طبقاتی بنفع توهمات خرده‌بورژوایی که درلفافهٔ‌جمله‌پردازیهای ظاهراً سوسیالیستی پیچیده بود ودرواقع این جمله‌پردازیها جز تأیید وتحکیم نفوذ وسلطهٔ بورژوازی برپرولتاریا فایده دیگری نداشت، بطور غـم‌انگیزی

مشهور گشت[۱].»

درمدتی که لویی بلان خطابه‌های دروغین‌اش‌را برای توده‌های کارگری ایراد میکرد، بورژوازی برای تصویب انـواع و اقسام تدابیر جهت تحکیم موقعیت برترش وبرای زمینه‌سازی توطئه‌های جنایتکارانه علیه پرولتاریا شتاب میکرد.

یکی از اولین اقدامات آنها پس‌گرفتن وضبط اسلحهٔ کارگـران بود. دولت موقت تصویب‌نامه‌یی جهت تشکیل دوبارهٔ گارد ملی گذراند. سپس‌مشتی ازعوامل لومپن‌ـ‌پرولتاریا را برای ایجاد یك گارد سوارمرکب از ۲۴/۰۰۰ نفرکه پشتیبان مرتجعش باشند، استخدام نمود وهمزمان باآن به اعادهٔ حیثیت ازتعدادقابل‌توجهی ازمقامات‌عالیرتبه‌رژیم سابق پرداخت ونیروهای‌ارتجاعی را برای نفوذ درسازمانهای اداری گردآوری نمود.

دولت‌موقت برای ازبین بردن وجهه‌ای که سوسیالیسم داشت وهمچنین برای نفاق‌افکنی بین‌کارگران ودهقانان، به‌بهانهٔ بـرآوردن خواست‌کارگران درمورد حق‌کارگران و نیزبرای عملی نمودن طرح‌های «سوسیالیستی» لویـی بلان، کارگاههای ملی را ایجاد نمود؛ ۱۰۰ هزار کارگر بیکار را جمع‌کرده آنها را بصورتی شبه‌نظامی سازمان داده به انجام‌کارهـای یدی سنگین‌کـه دستمزد بسیارکمی درمقابل آن میپرداخت، واداشت. مزد روزانـه ۲۳ سو[۲] بود. هنگامی که حقوق‌کم وشرایط بی‌اندازه مشکل‌زندگی،نارضایتی‌کارگران را برانگیخت، بورژوازی از این فرصت استفاده‌کرده وبه‌آنها پـاسخ داد: «این سوسیالیستی‌است‌که میخواستند!واین است حق‌کار برای شما!» بموازات این امردولت موقت برای شوراندن دهقانان وخرده بورژوازی علیه‌کارگران، لایحهٔ قانونی فوق‌العاده‌یی مبنی برافزایش چهار نوع مالیات مستقیم بمیزان ۴۵ درصد وضع ورسماً اعلام‌کرد.

چـون پـرداخت این مالیات بـویژه بـدوش دهقانـان و پیشه‌وران بود، نارضایتی حقه‌ای را درآنهاایجاد میکرد. دراین‌حال بورژوازی‌باتوسل به‌تزویروخیانت اینطورروانمودکردکه این‌مالیات اضافی برای‌دایرنگاهداشتن کارگاههای ملی وتغذیه‌کارگران «بیکاره» مصرف میشود. وبا این‌کاردهقانان و

خرده‌بورژوازی را به‌بازشناسی مشکلاتشان دعوت میکرد و علت وجودی این مشکلات را به گردن پرولتاریا می‌انداخت. بورژوازی بکمك این توطئه‌ها و دسیسه‌های بیشرمانه، موفق به نابودی وجههٔ سوسیالیسم و نفاق افکنی، بین کارگران و دهقانان و منفرد نمودن پرولتاریا باشد. «بدین ترتیب در برخورد رودر رویی که در آیندهٔ بسیار نزدیك بین بورژوازی و پرولتاریا در میگرفت اولی تمام امکانات، پشتهای حساس و مهم و تمام اقشار متوسط جامعه را در دست داشت...[۳]» پرولتاریا برای مقابله با سیاست ارتجاعی بورژوازی، ناچار بود وارد عمل شود. در ۲۱ ژوئن ۱۸۴۸، دولت فرمان تعطیل کارگاههای ملی را صادر کرد و دستور داد تمام کارگران مجرد یاوارد ارتش شوند و یا برای آماده کردن زمین کشاورزی به‌شهرهای دوردست فرستاده شوند. کارگران راه دیگری نداشتند: یامی‌بایست از گرسنگی میمردند و یامبارزه را شروع کنند. روز ۲۲ ژوئن کارگران پاریس سنگرهایی ایجاد کرده دست به قیام بزرگی علیه بورژوازی زدند. شورشیان از لویی بلان که به آنها «کنار گذاشتن فوری اسلحه» را توصیه می‌نمود سرپیچی کرده‌و شعار «زنده‌باد جمهوری دموکراتیك و اجتماعی» را دادند. و این روزها روزهای معروف ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریسی بود. بیش از ۴۰هزار قیام‌کننده‌که بوضع اسف‌باری فاقد اسلحه و رهبری بودند، درآتش سنگرها شجاعت و نبوغ بی مثالی ازخودنشان دادند. آنها در برابر مرگ با فریاد سوگند خود را چنین یاد میکردند: «بهتر است ایستاده و سرافرازانه بمیریم تا باخفت زندگی کنیم!» ولی در مقابل آنها ۲۰۰هزار سربازکاملا مجهز ارتش دولتی قرار داشت. بعد از پنج روز مبارزه خونین و در شرایط عدم توازن قوایی که هر روز شدیدتر میشد، شورشیان شکست خوردند و آنوقت بورژوازی دست به‌کشتار خونین‌کارگران پاریس زد. بهنگامی که جو ترور وحشت و خفقان در پی شکست روزهای ژوئن فرا رسید، بیش از ۱۱هزار نفر به قتل رسیده و بیش از ۲۵هزار نفر محکوم به حبس، تبعید و یا کار اجباری شدند. بورژوازی شعار «پیاده نظام، سواره نظام توپخانه» را جانشین شعار «آزادی، برابری، برادری» نمود و بدین ترتیب ماهیت استبدادی تسلطش را بر پرولتاریا آشکار ساخت.

علیرغم شکست شورش، ارزش تاریخی این «روزهای ژوئن» همچنان انکار ناپذیر مانده است. مارکس ارزش والایی برای آن قائل شد و آن را بعنوان «اولین نبرد بزرگ دوطبقه‌ئی که جامعه جدید را تقسیم میکند» توصیف می نماید. «این مبارزه، یا در جهت ادامه حاکمیت بورژوازی ویا انهدام این حاکمیت بود[۴]».

قیام ژوئن همچنین نشان‌داد که رهایی پرولتاریا درچهارچوب جمهوری غیرممکن است. خون شورشیان، ورشکستگی سوسیالیسم خرده‌بورژوایی لویی بلان را اعلام‌کرد. ودراین هنگام بودکه پرولتاریا این شعارجسورانه‌مبارزهٔ انقلابی را مطرح کرد: «سرنگونی بورژوازی؛دیکتاتوری طبقه‌کارگر!».

پرولتاریا، پس ازشکست روزهای ژوئن، برای مدتی ازصحنهٔ سیاسی کنارگذاشته شد. بورژوازی حاکمیت‌خود را مستقر نمود. با این وجودوضع سیاسی هنوز تثبیت نشده بود و جناحهـای مختلف بورژوازی کشمکش‌ها و نزاعهای خود رابرای‌تصرف قدرت مجدداً ازسر گرفتند. جناح‌جمهوریخواه بورژوازی برای تحکیم حاکمیت خود، قانون اساسی جمهوری فرانسه را به‌تصویب‌کنگرهٔ ملی‌قانونگزاری رسانید. این‌قانون، به‌رئیس‌جمهورهمه‌گونه قدرت واختیارویژه بخشیده وبه‌او امکان دیکتاتوری شخصی را میداد. باهمهٔ این احوال، هنگام انتخابات رئیس‌جمهوری دردسامبر۱۸۴۸ تأثیرقوی‌طرز فکر ناپلئونی برکشاورزان خرده‌پا ونارضایتی‌آنها ازجمهوری، بورژواهـای جمهوریخواه را با شکست روبروساخت وبرادرزادهٔ امپراطور سابق ناپلئون اول یعنی لویی بناپارت این حیله‌گر سیاسی اکثریت قاطع‌آراء دهقانان را بدست‌آورد ورئیس‌جمهورفرانسه شد.

لویی بناپارت، بعد ازانتخاب شدن، به‌انواع مانور ودسیسه دست زد تا امکان در دست‌گرفتن قدرت ذرارتش، ادارات و درمجلس‌شورا رایافته و بتواند به تشکیل یك ماشین عظیم حکومت ارتجاعی که مرکب از ۵۰۰ هزار سرباز و به‌همین تعداد کارمند بود اقدام نماید. اودرحالیکه از پیروزی خود قدرت‌گرفته بود، دست به‌انجام‌کودتای ۲ دسامبر۱۸۵۱ زد. مجلس شورای ملی را منحل‌کرد ودرهمان‌روزالغای حکومت جمهوری واستقرارامپراطوری

را اعلام نمود.

حکومت لویی بناپارت، معرف حاکمیت ارتجاعی بورژوازی که بهضد انقلاب می‌پیوست، بود.

۲ـ انقلاب مارس در آلمان

جرقه انقلاب فوریهٔ فرانسه درکشورهمسایه یعنی آلمان، آتش انقلاب مارس را برافروخت. آلمان درآستانهٔ انقلاب، کنفدراسیون بی‌تحرك وضعیفی مشتمل بر ۳۴ دولت وشهر آزادبود که خودبه‌سیاست داخلی وامور خارجی و اداره نیروهای نظامی می‌پرداختند؛ پول ووزن ومقیاسات هردولت هم بادولت دیگرفرق میکرد واین مسئله خود بطور قابل‌ملاحظه‌ای مانع گسترش و رشد سرمایه‌داری میبود. از این جهت انقلاب بورژوازی آلمان دو وظیفه برعهده داشت: پایان دادن به تقسیمات متعددی که نتیجهٔ شیوه تولید فئودالی بود و متحد ویکپارچه نمودن کشور.

با اینحال، شرایط اقتصادی وسیاسی آلمان، روابط و مناسبات طبقاتی بی‌اندازه پیچیده‌یی را بوجود آورده بود وبرای هرطبقه کنشی متفاوت ازطبقه دیگر دربرخورد بهانقلاب تعیین کرده بود. اشرافیت فئودال که همچنان از مزایای بسیار اقتصادی وسیاسی برخوردار بود، تمام مشاغل حساس ومهم را در دولت وارتش اشغال کرده بود. این اشرافیت که با هرنوع انقلابی مخالف بود وتمایل بهحفظ سلطه ارتجاعی فئودالیسم ومذهب داشت، روابط تولیدی سپری شدهٔ گذشته را نمایندگی میکرد و بنابراین دشمن قسم‌خورده انقلاب بود. بورژوازی آلمان، که خیلی دیرتر ازبورژوازی فرانسه وانگلستان بوجود آمده بود وفقط ازسالهای ۴۰ ببعد درحیات سیاسی شرکت کرده بود، حال خواستار مشارکت درامورحکومتی بود تـا بدینوسیله بتواند قدرت سیاسی واقعی را بدست آورده ودربسط وتوسعهٔ سرمایه‌داری مواظبت ومراقبت نماید؛ ولی بسبب عقب‌ماندگی اقتصادی آلمان، نیروهای بورژوازی صنعتی هنوز ضعیف بود و بورژوازی تجاری همچنان شدیداً وابسته به اشرافیت فئودالی.

ولی بیش ازهمه، با بیداری جنبش کارگری درآلمان. وحشتی که پرولتاریادر بورژوازی بوجود آورده بود ــوحشتی که برمقدارنارضایتی اوازحاکمیت و وآمریت فئودالی میچربیدــمبین ضعف وتردید بی‌اندازه‌ای بودکه‌بورژوازی آلمان درعرصه سیاسی ازخود نشان میداد. دهقانان بنوبه خود، اکثریت‌عظیم جمعیت آلمان را تشکیل میدادند. با اینهمه، نفوذ سرمایه‌داری درروستا،طبقهٔ دهقانان را به‌چندین قشر مشخص تقسیم کرده بود. بجز اقلیت کوچکی از روستائیان ثروتمند، اکثریت دهقانان خرده‌پا، مستأجرو رعیت هنوز در زیر یوغ استبداد فئودالی بسرمی بردند وطبیعتاً خواستارنابودی این استبدادبودند وبدین لحاظ آنها نقش فعالی درمبارزهٔ ضد فئودالی ایفا مینمودند. با اینکه پرولتاریا هنوزکمیت کوچکی را تشکیل میداد ولی بواسطهٔ منشاء روستائی اکثریت آنها وبعلت پیوند نسبی با روستائیان و درنتیجهٔ تحمل فشار مضاعف سرمایه‌دارها وارباباِن فئودال، خصات انقلابیش هردم آشکارترمیشد. پرولتاریا خواستارتغییرفوری نظام‌موجودوتأسیس یك جمهوری متحد وغیرقابل تفکیك از طریق انقلابی بود. هنوزکمبودهای پرولتاریا چه‌درزمینه آگاهی وشناخت وچه‌در زمینه‌تشکل متعددبودوهنوز قادربه‌تبدیل‌شدن به‌نیروی‌رهبری‌کنندهٔ انقلاب نبود. انگلس‌تناسب‌قوابین طبقات مختلف را درآستانهٔ انقلاب۱۸۴۸چنین خلاصه میکند:«بزرگ اشرافیت، کارمندان وافسران تقریباًمسن تنها پشتیبان مطمئن‌دستگاه حاکمه را تشکیل میدادند؛ خرده اشرافیت، بورژوازی صنعتی و تجاری، دانشگاهیان، جامعهٔ فرهنگیان ازهر رده ودرجه‌یی وحتی بخشی ازکارمندان و افسران سطوح پائین همگی درمقابل دستگاه حکومت متحد شده بودند. پشت سراینها، توده‌هــای ناراضی دهقانی و پرولتاریای شهرهای بــزرگ قــرار داشتند. [....] بورژوازی خود را آماده میکردکه دولت را سرنگون‌کند و کارگران نیزبنوبه خودآماده ساقط‌کردن بورژوازی بودند*» تمام این‌ها بیان‌کننده خیانت اجتناب‌ناپذیربورژوازی به‌خلق درزمــان انقلاب وگذشتهایی که درمقابل طبقات حاکمه میتوانست بکند، میباشد.

انقلاب مارس آلمان ابتدا درنواحی جنوب غربی در دولت‌نشین «باده» و بخصوص در«بایرن» بشکل جنبش انقلابی وخلقی، آغازشد. در اول مــارس



نبرد در باریکادهای دروازهٔ سنت دنیس ، پاریس ژوئن ۱۸۴۸



نبرددر باریکادهای برلین در شب ۱۹ مارس ۱۸۴۸

وزیر ارتجاعی «باده» سرنگون میشود و کابینه‌یی که بخش لیبرال بورژوازی‌در آن شرکت داشت جای‌آنرا میگیرد. پس از آن، دیگــر دولتهایی که درون کنفدراسیون آلمان‌بودند یکی‌پس ازدیگری بدست‌بورژوازی لیبرال‌می‌افتند. اتریش وپروس دودولت بزرگ‌کنفدراسیون‌آلمان بودند. اواسط ماه‌مارس، انقلاب دروین پایتخت اتریش ونیزدر برلن پایتخت پروس‌آغاز میشود واین دوسنگر ارتجاع آلمان درمرکزانقلاب قرار میگیرند. روز۱۳مارس‌کارگران، دانشجویان وساکنان وین، با فریادهای «مرگ برمترنیخ، زنده باد حکومت مشروطه!» به تظاهرات برعلیه‌دولت می‌پردازند. درمدتی که مترنیخ‌صدراعظم پروس مشغول گردآوری قشون جهت سرکوب جنبش بود، توده‌های مردم با عجله به‌ساختن سنگرخیابانی پرداخته ودست به‌قیام‌زدند. مترنیخ وقتیکه‌متوجه شد اوضاع روبه‌وخامت میرود، لباس زنانه پوشیده وبــا عجله بــه انگلستان میگریزد. فردیناند‌اول، امپراطوراتریش مجبور شدکه ترمیم‌کابینه خودرااعلام کرده وناگزیرازقبول شورایی ملی برای تهیه قانون اساسی گردید.خبرسقوط مترنیخ جنبش انقلابی پروس را بشور وهیجان درآورد. کارگران، سکنهٔشهرو دانشجویان برلین‌نیزدست‌به‌فعالیتهای‌انقلابی زدندکه ازابتدای‌امر.بورژوازی پروس را بشدت متوحش وهراسان ساخت. پیش ازانقلاب بورژوازی‌پروس مدام با لحنی شوریده وبیم‌زده وترسان اینطور به‌کارگران استغاثــه و التماس میکرد: «بذرافشانده‌برزمین.آفتاب وبارانهای‌ساعد میخواهد.کشتزارانقلاب احتیاج‌به‌نظم وآرامش دارد.خسارات‌شورش بدتر ازخسارت تگرگ‌میباشد!». آنها امیدواربودندکه بتوانند بدین‌نحو انقلاب را به مسیراصلاحــات آرام بکشانند. پادشاه پروس نیز بنوبه خودکوشید تا جلــوی انقلاب را بکمک وعده‌های دروغین درمورد اصلاحات بگیرد. از۱۳ تا ۱۶ مارس در بــرلن اجتماعات عظیم توده‌یی برپا شد. دولت بمنظور متفرق‌نمودن این تظاهرات به‌گردآوری قشون پرداخت ودرهمان‌حال بورژوازی با تمام قوا سعی‌میکرد تاکارگران «آرامش خود را حفظ کنند». ولی ارتش ارتجاعی. دربعدازظهر ۱۸ مارس چندین‌بار بروی جمعیتی‌که مقابل کاخ سلطنتی اجتماع کرده بودند آتش گشود وهمین‌کارباعث قیام مردم شد. تودهٔ انقلابی‌که نیروی عمدهٔ آنرا

کارگران تشکیل میدادند، تمام موانعی راکه بورژوازی برسرراهش قرارداده بوداز بین برد وبعد ازاینکه ۱۰ ساعت یك نفس درمقابل ۱۴ هزارسربازارتش ارتجاعی جنگید، به کسب پیروزی نایل شد. واین «انقلاب مارس» بود. صبح فردای آنروز، مردم پیروز درمقابل قصر بهم پیوسته ودرآنجا بـه پادشاه پروس دستوردادندکه با برداشتن کلاه درمقابل جنازهٔ شهدای انقلاب ادای احترام نماید وبعد هم وی را بمحاکمه سختی کشاندند.

در اواخرمارس بفرمان پادشاه نمایندگان بورژوازی بزرگ راین یعنی کامفاوزن وهانسمان مأمورتشکیل کابینهٔ جدید شدند. بورژوازی دراثرپشتیبانی خیزش توده‌ای بودکه توانست سهم خود را درقدرت حاکمه بدست آورد. ولی بمحض اینکه دراین امرکامیاب شد، درجهت مخالفت بـا انقلاب، بـا نیروهای سلطنت طلب متحدشد وشرایط لازم برای بازگشت حاکمیت استبدادی پادشاه را فراهم آورد.

توفان انقلابی ۱۸۴۸ به بسیاری ازکشورهای دیگر اروپا نیزسرایت کرد: درایتالیا، مجارستان وبوهم جنگهای آزادیبخش برای استقلال ملی شروع شد ونظام کهنه را درتمام اروپا بسختی بلرزه در آورد. دراین توفان انقلابی که با وسعت وشدتی بی نظیر برخاسته بود، روسیه تزاری نقش میرغضب چوبهٔ داررا بازی میکرد. هنگامیکه خبر انقلاب فوریهٔ ۱۸۴۸ فرانسه بسن پترزبورگ رسید، تزارنیکلای اول، که درحال افتتاح مجلس رقصی بود، رنگ خودرا ازترس باخته وبالحنی وحشیانه فریاد زد: «افسران. سوار براسب! انقلاب در پاریس شروع شده است!» اوارتش عظیمی که مرکب از ۱۵۰ هزار نفر بود درمرزپروس و۱۲۰ هزارسربازرا در لهستان مستقرساخت. حتی هنگامی کـه جنگ آزادیبخش درمجارستان میرفت تا به پیروزیهای بزرگی دست یـابد، نیکلای اول، همراه ۱۴۰ هزارنفر باین کشور هجوم برد ودست بسرکوبی بیرحمانه‌یی زد ونبرد استقلال طلبانه این کشوررا در نطفه خفه کرد. چند سال بعد، انگلس دراین باره چنین ابراز نظرکردکه بعد ازانقلاب فوریه «بر ما روشن بودکه انقلاب فقط یك دشمن هولناك دارد وآن روسیه است، وهرچه جنبش ابعاداروپایی پیدا کند، لزوم دخالت درمبارزه برای این دشمن ضرورت

عاجل پیدا میکند*».

۳ـ مبارزات مارکس و انگلس درجریان توفان انقلابی ۱۸۴۸

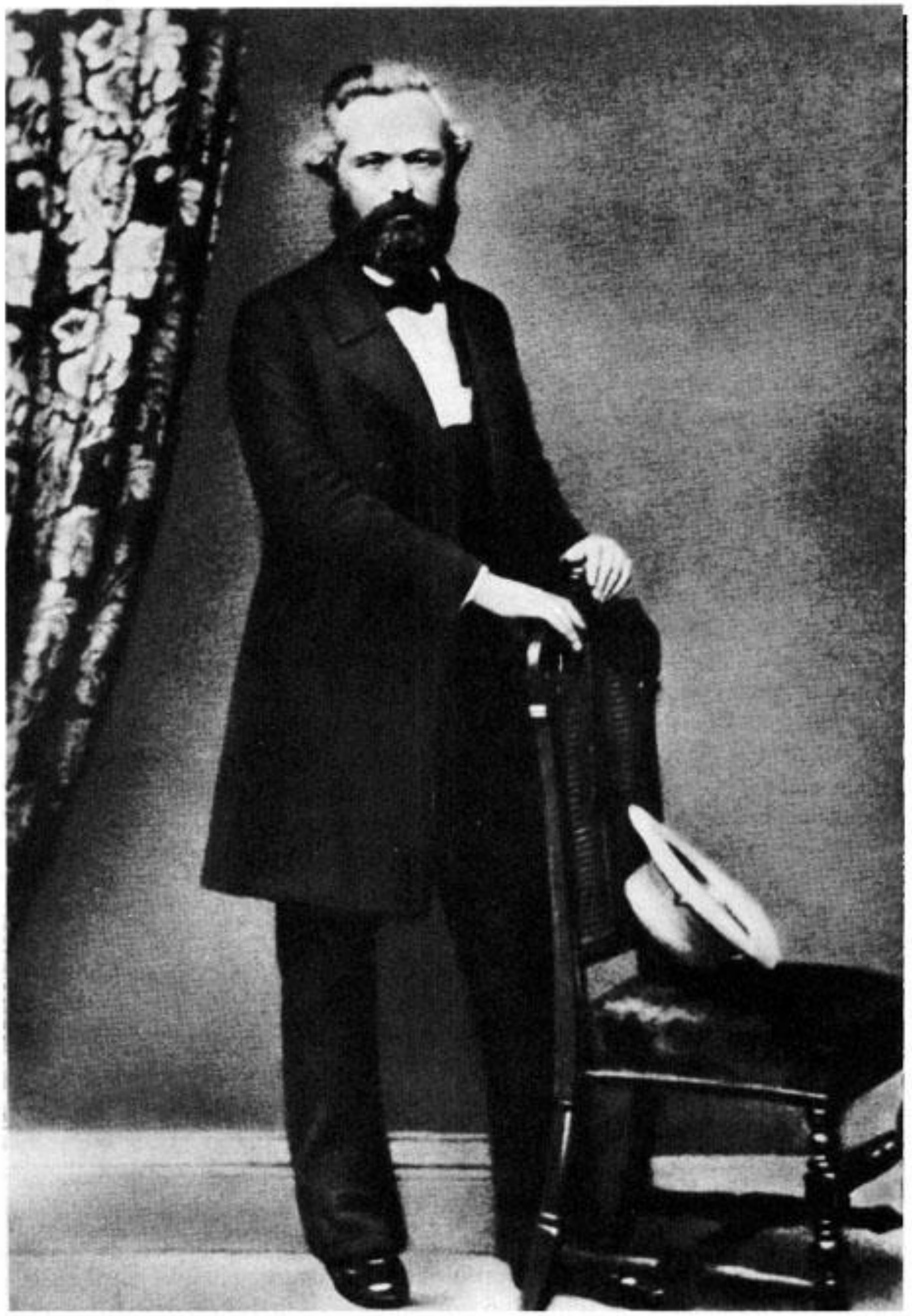
مارکس وانگلس که دوآموزگارپرولتاریا بودند شروع قریب‌الوقوع توفان انقلابی را ازسال ۱۸۴۷ پیش‌بینی کرده بودند. هنگامیکه این توفان درسال ۱۸۴۸ درتمام قاره اروپا برخاست. آنهاکه از احساساتی گرم تهییج شده بودند، بیدرنگ خود را درصفوف‌مقدم انقلاب قراردادند. حدود ۳۰۰ نفر ازاعضای اتحادیه‌کمونیستها تحت رهبری مارکس و انگلس درچندین کشور اروپائی بطورجدا ازهم دراین انقلاب شرکت جستند. آنها هرگونه آزمایشی راازسر گذرانده وبدینگونه‌فصلی‌درخشان درتاریخ جنبش‌بین‌المللی کمونیستی نگاشتند. **

هنگامیکه انقلاب فوریه در فرانسه شروع شد. مارکس وانگلس در بروکسل بودند. مارکس‌که درحال مبارزه علیه مظالم وتضییقات دولت‌بلژیك بود، بعلت اینکه مایل به‌رهبری مبارزات انقلابی در صحنهٔ مبارزه بود، در اوایل مارس به‌پاریس‌آمد. سایررهبران اتحادیه‌کمونیستها نیز درآنجا به او پیوستند. آنهادرپاریس کمیته‌مرکزی جدید اتحادیه را تشکیل دادندومارکس به‌ریاست این‌کمیته انتخاب شد. انگلس هم‌کـه عضو این‌کمیته بود، بـرای مبارزه درکنارمارکس اواخرمارس به‌پاریس آمد.

هنگامیکه انقلاب‌مارس درتمام مناطق‌آلمان پی‌درپی‌شروع‌شد،مارکس و انگلس معتقد بودندکه وظیفهٔ مبرم پرولتاریای‌آلمان تهیهٔ برنامه‌ای بـرای فعالیت خود درانقلاب می‌باشد. آنها درآخر مارس، وظیفهٔ انشاء چنین سندی راکه تحت عنوان «مطالبات وخواسته‌های حزب‌کمونیست درآلمان» معروف است، خود به‌عهده گرفتند.

مارکس وانگلس، درمانیفست‌حزب‌کمونیست متذکرشده‌اندکه انقلاب آلمان درآنموقع خصلت‌یك انقلاب بورژوایی را داشت، ولی این انقلاب میتوانست پیش‌درآمد مستقیم‌یك انقلاب پرولتری باشد. «مطالبات وخواسته‌

های حزب کمونیست درآلمان» نیز بمشخص ساختن همین اصل مرحله‌یی پرداخت. این کتاب از همان ابتدای کار استقرار جمهوری واحد و غیرقابل تفکیك را بعنوان وظیفهٔ اساسی پرولتاریا در آنزمان تعیین نمود و چرا؟ زیرا خواست تحقق بخشیدن مستقیم یك انقلاب پرولتری بدون انهدام قبلی سلطه وحاکمیت نظام فئودالی برکشور، خواستی دور از واقعیت و اندیشه بود. با این‌حال چون پرولتاریا بهیچ‌وجه نمیتواند انقلابش را درمحدوده‌وچهارچوب یك انقلاب بورژوا-دمکراتیك وارد سازد، می‌باید همواره دراندیشهٔ انجام انقلاب پرولتری‌آینده باشد وشرایط ضروری را برای این انقلاب سوسیالیستی فراهم سازد. «مطالبات» برای تضمین پیروزی انقلاب و امکان دادن بداین انقلاب برای راهگشایی انقلابی پرولتری، یك سلسله خواسته را بعنوان اقدامات اصلاحی دمکراتیك برشمرده است: شرکت دادن همگان در انتخابات، بعنوان تنها ضامن شرکت کارگران درمجلس؛ مسلح ساختن مردم که نتیجه مستقیم آن تغییرارتش بدیك ارتش عظیم‌کار می‌باشد؛ جدا ساختن قطعی کلیسا از دولت، همگانی کردن تعلیمات عمومی، رایگان شدن محاکمات قضایی.دستمزد مساوی برای تمام کارمندان.لغوتمام مالیاتها وعوارض‌فئودالی وغیره. بدین‌ترتیب درمی‌یابیم که یکپارچگی کشور بهانقلاب دمکراتیك ربط پیدا میکند وبه‌آن وابسته است. «مطالبات» همچنین خواستارملی کردن معادن، وسائط حمل ونقل، بانکها، پست وسازمان تولیدکشاورزی درمقیاس وسیع بود. ونیزخواستار تضمین حق‌کار وشرایط زندگی کارگران بوسیله دولت و وضع مالیاتهای تصاعدی سنگین ولغو مالیات روی‌کالاهای مصرفی وهمچنین سایر اقدامات‌لازم برای محدودکردن‌رشد سرمایه بود.خلاصه اینکه«مطالبات» وسیله تضمین بسرانجام رساندن انقلاب را درتسلیح همه مردم می‌دید. بنابر-این «مطالبات» برنامه وروش مبارزهٔ پرولتاریا درانقلاب بورژوا-دمکراتیك را بخوبی معین میکرد و پایه‌های تئوری مارکسیستی را میگذارد که‌بنابر-آن انقلاب بورژوادمکراتیك باید بهانقلاب سوسیالیستی تغییر یابد. کمیته مرکزی اتحادیه‌کمونیستها که درآنموقع درپاریس قرار داشت بمنظور پیاده کردن‌کامل برنامهٔ عمل وسیاست وتاکتیکهایی که در «مطالبات و خواسته‌های



کارل مارکس

حزب کمونیست در آلمان»تعیین شده بود، ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر آلمانی راتك تك وبطور پنهانی به‌آلمان بازگرداند. بیشتر این کارگران اعضای اتحادیه بودند ومی بایست در آلمان دست به‌یك کارمشکل تبلیغاتی وتشکیلاتی میزدند. کارگران درتمام آلمان پخش شدند تا نقاط پایگاهی انقلاب شوند. «مطالبات» که بصورت اعلامیه چاپ شده بود درمیان کارگران آلمانی که به‌کشور خود باز میگشتند توزیع شده بود ومارکس وانگلس رهنمودهای مشخصی جهت ایجاد یك سازمان کارگری در آلمان به‌اعضای اتحادیه دادند.

مارکس و انگلس نیز در اوایل آوریل برای بازگشت به‌کشورشان، پاریس را ترك کردند. هنگامی که آنها به‌کلن ـ مرکزصنعتی وفرهنگی راین ـ رسیدند، مستقیماً درمبارزات انقلابی آلمان شرکت جستند وکمیته مرکزی اتحادیه را به‌این‌شهر منتقل ساختند.

مارکس وانگلس، هنگام اقامتشان درپاریس طرح تأسیس یك روزنامه بزرگ بمنظوررهبری انقلاب وایجاد افکارعمومی وسیع موافق با انقلاب را درسرپرورانده بودند. بدین‌خاطر است‌که آنها بمحض بازگشتشان به آلمان بیدرنگ به‌ایجاد «مجله جدید راین» همت گماشتند وپس ازچیرگی بر تمام مشکلات، روزنامه دراول ژوئن ۱۸۴۸ بطور رسمی منتشرشد. مارکس‌سردبیر این‌روزنامه بودوانگلس وبسیاری از اعضای معروف اتحادیه بعنوان‌نویسنده درآن کار میکردند. با اینکه این روزنامه بعنوان ارگان دمکراسی انقلابی ارائه شده بود، ولی ازهرفرصت‌عینی استفاده میکرد تا خصلت خاص‌پرولتری خود را تصریح نماید. مارکس و انگلس از مجله جدید راین برای نشر وسیع خط‌مشی‌یی که‌آنها برای پرولتاریا درانقلاب دمکراتیك تعیین کرده بودند، استفاده میکردند وبوسیله این روزنامه بودکه‌آنها فعالیتهای اعضای اتحادیه راکه درتمام‌کشور پراکنده بودند، رهبری میکردند. باز بکمك‌این روزنامه بودکه مارکس وانگلس توانستند با احزاب دمکراتیك‌کشورهای مختلف روابط گسترده‌یی برقرار ساختند و بدین‌ترتیب توانستند به‌رهبری بارزات انقلابی کارگران وهمچنین به‌رهبری مبارزات ملل تحت‌ستم برای کسب استقلال کشورشان درمبارزه‌یی که پیوسته توسعه می‌یافت بپردازند. آنها

مردم تمام‌کشورها را بهاتحاد علیه سه قدرت ارتجاعی آنموقع اروپا یعنی روسیه تزاری، انگلستان سرمایه‌داری و امپراطوری آلمان فراخواندند.

مجله‌جدید راین بویژه دقت مینمود بهکارگران آلمان بیاموزدتاهمواره خود را درجناح چپ جنبش نگاهداشته وموضع مستقل خود را حفظ نمایند. این مجله برای هرمرحله ومسأله مهم انقلاب رهنمودهای مشخصی بـه آنها میداد. دراثراتخاذ این روش، پـایه‌هـای توده‌ای مجله جدید راین پیوسته وسیع‌ترمیشد وروزنامه تأثیرزیادی برانقلاب چه درآلمان وچه درتمام اروپا گذاشت.

دولت ارتجاعی آلمان‌که ازرشد مجلـه جدید راین وحشت داشت، با توسل بههرکاری سعی در جلوگیری ازبسط وگسترش آن نمود. ازاول مـه ۱۸۴۹، ارتجاع هرچه بیشترحادتر وشدیدترشد ومجلهٔ جدید راین را مجبور به‌تعطیل شدن نمود، مارکس را ازکشور اخـراج‌کرد و چندین نفر دیگر از روزنامه‌نویـسان این‌مجله را تحت تعقیب قرارداد. نیروهای انقلابی مجبور به دادن پاسخی فوری شدند.روز۱۹ مه، مجله جدید راین درآخرین شماره‌خود که با مرکب قرمزچاپ شده بود، مقاله‌ای تحت عنوان «به‌کارگران‌کلن»چاپ کردکه درآن‌آمده بود: «نویسندگان مجله جدید راین، ضمن گفتن بدرود به شما ازاحساساتی که‌نسبت به‌آنهاابرازداشته‌اید تشکرمیکند. آخرین حرف‌آنها همیشه ودرهمه‌جا این‌خواهد بود: رهایی طبقهٔ‌کارگر[۷]».

با اینکه مجله جدید راین توقیف شد، کمکی که این مجله به آموزش طبقه کارگر نمود وشتابی‌که به مبارزه انقلابی آنها درآنزمان داد، غیرقابل انکار است.

مـارکس بعد ازتوقف‌کار این مجله،کلن را بقصد لندن ترک‌کـرد. و انگلس رهـپارجنوب غربی آلمان شد وورقیام خلقی «باد» شرکت‌کرد و در مقابـل ارتش ارتجاعی شجاعانه جنگید. این قیام درژوئیه ۱۸۴۹ سرکوب شد و انگلس، بههمراهی سایرقیام‌کنندگان ازراه سویس به‌لندن رفته‌و بـه مارکس پیوستند.

انگلس‌که شخصاً درقیام شرکت جسته بود، جمع‌بندی‌کاملی ازاصول

مربوط بقیام را ارائه نمود. او در اثر خود بنام «انقلاب وضدانقلاب در آلمان» اصولی را که باید برای پیشبرد یك قیام رعایت شود تا قیام به پیروزی منجر گردد، تشریح نمود. این اثر سند مهمی برای بررسی مارکسیستی مسأله جنگ محسوب میشود.

۴ـ مبارزه مارکس وانگلس علیه اپورتونیسم موجوددر درون اتحادیه کمونیستها

مبارزات شدید طبقاتی دورهٔ ۱۸۴۸ در آلمان در داخل اتحادیه کمونیستها منعکس شد. واین اتحادیه صحنهٔ مبارزه‌یی بین مارکسیسم واپورتونیسم راست وچپ گردید.

برن (*Born*)(۱۸۲۲–۱۸۹۸) نمایندهٔ اپورتونیسم راست در درون اتحادیه بود. او درآن وقت رئیس «کمیته‌مرکزی کارگری» و «مجمع برادری کارگران» برلن بود. او به‌امید گرد آوری افراد زیادی بدور خودش باانواع عناصر مشکوك طرح برادری ودوستی میریخت ودرهمانحال به‌فعالیتهای گروه‌گرانه اقدام می‌نمود. اودرزمینه سیاسی مشی تسلیم‌طلبانه راست را اعمال مینمود، زیرا معتقد بودکه انقلاب بورژوا ـدمکراتیك، کار بورژوازی است وبدین جهت با این امرکه پرولتاریا رهبری‌آنرا بدست گیرد مخالفت مینمود. او در عین ردکردن شرکت درمبارزه برای ایجاد جمهوری متحده آلمان، ایجاد شرکتهای تعاونی تولید وتأسیس سازمانهای اعتباری باکمك دولتی رابنحوی که این شرکتها وسازمانها سرنوشت کارگران را ذره ذره بهتر کنند، به‌آنها توصیه مینمود. بعقیده اوبرای اینکه طبقه کارگرطبقه‌ای آزاد شود، کافی بود که کلا دراین شرکتها عضوشود. اوعقیده داشت که بورژوازی خودبخودنابود میشود. برن بیشرمانه اعلام میکردکه مأموریت او این است که هرکاری از دستش برمیآید بکند تا پرولتاریا به‌جنبش وحرکت درنیاید. انگلس سفسطه‌های برن را درآنجاکه «اوایده‌هایی راکه در مانیفست تشریح شده با یادبودها وآرزوهایی که ازتعاونیهای قدیمی بجا مانده وهمچنین با یاوه‌های لویی بلان

وپرودون وهمچنین نظریات‌طرفداران حمایت‌گمرکی بصورت توده‌یی‌مخلوط ناشدنی مخلوط میکند۸» بشدت به‌باد انتقاد میگیرد.

مارکس وانگلس همچنین به‌مبارزه‌ای قاطع علیه اپورتونیسم چپ که معرف‌آن‌درآنزمان گتشالك (۱۸۴۹—۱۸۱۵) رئیس‌اتحادیه‌کارگران‌کلن‌بود، پرداختند. گتشالك بدون آنکه شرایط عینی ومشخصی را اصلا در نظر بگیرد، بـا اظهار و ادعای این مطلب‌کـه وظیفه‌کارگران در انقلاب، تحقق فوری و بلادرنگ سوسیالیسم است، ازانجام وظایف درانقلاب بورژوا ـ دمکراتیك سرباز‌میزد. شعار اوعبارت بوداز«ایجاد جمهوری طبقه‌کارگر». اوباهرگونه اتحاد وهمبستگی پرولتاریا با دمکراتها وحتی با دهقانان مخالفتمی‌ورزید. مارکس وانگلس درکلن ودر درون اتحادیه‌کمونیستها ودراتحادیه‌کارگران سرسختانه علیه اشتباهات گتشالك مبارزه نموده و صبورانه سعی در آمـوزش دادن وی نمودند. ولی اوبرروی اشتباهات خود پافشاری‌کرده و از اصلاح خویش خودداری می‌نمود وبا اظهاراین مطلب‌که اساسنامه اتحادیه، آزادی شخصی اورا تهدید میکنند اصرار به‌ترك سازمـان نمود. اکثریت اعضـای اتحادیه واتحادیه‌کارگران، فعالیتهای جدایی‌طلبانه‌گتشالك را محکوم کرده وازمشی پرولتری مارکس وانگلس‌که ازمبارزه علیه خط نادرست چپ‌پیروز بیرون‌آمده بود، پشتیبانی نمودند.

مارکس وانگلس پس ازآنکـه تمام تابستان ۱۸۵۰ را صرف مطالعهٔ شرایط توسعهٔ سرمایه‌داری درطول دهـال گذشته نمودند، به‌این نتیجه‌رسیدند که بحران اقتصادی ۱۸۴۷ کم وبیش مرتفع شده ودریك چنین شرایطی کـه اقتصاد رو به‌یك رونق‌عمومی گذارده، احتمال فرا رسیدن موج جدید انقلابی درآینده‌یی نزدیك‌کم است. در نتیجه، آنها پیشنهاد تغییرتاکتیك مبارزاتـی اتحادیه را مطرح نمودند. این بدان معنی بودکه اکنون دیگر نباید انقلاب را آغاز نمود بلکه میبایست به گردآوری نیروها برای مبارزات آیـنده پرداخت.

درآن‌زمان عقاید وافکارصحیح مارکس وانگلس بامخالفت بعضی از اعضای‌کمیته مرکزی اتحادیه بخصوص ویلیش وشاپر روبرو شد. اوفخوق

بهجمع کردن گروهی از اعضای اتحادیه شدکه قدرت چندانی برای ایجاد انشعاب وشکاف نداشتند. درواقع،آنها دربرابرامرمشکل گردآوری نیروهای انقلابی پا پس کشیده بودند وازقبول اینکه فعلا انقلاب درنقطه حضیض خود قرارداد سر باز میزدند و جملات پرطمطراق شبهانقلابی را جانشین تحلیل ماتریالیستی ازواقعیت عینی ساخته وبنحوی ماجراجویانه سعی در متحدکردن بخش دمکرات خردهبورژوازی بمنظور برپاساختن قیام دیگری در آلمان مینمودند. آنها میگفتند: «باید بیدرنگ قدرت را بدست گیریم، در غیر این صورت بهتراست راحت درازبکشیم وبخوابیم.» مارکس وانگلس دریکیاز جلسات کمیته مرکزی کهدر۱۵ سپتامبر ۱۸۵۰ برگزارشد، گروه ویلیش ـ شاپر را بشدت افشاء نمودند.ولی این دوبجای اظهارندامت، سعی کردند دو باره درحزب انشعاب بوجود آورند؛ آنها بطورغیررسمی یك کمیته مرکزی دیگر درست کردند؛وبدین علت مقر کمیته مرکزی اتحادیه نیز ازلندن بهکلن منتقل شد. کمیته کلن، دراثرفعالیت پیگیروقاطع مارکس با تصویب یك‌قطعنامهویلیش وشاپررا ازاتحادیهکمونیستها اخراج کرد.

دولت ارتجاعی پروس، کمی پس ازتجدیدسازمان کمیته مرکزی در اکتبر ۱۸۵۰ با برپاکردن دادگاه معروف کلن برای محاکمهٔ کمونیستهای کلن، اقدام بهآزار واذیت آنهاکرد. در پائیز ۱۸۵۱، فرستادگان پادشاه پروس گفتگوهایی را با پلیس فرانسه آغازکرد. هیأت آلمانی در این مذاکرات برای تعقیب اعضای اتحادیهکه به فرانسه مهاجرت کرده بودند از مقامات فرانسوی تقاضای کمك نمود، دستگاههای جاسوسی پروس با استفادهازفرصتی که ازدرگیری بین گروه ویلیش ـ شاپر وکمیته مرکزی بوجود آمده بود، مأمورین خود را برای نفوذ دراتحادیه وتصاحب پستهای رهبری آن به فرانسه اعزام داشتند. چندین نفر ازاعضای اتحادیهکمونیستها که قربانی ظالم و آزار دولت پروس شده بودند محکوم شده و زندانی گردیدند. مارکس و انگلس برای اعضای دستگیرشده فداکاری زیادی ازخود نشان دادند و سعی نمودندکه بهروسیلهای شده به آنهاکمك نمایند. وقتی محاکمات کلن آغاز شد، مارکس وانگلس بکمك شواهد عینی واسناد معتبر، توطئه دولت را نکته

به نکته محکوم کرده وآنرا افشاء ساختند. آنها دادگـاه را به عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی ای که‌درآن پرده ازجنایات دولت‌ارتجاعی برداشته شد، تبدیل کردند. این محاکمه نشان داد که مجرمین واقعی در بین کمونیستهای کلن نیستند بلکه در درون دولت ارتجاعی که شواهد را قلب میسازد و آنها را وارونه جلوه داده، مردم را مورد زجر وظلم قرارمیدهد، میباشند.

محاکمه‌کلن مبین اختناق وفشار روزافزون علیه اتحادیه بود. درچنان شرایطی، ایجاد یك سازمان کمونیستی منسجم‌تر و کارآمدتر و پرتجربه‌ترکه قادرباشد جنبش کارگری راکه دچارشکست موقتی شده بود رهبری کندامری ضروری گردیده بود. وظیفه تاریخی اتحادیه‌کمونیستها دیگرپایان پذیرفته‌بود وروز۱۷ نوامبر۱۸۵۲ بنابه‌پیشنهاد مارکس اتحادیه رسماً منحل شد.

اتحادیه‌درطی پنج سال حیاتش اززمان تأسیس تا هنگام انحلال‌تحت رهبری مارکس وانگلس، فعالانه از منافع پرولتاریا دفاع کرد وبرای جهت دهی به‌پرولتاریا درراهی صحیح وانقلابی تمام تلاش خود را بکاربرد وددر بوته جنبش انقلابی آزمایشهای سختی را از سرگذراند. تـاریخ اتحـادیه کمونیستها ثابت میکند که این سازمان «مدرسه‌یی عالی جهت فعالیت انقلابی بوده است[۹]».

۵ـ جمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ اروپا توسط مارکس و انگلس

انقلاب ۱۸۴۸ ازلحاظ وسعت‌وبردخود ازتمام انقلاباتی که تاآنموقع دنیای جدید بخود دیده بــود، فراتررفت.این انقلاب، تمام طبقات و اقشار اجتماعی و احزاب سیاسی را درگردباد مبارزات درگیرساخت. این تجربـهٔ بزرگ انقلابی بهمارکسیــم امکان آنرا داد تا با اولین تجربهٔ بزرگ خود مواجه شده ونشان دهدکه تنها عقیده ونظریهٔ انقلابی وصحیح برای رهبری وهدایت مبارزات انقلابی پرولتاریاست. مارکس وانگلس به‌شرکت مستقیم درپراتیك مبارزات انقلابی ۱۸۴۸ اکتفا نکردند،آنها درجریان انقلاب هم به‌جمع‌بندی‌تجربه تاریخی‌آن پرداختند. بدین‌ترتیب بودکه بنوشتن«مبارزات

طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰»، «بیانیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستها»، «انقلاب وضد انقلاب در آلمان»، «هیجدهم برومر لویی بناپارت» وسایر آثاری که بدغنی ساختن وگسترش تئوری سوسیالیسم علمی کمک میکرد، پرداختند. «حقایق بوسیلهٔ عمل کشف میشوند و بوسیلهٔ عمل است کـه حقایق تأیید شده ورشد وتکامل می یابند[۱۰].»

مارکس وانگلس دراین زمان یك سلسله اصول انقلابی را تدوین کردند که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ــ شعار مبارزهٔ پرولتاریا چنین است: انقلاب مداوم

تئوری انقلاب مداوم مهمترین نتیجه‌یی است که میتوان درزمینهٔ تئوری انقلابی ازجمع‌بندی انقلاب ۱۸۴۸ که توسط مارکس وانگلس تدوین شده بود، استخراج نمود. قبل از ۱۸۴۸، مارکس وانگلس، ایدهٔ انقلاب دائمی را دریافته‌بودند. آنها بکمك پراتیك انقلاب ۱۸۴۸ توانستند برروی جریان عینی بسط وتکامل انقلاب درفرانسه وآلمان تکیه کرده وحدود اهدافی را که دراین انقلاب مورد نظر بخش خرده بورژوازی دمکرات وبطور کلی اصلاح طلبان بود، محدود سازد. «منافع ووظیفه ما ایجاب میکند که انقلاب را تا زمانیکه کلیه طبقات کم وبیش دارا ازموقعیت حاکمشان کنار گذارده شوند، تازمانیکه پرولتاریا قدرت رابه‌دست گیرد وتا زمانیکه اتحادیهٔ کارگران ــ نه‌تنها دریك کشور بلکه درتمام کشورهای راقیه جهان ــ تاآنجا رشد کند که به رقابت بین کارگران این کشورها پایان دهدودست کم نیروهای مولد تعیین کننده دردست کارگران متمرکز شود، ادامه دهیم. نظر وهدف مـا تغییر مالکیت خصوصی، سرپوش گذاشتن بر روی تضادهای طبقاتی وبهبود جامعهٔ موجود نیست، بلکه الغاء مالکیت خصوصی، ازبین بردن طبقات وبوجودآوردن جامعه‌ای نوین، از جامعه فعلی است[۱۱].»

ازنظرمارکس وانگلس انقلاب بورژوا ــ دمکراتیك باید بوسیله‌دوره‌ای ازانقلاب مداوم، ازانقلاب‌سوسیالیستی جدا شود ونه توسط دورهٔ شکوفایی

و توسعه آرام. بلافاصله پس از سرنگونـی حاکمیت فئودالـی باید انقلاب بورژوائی را بسرانجام رساند وسپس بـاید بدون توقف مبارزه را بـرای واژگونی سلطه بورژوازی بمنظور ایجاد دیکتاتوری طبقه کارگر ادامه داد.

ولی، پس ازاستقراردیکتاتوری پرولتاریا هم باید همچنان انقلاب را ادامه داد. مارکس وانگلس عقیده داشتندکه توسعهٔ جامعهٔ سوسیالیستی نیزخود مبتنی بر روند انقلاب مداوم است: «این سوسیالیسم بیان و اعلام دائمـی انقلاب ودیکتاتوری طبقه کارگر، بعنوان نقطه گذارلازم برای ① نوفیق بهازبین بردن تضاد واختلاف طبقاتی بطورکلی، و ② الغاء هرنوع روابط تولیدیکه این تضادها برآن استوارند، ③ محوتمام مناسبات اجتماعی که با این روابط تولیدی مرتبط میباشندو به ④ زیرورو شدن تمامی ایـده‌ها وافکار ناشی از این روابط اجتماعـی. میباشد[۱۲].» در اینجا چهار هدفی کـه مارکس بیان داشته تشکیل هدف واحدی را میدهد. دست‌یابی به بخش یا قسمت‌اعظم ویـا تقریباً تمام این خواسته‌ها کافی نیست، برای رسیدن بهشکل نهائی و غایـی نظامهـای اجتماعی بشری یعنی کمونیـسم باید بهکل‌این اهداف دست یافت.

تئوری مارکسیـستی انقلاب مداوم رهنمودی بس مهم بـرای احـزاب کارگری تمامی جهان محسوب میشود. احزاب‌کارگری فقط در صـورتیکه بـر امرانقلاب مداوم، دیکتاتوری پرولتاریا وادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری پافشاری ومداومت نمایند است‌که قادر خواهند بود. رزمندگی انقلابی خود را محفوظ داشته وبخاطرتحقق کمونیسم تابه‌آخرمبارزه نمایند.

۲ــ انقلاب پرولتری‌برای پیروزشدن، بایددستگاه حکومت‌بورژوازی‌راکاملا منهدم نموده ودیکتاتوری پرولتاریا را برقرارسازد.

مارکس وانگلس در «بیانیه حزب‌کمونیست» ایدهٔ انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را بیان داشته بودند. آنها همچنین خاطـرنشان ساخته بودندکه پرولتاریا میباید با توسل به قهرقدرت سیاسی بورژوازی را ساقط نموده وحاکمیت خویش را مستقرسازد. با این وجودآنها هنوز بطورعینی و

مشخص نه روابط بین دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را تشریح کرده بودند و نه مسائلی که در مورد جایگزینی دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی وجود دارد حل کرده بودند. مارکس و انگلس با تکیه بر تجربهٔ عملی انقلاب ۱۸۴۸، تئوری انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را گسترش دادند. آنها از این تجربه چنین نتیجه گرفتند که: «اقدام انقلابی بعدی در فرانسه نباید مانند آنچه که تاکنون پیش آمده، دستگاه اداری ـ نظامی را بدست کسانی دیگر بسپارد، بلکه باید آنرا خرد سازد. و این شرط اولیهٔ هر انقلاب واقعی و خلقی درقاره [اروپا] می باشد[۱۳]».

پرولتاریا، پس از منهدم ساختن ماشین دولتی بورژوازی، باید دستگاه دولتی خاص خودش را بنا نموده و دیکتاتوری خودش را بر قرار سازد. مارکس درموقع جمع‌بندی تجربهٔ انقلاب ۱۸۴۸ برای اولین بار و بطرزی مشخص ودقیق ازمفهوم علمی دیکتاتوری پرولتاریا استفاده نمود.

مارکس بعدها درنامهٔ معروفی که درتاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدمیر نوشت باز هم بنحوی ژرف و تعمیق یافته ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را تشریح نمود وبطورعلمی نقش آنرا در تاریخ توضیح میدهد: «آنچه که من بسهم خود باید اذعان کنم اینست که نه افتخار کشف موجودیت طبقات در جامعه امروزی و نه کشف مبارزه‌یی که بین آنها وجود دارد[......] بمن تعلق نمیگیرد. کارتازه‌یی که من انجام داده‌ام عبارتست از: ۱ـ تشریح این مطلب است که وجود طبقات تنها مربوط بمراحل معینی ازتکامل تاریخی تولید است ۲ـ نشان دادن اینکه مبارزه طبقاتی خواه و ناخواه به دیکتاتوری پرولتاریا منجرمیشود ۳ـ که این دیکتاتوری خود عبارت از گذار به الغاء تمام طبقات و ایجاد جامعه‌یی بی‌طبقه[۱۴].» سوسیالیسم علمی با این تأکید، از سوسیالیسم تخیلی وانواع واقسام شبه سوسیالیسم متمایز ومشخص میشود.

۳ـ اتحـاد محکم بین کارگران و دهقانان نیروی اصلی پیروزی انقلاب است

انگلس در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ در مقاله خود تحت عنوان «جنبش ۱۸۴۷» متذکرمیشود: «بی تردید، روزی فراخواهد رسیدکه دهقانان فقیروهمه چیز ازدست داده راه متحدشدن با پرولتاریا را خواهند یافت ودرآن روزاست که پرولتاریا به مرحله بالاتری در رشد و تکامل خویش خواهد رسید و به بورژوازی اعلام جنگ خواهد داد[۱۵]» مارکس وانگلس باجمع بندی تجربه انقلاب ۱۸۴۸ اهمیت وضرورت این اتحاد را تصریح مینمایند. پـرولتاریا باید در جریان انقلاب همراه با دهقانان به تحقق «همـرایی کـه بدون آن تك نوازی او، درمیان تمام ملل کشاورزبه سرود عزا تبدیل میشود[۱۶]» توفیق یابد. بعدها، مارکس در نامه یی خطاب به انگلس بار دیگر به بازکردن وتشریح این ایده پرداخته ودراین زمینه مینویسد: «تمام آنچه که درآلمان پیش خواهد آمد بهامکان تقویت انقلاب پرولتری با نوعی ازسر گرفتن و گسترش جنگ دهقانی بستگی دارد[۱۷].»

مـارکس نه تنها اهمیت اتحادکارگـران ــ دهقانان را روشن ساخت بلکه اساس نظری ایجاد چنین اتحادی را نیز پایه ریزی کرد. اوبا موشکافی وضعیت استثمار واختناقی راکه دهقانان درآن بسرمی برند ونیزروند نابودی آنها راکـه نتیجهٔ رشد سریع سرمایه داریست، تجزیـه و تحلیل نمود. «آنها (دهقانان) بالاخره پرولتاریای شهری را بعنوان متحد و رهبرطبیعی خودکـه وظیفه اش واژگون نمودن نظام بورژوازی میباشد بازخواهند یافت[۱۸].»

دهقانان متحد طبیعی پرولتاریا هستند وپرولتاریا رهبردهقانان می باشد. پرولتاریا بدون پشتیبانی دهقانان قادر به نابودی سرمایه داری وبنابراین قادر به ادامه و پیش برد انقلاب نخواهد بود. در حالیکـه دهقانان بدون رهبری پرولتاریا نمیتوانند بورژوازی روستایی را نابـود سازند. در نتیجه قدرت رهبری پرولتری واتحادکارگران ــ دهقانان کل غیرقابل تفکیکی را بوجود

می آورند.

کلام آخر اینکه. تجربه انقلاب ۱۸۴۸ باعث شدکه آنها [مارکس و انگلس] بنویسند: «انقلاب نیروی محرکهٔ تاریخ است». لنین بعدها نوشت: «دوره شرکت مارکس و انگلس در مبارزه انقلابی تودهیی ۱۸۴۸–۱۸۴۹ چون نقطه برجستهیی است درفعالیت مارکس و انگلس[۱۹]». تجربه انقلابی بارز آنها در آن دوره نمونهٔ پر افتخاری برای پرولتاریای جهانی است و تئوری درخشان‌وانقلابی‌ای که آنها ازاین تجربه استخراج کردند سلاحی برنده درمبارزات انقلابی فعلی وآتی پرولتاریاست.

یادداشتهای فصل دوم

۱ـ لنین: در روشنائی لوئی بلان، مجموع آثار، جلد ۲۴، ص ۲۴.
۲ـ هر سو برابر پنج سانتیم است. هر سانتیم ۱/۱۰۰ فرانك است.
۳ـ مارکس: مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ـ۱۸۵۰ ص ۶۰
۴ـ همان: ص ۲۳۴
۵ ـ انگلس: انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، منتخب آثار جلد ۱ـ ص ۳۲۸
۶ـ انگلس: مارکس و «نوراینیش زایتونگ» منتخب آثار جلد ۳ـ ص ۱۷۸
۷ـ مارکس و انگلس: گازت رنان جدید، جلد سوم، ص ۲۸۳
۸ ـ انگلس: «گفتاری دربارهٔ تاریخچهٔ اتحادیهٔ کمونیست» آثار منتخب مارکس و انگلس جلد ۳ـ ص ۱۹۴
۹ـ همان: ص ۱۹۴
۱۰ـ مائوتسه تونگ: دربارهٔ پراتیك، منتخب آثار جلد ۱ ص ۳۴۴
۱۱ـ مارکس و انگلس: خطابیهٔ کمیتهٔ مرکزی به‌اتحادیهٔ کمونیستها. منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱، ص ۱۸۷
۱۲ـ مارکس: مبارزهٔ طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ـ ۱۸۴۸، ص ۱۴۷
۱۳ـ مارکس: نامه‌هائی به‌کوجل من ص ۱۸۸، "Kugelman"
۱۴ـ مارکس: نامه به‌وی‌دمی‌یر "Weydemeyer" منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۱ ص ۵۴۹
۱۵ـ انگلس: جنبش ۱۸۴۷، مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۴، ص ۴۹۹
۱۶ـ مارکس: «۱۸ برومور لوئی بناپارت» ص ۱۳۴
۱۷ـ مارکس: «نامه به‌انگلس» (۱۶ـ۴ـ۱۸۵۶)، مکاتبات، جلد ۴، ص ۳۰۰
۱۸ـ مارکس: «۱۸ برومور لوئی بناپارت» ص ۱۳۱
۱۹ـ لنین: «بر علیه تحریم» مجموع آثار جلد ۱۳، ص ۳۲

فصل سوم

مبارزه مارکس و انگلس

علیه

اپورتونیسم

در دوران

بین‌الملل اول

توفان انقلابی ۱۸۴۸، با واردکردن ضربه‌ای کاری به‌نیروی فئودالی اروپا به سرمایه‌داری امکان دادکه بدون برخورد به‌مانعی رشد یافته وحتی یکباره رونقی نسبی پیداکند. انگلستان در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم، نه تنها انقلاب صنعتی خود را به پایان رسانده بود بلکه تبدیل به «کارگاه جهان» شده بود. آهنگ انقلاب صنعتی درکشورهای دیگر نیز بهمین منوال تسریع میشد. تولید ماشینی بتدریج جایگزین تولید پیشه‌وری میشد وبا توسعه دائمی بازارهای سرمایه‌داری، روابط بین‌المللی بورژوازی نیز بیش ازپیش تحکیم می‌یافت،جنبش کارگری نیز، طی این دوره پس از رکودی موقتی، وارد مرحلهٔ تازه‌ای ازرشد وترقی میشد. با این حال این جنبش درآنهنگام، تحت نفوذ وتأثیرزیان‌آور انواع‌واقسام‌جریانات اپورتونیستی (فرصت‌طلب) بود. مارکس وانگلس که علاقمند بههدایت جنبش درجهت وراهی صحیح و همچنین خواستارتحکیم پیوستگی‌ووحدت پرولتاریا بودند، بدون وقفه‌علیه‌این جریانات مبارزه نموده وبدین‌ترتیب برای مارکسیسم موضعی رهبری‌کننده را در جنبش جهانی کارگری تأمین نمودند.

۱ـ جنبش‌کارگری در سالهای ۶۰ وفعالیتهای مارکس وانگلس

با رشدسریع‌سرمایه‌داری،صفوف‌کارگری نیزبسرعت‌گسترش‌می‌یافت. دراواسط سالهای ۵۰، بیش ازهشت میلیون‌کارگرصنعتی دراروپا وجود داشت. ولی درحالیکه سرمایه‌داری امکان هرچه ثروتمندترشدن بورژوازی‌را فراهم میساخت توده‌های‌کارگری، بیش ازپیش فقیر میشدند. وبموازات آن،

رشد شتابان سرمایه‌داری، تضادهای اساسی جامعهٔ سرمایه‌داری را پیوسته حادتر وعمیق‌تر میساخت.

درسال ۱۸۵۷ بود که اولین بحران اقتصادی جهانی سرمایه‌داری شروع شد. بورژوازی کوشید تا با توسل بهر اقدامی که شده سنگینی باراین بحران را بدوش کارگران بیندازد. بسیاری ازکارگران بیکار شدند. دستمزدها در همه‌جا پائین آمدوشرایط زندگی کارگران بازهم بدترشد. تضادهای بورژوازی وپرولتاریا شدت یافت وجنبش کارگری وارد مرحلهٔ جدیدی شد.

جنبش کارگری انگلستان که اززمان شکست جنبش چارتیستی ابراز وجودی نکرده بود، دوباره بهاوج رسید. کارگران ساختمانی، درسال ۱۸۵۹ درلندن برای کاهش ساعات کار روزانه دست به اعتصاب زدند. آنها توسط کارگران همهٔ بخشهای صنعتی قویاً پشتیبانی وحمایت شدند. ازتاریخ شروع این مبارزه بود که شورای «سندیکاهای لندن»، «اتحادیه کارگران چوبکار»، «اتحادیهٔ سندیکایی معدنچیان» وسازمانهای دیگریکی پس ازدیگری تأسیس یافتند. ودرسال ۱۸۶۰ «شورای‌عمومی اتحادیه‌های کارگران» پابعرصه‌وجود گذاشت.

جنبش کارگری فرانسه نیزشکل تازه‌یی بخودگرفت. در سال ۱۸۶۳، «مؤسسهٔ کمکهای اجتماعی»، «اتحادیه کارگران فولاد» و«سندیکاهای نجارها» درپاریس ومارسی تأسیس یافتند. این سازمانها، بوسیله یك سری اعتصابات، دولت لویی ــ ناپلئون بناپارت را وادار ساختند تــا قانون ارتجاعی کــه کارگران را از داشتن حق اعتصاب وحق تشکیل اتحادیه محــروم میساخت، لغو نماید.

ازطرف دیگر کارگران آلمان که‌حق تشکیل سازمانهای کارگری‌راکسب کرده بودند. درسال ۱۸۶۳ درلایپزیگ، اتحادیه عمومی کارگران آلمان را تأسیس کردند.

کارگران در آمریکا باشگاههای کمونیستی واتحادیهٔملی کارگران‌راتأسیس نمودند. آنها درطی جنگهای داخلی، فعالانه درمبارزه شرکت جستند.

ازسالهای ۶۰ به بعد، درکشورهای‌دیگر اروپایی مانند ایتالیا، بلژیك،

سوئیس، اسپانیا و دانمارك اتحادیه‌های کارگری یکی پس از دیگری تشکیل شده وشروع به‌فعالیت نمودند.

مارکس وانگلس برای پاسخگویی به جهش نوین جنبش کارگری، به تحقیقات عمیق تئوریك وفعالیتهای عملی انقلابی پرداختند.

مارکس ازسال ۱۸۴۸ اقدام بمطالعهٔ اقتصاد سیاسی کرده بود. بحران اقتصادی ۱۸۵۷، اورا تشویق‌کرد تاکارهای تحقیقاتی خـود راکـه بعلت انقلاب ۱۸۴۸ مدتی‌قطع‌شده بود، بطورعمیقتری دنبال‌کند. اودرسال ۱۸۵۹ نتیجه مطالعات وتحقیقاتش را دراثری بنام «مقدمه‌یی برنقد اقتصاد سیاسی» گردآوری نمود، که استخوان‌بندی ایده‌های اصلی «کاپیتال» (سرمایه) درآن شکل‌گرفته بود، مارکس بین سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳، یادداشتهای خودرا دربارهٔ اقتصاد سیاسی در۲۳ دفتر گنجاند، واز۱۸۶۳ تا پایان ۱۸۶۵، دستنویس «سرمایه» را ـ که حدود ۲۵۰۰ صفحه میشد ـ درسه جلدکاملا بپایان رسانید. درسال ۱۸۶۷، جلد اول «سرمایه» که بدقت توسط مارکس بازبینی وتجدیدنظرشده بود، رسماً درشهرهامبورگ‌واقع درآلمان انتشاریافت. انتشار این‌کتاب واقعه‌ای بی‌سابقه‌درتاریخ جنبش بین‌المللی‌کمونیستی و تاریخ‌تفکر اجتماعی بشریت بـود. انگلس در حاشیه‌یی‌که بروی «سرمایه» نوشته اعلام نموده است‌که: «ازهنگامیکه سرمایه‌داران وکارگران درجهان وجود دارند، کتابی‌که تا این حد برای‌کارگران اهمیت داشته باشد، منتشرنشده‌است[۱].»

مارکس‌درکتاب‌سرمایه، برای‌تشریح‌قوانین‌اقتصادی جامعهٔ‌سرمایه‌داری، ازماتریالیسم دیالکتیك وماتریالیسم تاریخی استفاده نموده و به تحلیل‌کـالا پرداخته است. اوتئوری ارزش‌اضافی را بوجودآورد وبدین‌ترتیب پرده از اسرار استثمارکارگران توسط سرمایه‌داران برداشت وآن قانون عینی راکه طبق آن، انهدام سرمایه‌داری همچون پیروزی سوسیالیسم وکمونیسم اجتناب ناپذیر است، کشف وآشکارنمود و بدین‌ترتیب راه رهایی‌کامل پرولتاریا را نشان داد.

انگلس برای حمایت از تحقیقات تئوریك مارکس، مدت بیست سال ـ از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۹ـ دریك شرکت بازرگانی واقع درمنچسترکه پدرش

درآن سهیم بود، کارکرد. این کار به‌او امکان میداد تااز حقوقش برای کمك به‌رفع مشکلات مالی مارکس وخانواده‌اش استفاده نماید. انگلس درطی این مدت [۲۰ سال]، تحقیقات‌دامنه‌دار وعمیقی درزمینهٔ علوم نظامی، زبان‌شناسی وعلوم طبیعی انجام داد.

مارکس وانگلس، بموازات‌مطالعات نظریشان [تئوریکشان]، جنبشهای انقلابی را درتمامی نقاط جهان ازنزدیك دنبال کردند. آنها طی این مدت مقالات بسیاری نوشتند که درآنها به‌تشریح نظرات سیاسی خود در مورد پشتیبانی ازقیامهای خلقی درهند ولهستان وهمچنین درمورد حمایت‌ازجنگهای داخلی آمریکا پرداختند. همچنین برای افشاء جنایات وحشیانه وراهزنی‌هایی که استعمارگران انگلیسی وفرانسوی بدان مبادرت می‌ورزیدند و نیزعلیه اعمال جنایتکارانهٔ برده‌داران آمریکا مقالاتی منتشر ساختند. مارکس وانگلس بهمین منوال به جنگ انقلابی مردم چین علیه تجاوزات امپریالیستی[۲] علاقهٔ بسیاری نشان دادند و صمیمانه از این جنگ تجلیل کردند. این احساسات انقلابی‌ی مارکس وانگلس مبارزات انقلابی، پرولتاریا وخلقهای تحت ستم درتمام جهان را تشجیع می‌نمود.

مارکس وانگلس که شوری عظیم و انقلابی، آنها را تشجیع نموده و بحرکت درمیآورد ازسوی‌دیگر کوشیدند تا رهبران جنبش‌کارگری کشورهای مختلف را متحدکرده وتعلیم دهند تا بدین‌ترتیب آنها را ازنفوذ جریانات اپورتونیستی نجات دهند. آنها بر امرشکل گیری دستگاه رهبری‌کننده‌جنبش کارگری درجریان مبارزات عینی، مراقبت ونظارت می‌کردند.

بدین‌ترتیب‌بودکه مارکس وانگلس، برای‌تأسیس یك سازمان‌بین‌المللی کارگری تدارکات وسیعی چه درزمینه ایدئولوژیك وچه درزمینه‌تشکیلاتی، فراهم‌آوردند.

۲ـ تأسیس بین‌الملل اول

باگسترش بازارهای سرمایه‌داری درتمام جهان، استثمار سرمایه‌داری

نیز بیش ازپیش چهره‌یی بین‌المللی بخودگـرفت. واز اینجهت مبارزه علیه این استثمار نیز به اتحاد هرچه فشرده‌تر ونزدیکترکارگران تمام کشورهـا احتیاج داشت.

در اوایل سالهای ۶۰، تماس وارتباط بین‌کارگران‌کشورهای اروپای غربی ــ که درآن نقاط، سرمایه‌داری بیش ازنقاط دیگر پیشرفت نموده‌بود ــ زیادترشد، بویژه تماس بین‌کارگران فرانسوی وانگلیسی بیش ازپیش فشرده شد. درسال ۱۸۶۲، درجریان «نمایشگاه جهانی» کـه درلندن برگزار میشد، گروهی ازکارگران فرانسوی باکارگران انگلیسی ملاقات‌کرده و در مورد مسأله اتحاد پرولتاریای بین‌المللی به تبادل‌نظر وبحث پرداختند. آنها تأکید کردندکه فقدان یک‌سازمان بین‌المللی کارگری وعدم‌وجود پیوندهای ارگانیک بین کارگران‌کشورهای مختلف، بسرمایه‌داران امکان‌آنرا میدهد تا در اغلب اوقات برای شکستن اعتصابات‌کارگری متوسل بهاستخدام نیروی‌کارخارجی شوند. آنها برای مقابله‌با استثمار وستم‌سرمایهٔ جهانی، کارگران رابه‌تشکیل سازمانی‌که تمام‌کارگران جهان را در درون خودگردآورد، فرا خواندند.در بیانیه‌ای‌که ازطرف‌کارگران انگلیسی خطاب به‌کارگران فـرانسوی صادر شد،آمده است: «برادری بین خلقها برای منافع‌کارگران بی‌اندازه ضروری است.»کارگران انگلیسی‌وفرانسوی، برای ابرازهمبستگی بین‌المللی‌پرولتاریا درپشتیبانی ازمبارزات برحق خلق لهستان علیه سلطه استبدادی روسیه‌تزاری، مشترکاً به‌برگزاری میتینگ‌های توده‌ای پرداختند.

در۲۸سپتامبر۱۸۶۴،کارگران انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، لهستانی وایرلندی درسن‌مارتینزهال [تالارمارتین قدیس] واقع در لندن‌گرد هم‌آمدند. ازمارکس برای شرکت دراین‌گردهمایی دعوت شده بود. هیئت فرانسوی پیشنهاد تشکیل یك سازمان‌کارگری را مطرح‌کرد. پس ازیك‌بحث پرجنب وجوش، طرح هیئت فرانسوی توسط‌کلیه نمایندگان حاضر بـه‌اتفاق آراء تصویب شد. نمایندگان قطعنامه‌یی را درباب تشکیل «اتحادیه‌بین‌المللی کارگران[۲]» تصویب‌کرده ویك«شورای مرکزی موقت»، مرکب از ۲۱ نماینده انتخاب نمودند. این شورا بعدها تبدیل بهشورای عمومی بین‌الملل‌گشت.از

رهبران با نفوذ اتحادیه‌های کارگری گ. ادگر G. Odger، بعنوان رئیس و و. کرمر W. Cremer، بعنوان دبیر کل انتخاب شدند. مارکس نیز بعنوان عضو «شورا» انتخاب شد. ولی در واقع، او رهبر واقعی «بین‌الملل اول» بود، همانطور که انگلس می گوید: «روح این شورای عمومی و کسانی که آنرا تا کنگرهٔ لاهه ادامه دادند، شخص مارکس بود[۴]».

بین‌الملل اول، پس از تأسیس، کمیته‌یی مخصوص نگارش بوجود آورد که مأموریت آن تهیه و تدوین برنامه واساسنامهٔ اتحادیه بود. مارکس در کارها و فعالیتهای این کمیته که در درون آن بسیاری نظریات وافکار غلط وطرحهای فرصت‌طلبانه درمورد مشخصات ووظایف بین‌الملل پدید آمده بود، شرکت جست. مبارزات بسیارشدیدی درددرون این کمیته جریان داشت واحزاب و دسته‌های مختلف به مباحثات تمام‌ناشدنی میپرداختند. بالاخره تصمیم برآن شدکه برنامه واساسنامه «انترناسیونال» توسط مارکس نگاشته شود.

ازنظرمارکس برنامهٔ «بین‌الملل» می‌بایست اصول اساسی بیان شده‌در مانیفست حزب کمونیسم را مورد توجه قرارداده وشرایط واقعی ونامساوی رشد جنبش کارگری در کشورهای مختلف ونیزجریانات فرصت‌طلبی که‌درمیان بسیاری ازاین‌جنبش‌هاوجود داشت درنظرمی گرفت. بدین‌علت بودکه نگارش این اسناد نیازبداین داشت‌که ازلحاظ محتوی قاطع واستوار واز نظرفرم و شکل آسان وروان باشد واین تنها وسیله تحقق یکپارچگی و وحدت جنبش بین‌المللی کارگری وقراردادن‌این جنبش درراهی انقلابی بود. بیانیه‌افتتاحیه واساسنامه عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران‌که توسط مارکس نوشته شده است نمونهٔ درخشانیست ازترکیب تفکر اصولی وبیان ساده. «بیانیه افتتاحیه با زبانی ساده وبکمك وقایع مشخص ازچهرهٔ واقعی سرمایه‌داری که مدعی رفاه اقتصادی بود ولی درواقع ره‌آوردی جز گرسنگی وسرما، بدبختی وفقر دائمی وروزافزون چیزدیگری برای کارگران بهمراه نداشت، بیرحمانه پرده برداشت. وبا اینکار، بیانیه افتتاحیه این عقیده راکه توسعه ورشد سرمایه‌داری فقط باعث تشدیدتضادآشتی‌ناپذیربورژوازی وپرولتاریا میگردد، تأکیدکرد؛ ودرعین‌حال نظریهٔ سازش طبقاتی را رد نمود. بیانیهٔ افتتاحیه. دو موفقیتی را که دراثرمبارزات کارگری، پس ازشکست انقلاب ۱۸۴۸ بدست آمده بود،

مورد تأیید قرارمیدهد. وآن دوموفقیت، اول، قانون دهساعت کار روزانه بود که کارگران انگلیسی پس ازمبارزات طولانی بهدولت قبولاندند؛دوم، جنبش تعاونی که نشان دادکهبدون کمك بورژوازی تولید درمقیاس وسیع امکانپذیر است. با این حال بیانیه افتتاحیه تأکید می کندکه این مبارزات بخودیخود نمیتواند بهپرولتاریا امکان رهاییخویش را بدهد؛ وتصریح مینماید که برای آزاد ساختن تودههای زحمتکش باید سیستم کار مزدوری را ملغی ساخته و حاکمیت سرمایهداری را واژگون ساخت.

بیانیه افتتاحیه درمقابله با خطمشی فرصتطلب راستی کـه با مبارزه سیاسی مخالفت داشت، یك خطمشی انقلابی پرولتری تـرسیم و تعیین نمود. مارکس دراین بیانیه بوضوح اعلام میدارد: «بنابراین، کسب قدرت سیاسی اولین وظیفهٔ طبقهٔکارگراست*.»برای انجام این وظیفه تاریخی باید بهتحکیم بنای حزب پرولتری برداخت، مبارزات انقلابی را به پیش برد وخود را به یك تئوری انقلابی وعلمی مجهزنمود. مارکس در رابطه با وضعیت عینی آن موقع جنبشکارگری درکشورهای مختلف اروپـای غربی، در زمینه سیاسی، تجدید سازمان آگاهانهٔ حزبکارگری را بعنوان یك وظیفه تلقی میکند.

بیانیهٔ افتتاحیه،سیاستاستعماریوتجاوزکارانهٔ طبقات حاکمهٔکشورهای مختلف را محکوم نموده وطبقهکارگررا به مبارزه بـرای اعمال یك سیاست خارجی بینالمللیدعوت میکردوبدینوسیله این مبازه را بخشی ازمبارزهعمومی برای رهایی طبقهٔکارگر نمود؛ بیانیه بـرروی این شعارجنگی تأکید داشت: «کارگران تمامکشورها، متحد شوید!»

اساسنامه عمومی قید میکردکـه هدف ووظیفهٔ «بینالملل» متحد ساختن تودههای مردم تمامکشورها ومبارزه برای الغای ستم طبقاتی وبرای رهـایی طبقهٔکارگر است. این اساسنامه عمومی مقدمتاً بیان میکندکه: «رهـایی طبقهٔ کارگرباید بدستخودکارگران صورتگیرد۶.» هدفکسب رهاییاقتصادی که هدف والایی است فقطدرجریان مبارزهٔ سیاسی وهمکاریمیانپرولتاریای کشورهای مختلف میسر است. «اساسنامه» اصول سازمـاندهـی سانترالیسم دمکراتیك را تعیین وتعریف نموده وکنگـرهٔ اتحادیه راکه میباید جلسات آن

سالی یکبار تشکیل شود، بعنوان قدرت عالیه تعیین کرد. در فاصله کنگره‌ها، شورای عمومی موظف به‌اعمال قدرت عالیه واداره امورجاری بود.

درنوامبر ۱۸۶۴ بیانیه افتتاحیه و اساسنامه عمومی ا. ب. ك. [اتحادیه بین‌المللی کارگران) اجلاسیه شورای عمومی به تصویب رسید. بدین ترتیب از اوایل کار بین‌الملل، خطمشی صحیح مارکسیستی پیروز شد ومارکسیسم شروع به‌کسب موضع رهبری کننده درجنبش بین‌المللی کارگری نمود. ولی پیروزی مارکسیسم بهیچوجه بمبارزهٔ خطمشی‌های مختلف در درون‌بین‌الملل پایان نداد. این پیروزی تنها نمایانگر ادامهٔ مبارزه‌ای بود که درگذشته هم بین‌دومشی دردرون جنبش بین‌المللی کارگری وجود داشت ولی دراین‌شرایط جدید بمبارزه‌ای‌شدیدتر وپیچیده‌ترتبدیل شده بود. مبارزهٔ مارکس وانگلس علیه جریانات مختلف فرصتطلب در عصر بین‌الملل اول، کلا بـه دو دوره تقسیم میشود:

دورهٔ اول ازتشکیل بین‌الملل اول تاکنگرهٔ بروکسل در ۱۸۶۸ ادامه یافت. این‌دوره اساساً با مبارزه علیه پرودونیسم ونیزانتقاد ازتریدیونیونیسم و مشی لاسالیها مشخص میشود.

طی این‌دوره، بین‌الملل اول کنفرانس‌لندن (۲۵تا ۲۸ سپتامبر۱۸۶۵)، کنگره ژنو (۳ تـا ۸ سپتامبر)، کنگـرهٔ لوزان (۲ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۷) و کنگرهٔ بروکسل (۶ تا۱۳ سپتامبر۱۸۶۸) را یکی پس ازدیگری برگزارکرد.

دورهٔ دوم ازکنگرهٔ بال درسال ۱۸۶۹ تاکنگرهٔ لاهه درسال ۱۸۷۲ می‌باشد. این دوره‌با قیام قهرمانانه‌کمون پاریس ونیز برگزاری‌کنفرانس‌لندن (۱۷ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۱) وکنگرهٔ لاهه (۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲) مشخص می‌شود. دوگرایش عمده دراین دوره عبارت از مخالفت با نظریات‌باکونین[1] وحمایت ازکمون پاریس بود.[2]

۳ـ مبارزه علیه پرودونیسم

اولین‌حمله علیه جریانات مختلف فرصتطلب در درون بین‌الملل‌اول،

متوجه پرودونیسم بود .

پرودونیسم یك جریان فکری فرصت‌طلب بود که در اواسط قرن نوزدهم در فرانسه رواج داشت. این جریان فکری محصول خاص توسعه سرمایه‌داری ـ که باعث نابودی تولیدکنندگان کوچك بیشماری شده بود و در عین اینکه آنها را از سقوط و نزول به صفوف پرولتاریا می‌ترساند، موجب نارضایتی آنها میشد ـ بود. این افراد سودای ایجاد جامعه‌ای را در سر می‌پروراندند که در آن دوام ابدی مالکیت کوچك تضمین شود. پرودونیسم تنها افکار و امیال متضاد این بخش از بورژوازی ـ که درحال زوالی دائمی بودند ـ منعکس می‌ساخت. و منشأ اجتماعی و طبقاتی این جریـان را باید در همین مطلب جستجو کرد.

مارکس و انگلس از سالهای ۴۰ شروع به انتقاد از پرودونیسم کردند. پرون، کمی پس از تشکیل بین‌الملل اول درگذشت ولی طرفداران او نظریاتش را به ارث برده و به اشاعه این نظریات پوچ ادامه دادند.

بخش پاریسی بین‌الملل که توسط پرودونیست‌ها اداره میشد، از اعمال خط‌مشی درست مارکسیستی کلاخودداری میکرد و تمام سعی و کوشش خودرا برای تحمیل خط‌مشی اپورتونیستی خود در ا. ب. ك و اشاعه آن در جنبش بین‌المللی کارگری بکار می‌بستند. بدین خاطر است که پرودونیسم در اوائل کار بین‌الملل به خطر اصلی در درون جنبش کارگری مبدل شد. مبارزه مارکس و انگلس علیه پرودونیسم، عمدتاً در جنبه‌های ذکر شده در زیر بود:

۱ ـ مسئله قدرت رهبری در بین‌الملل: پرودون بویژه از وجههٔ روزافزون مارکسیسم در جنبش کارگری واهمه‌داشت و کوشید تا بهر وسیله‌ای مارکسیستها را از هیئت رهبری «بین‌الملل» کنار بگذارد. پرودونیستها در کنفرانس لندن و کنگره ژنو، چندین بار پیشنهاد خودرا مبنی بر کنار گذاردن کارگران روشنفکر از بین‌الملل مطرح کردند. از اینجاست که آنها بـایستی سعی در اخـراج مارکس و انگلس از بین‌الملل و تسلط بر قدرت رهبری این سازمان را داشتند. با وجود این، مبارزهٔ قاطع مارکسیستها باعث شکست حمله آنها شد و کوشش آنها را برای تصاحب قدرت رهبری انترناسیونال درهم کوبید.

۲ــ مسأله راه‌اساسی رهائی پرولتاریا: بیانیه‌افتتاحیه‌واساسنامهٔ‌عمومی، که توسط مارکس تدوین شده بود، مشی‌سیاسی درستی برای بین‌الملل ترسیم نمود. پردونیستها با تمام قوا با این خط‌مشی‌انقلابی مخالفت میکردند. آنها مبارزهٔ سیاسی رارد کرده‌وسازش طبقاتی‌را توصیه‌میکردند و حتی‌بااعتصابات کارگری، با تشکیل سندیکا، با هشت ساعت‌کار روزانه و باشرکت زنان‌درامر تولید مخالفت میورزیدند. کنگره لوزان، پس‌ازمبارزه‌ای سخت، مشی‌وجهت صحیح راحفظ‌نمود وقطعنامه‌ای«درمورد مبارزات سیاسی طبقهٔ‌کارگر»تصویب نمود. این قطعنامه خاطرنشان میساخت‌که رهایی طبقهٔ‌کارگر، بدون‌رهایی این طبقه در زمینهٔ سیاسی غیرممکن است؛ و پرولتاریا برای رهایی‌کامل وکسب رهایی درزمینهٔ اقتصادی، باید قبل‌از هرچیز در مبارزهٔ سیاسی که تنها طریق بدست آوردن حقوق سیاسی خــود میباشد، شرکت جوید. کنگره یاوه‌گوئیها و هذیانهای پرودونیستها را مواجه با شکست ساخت و بدین‌ترتیب مانع در غلطیدن جنبش‌کارگری در بن‌بست رفرمیسم (اصلاح‌طلبی) شد.

۳ــ نحوهٔ برخورد به‌جنبش‌های رهائی‌بخش ملی: روسیه تزاری در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم «آخرین سنگرکل‌ارتجاع اروپای غربی بود[۲]». استیلای وحشیانه و استعمارگرانهٔ روسیه برلهستان، مقاومت سرسختانه مــردم لهستان را برانگیخت. در سال ۱۸۶۳ قیامی بمنظورکسب استقلال ملــی در لهستان روی‌داد. مارکس و انگلس با دعوت طبقه‌کارگر تمام‌کشورها بـرای پشتیبانی‌فعال‌از خواسته‌های مردم‌لهستان، این جنبش را صمیمانه‌تأئیدکردند. آنها متذکر شدندکه استقلال لهستان میتواند روسیه تزاری را تضعیف نموده رشد وگسترش جنبش بین‌المللی‌کارگری و جنبشهای استقلال‌طلبانه ملــی را تسریع نماید. معهذا پرودونیستها چه درکنفرانس لندن و چه درکنگره ژنو به مخالفت با در دستورروز قراردادن مسأله لهستان پرداختند. آنها روسیه تزاری را بعنوان قدرتی‌مترقی ارزیابی کرده‌وباادعای این مطلب‌که سرکوبی قیام‌لهستان چیزی جز«یک گوشمالی ومجازات بجا»نیست،باطرح‌این مساله در بین‌الملل مخالفت‌کردند و به موضع گیری‌صحیح بین‌الملل مبنی برحمایت‌از

مبارزهٔ رهائیبخش مردم لهستان حمله‌کرده و شدیداً به مخالفت‌با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی‌پرداختند. مارکس‌وانگلس با تنفر وانزجار این‌یاوه‌سرائیهای ارتجاعی را ردکرده و به درستی خاطرنشان ساختندکه «او (پرودون)، بـه احترام نژاد، جنونی احمقانه را به نمایش‌گزارده است[۸]». قطعنامه‌هایی در پشتیبانی از استقلال لهستان، یکی پس از دیگری به تصویب رسیدکه تجلی روح همبستگی بین‌المللی پرولتاریا بود، ایـن قطعنامه‌ها بطور جـدی نفوذ پرودونیستها را تضعیف نمود.

۳ـ مسئله مالکیت: مارکس‌و انگلس قبلا درمانیفست حزب‌کمونیست، بوضوح اشاره‌کرده بودندکه: «کمونیستها میتوانند تئوری خـود را در یك فـرمول خلاصه کنند لغو مالکیت خصوصی[۹]». پرودونیستها بـا حرکت از موضع تـولیدکنندگان‌کوچك طرفدار حفظ وبقای مالکیت خصوصی‌بودند. آنها درکنگرهٔ لوزان، خود را طرفدار مالکیت فـردی دانسته و فی‌المثل میگفتند:«این‌فرمول ماست: واگذاری زمین به دهقانان، و دادن اعتبارات‌به‌کارگران‌صنعتی.» آنها درکنگره‌بروکسل‌باتکبرونخوتی‌فراوان‌باتمجیدوستایش ازمالکیت فردی زمین بصورت «پیش‌درآمد اساسی و لازم برای خوشبختی و ترقی» خود را بروز دادند. مارکس بمنظور وارد آوردن ضربه‌ای‌کاری بـه پرودونیستها، پیش ازکنگره بروکسل، گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه‌کرد و به «شورای عمومی بین‌الملل» تسلیم داشت.

کنگره بروکـل براساس این‌گـزارش تصمیمات درستی اتخاذ نمود. کنگره خاطرنشان ساخت‌که‌ملی‌کردن ابزار تولید و زمین برای‌رشداقتصادی ضروریست؛ و وسایل تولید صنعتی، اراضی‌کشاورزی و تمام وسائل حمل و نقل باید جزء اموال عمومی شود و تماماً به مالکیت‌کل جامعه درآید. ایـن تصویبنامه حمله‌ای‌کوبنده و صاعقه‌وار علیه طرفداران پرودون محسوب میشد و باعث انهدام‌کل سیستم فکری فرصت‌طلبانه آنهاکه سعی در حفظ مالکیت کوچك داشت، شد. در اثرمبارزهٔ خستگی‌ناپذیر مارکس و انگلس، حمله‌های محیلانه و اغفالگرانهٔ پرودونیسم‌دفع گردید. پراتیك مبارزهٔ طبقاتی ثابت‌کرد که تنها مارکسیسم‌است‌که میتواند بدرستی پرولتاریا را در مبارزات‌انقلابی

راهنمایی کرده و نقاب از چهرهٔ پوچ و ارتجاعی پــرودونیسم بردارد. نفوذ مارکسیسم در جنبش کارگری پیوسته افزایش و گسترش می‌یافت در حـالیکه پرودونیسم، مرتباً طرفدارانش را از دست می‌داد و درگیر انشعابات داخلی بود. عناصر جناح چپ پرودونیسم، مثل ی.والرین کاملا به مارکسیسم نزدیك شده و در مبارزهٔ انقلابی طبقهٔ کارگر فرانسه که رهبری آنرا بعهده داشتند فعالانه شرکت می‌نمودند. در حالیکه جناح‌راست پرودونیسم بعدها از جنبش کارگری فاصله گرفت و به دشمن قسم‌خورده مارکسیسم و جنبش بین‌المللی کمونیستی تبدیل شد. پرودونیسم، درطوفان کمون پاریس بطور کامل از بین رفت.

۴ـ مبارزه علیه تریدیونیونیسم انگلیسی

تحت‌عنوان تریدیونیونیسم میتوان مشی فرصت‌طلبی را که توسط رهبران «شورای سندیکاهای لندن»(که به نام جونتا [شورا، دسته] نیز معروف‌است) در سالهای ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم دنبال‌می‌شد، مشخص کرد. تریدیونیونیستها مبارزه برای بهبود شرایط زندگی وکار را بعنوان خواستهٔ اولیه پرولتاریـا تلقی میکردند. آنها بامبارزه‌سیاسی مخالفت مینمودند و با برداشتاکونومیستی خود رزمندگی توده‌های کارگری را تحلیل میبردند. شعار آنها عبارت بـود از: «مزد متناسب و متعادل برای کار روزانه‌متناسب» آنها فقط بمنظور تغییر-دادن بین‌الملل به یك سازمان تریدیونیونیستی بین‌المللی بودکه‌به‌انترناسیونال ملحق‌شدند. تریدیونیونیستهاکشاندن جنبش بین‌المللی کارگری را به‌راهی‌غلط هدف خود قرارداده بودند و بدین‌ترتیب یکپارچگی و وحدت آنرا بشدت مورد تهدید قرار میدادند. مارکس و انگلس در مبارزه‌یی که علیه آنهادامن زدند، از ماهیت ارتجاعی تریدیونیونیستهای انگلیسی کاملا پـرده برداشتند. مارکس‌درسال ۱۸۷۱ اظهارداشت «تریدیونیونیستهاسازمان اقلیت‌قشراشرافیت کارگری میباشند».

وقتیکه بین‌الملل تأسیس یافت، تریدیونیون معرف شکل‌کلی سازمـان کارگران انگلیسی با چهره‌ای ملی بودکه نفوذی واقعی در توده‌های کارگری

که آنها را فریب میداد، داشت. بدین‌خاطر بودکه مارکس و انگلس برای عضویت تریدیونیونهای انگلیسی در بین‌الملل، بمنظور آموزش‌دادن ومتحد ساختن توده‌های عظیم کارگری انگلیس وکمك به بالابردن سطح آگاهی آنها جهت خلاصی خود از قیود والزامات تریدیونیونیسم، مبارزه‌ی زیادی نمودند. وبدین‌ترتیب آنها به‌جنبش کارگری انگلستان کمك نمودند تا در مسیری صحیح و انقلابی قرارگیرد.

پیدایش تریدیونیونیسم در انگلستان اتفاقی نبود. بلکه حاصل سیاست بورژوازی انگلستان مبتنی بر خریدن اشرافیت‌کارگری بود. در آن زمان انگلستان دارای صنایع بزرگ‌وپررونق،ومستعمرات بسیاری بود وانحصارات خود را در تمام جهان گسترده بود. بورژوازی‌که از رشد چشمگیر جنبش کارگری واهمه داشت،ازهرکاری‌که از قدرتش برمی‌آمد برای درهم‌کوبیدن و تخریب آن استفاده میکرد وبدین‌منظور سهم‌کوچکی از سودهای‌سرشاری راکه از مستعمراتش عایدش می‌شد، برای خریدن عناصر قشربالای‌طبقه‌کارگر وکارگران ماهر و متخصص اختصاص میداد. و بدین‌ترتیب، جای پاها و تکیه‌گاههای‌واقعی‌خوددراددرون طبقه‌کارگرکه همان قشرممتازکارگران، یعنی اشرافیت‌کارگری‌که از تودهٔ عظیم پرولتاریا جدا افتاده‌اند بوجود آوردند این قشر همواره پایهٔ اجتماعی-ومنشأ طبقاتی فرصت‌طلبی (اپورتونیسم) رادر جنبش‌کارگری تشکیل داده و میدهد.

مارکس و انگلس در اطراف‌مسائل زیر به مبارزه علیه تریدیونیونیسم بویژه در درون شورای عمومی دست زدند:

۱) **مسأله طرز برخورد صحیح به‌جنبش‌کارگری** : تریدیونیونیستها با اعتصابات سیاسی کارگران برای افزایش عمومی دستمزد به این بهانه‌که ارتقاع دستمزدها خطر افزایش قیمتها را دربی‌دارد، مخالفت میکردند و بدین‌علت به ترویج واشاعه نظریه‌ی پوچ‌که مبتنی بر«زیان‌آور بودن»جنبش سندیکائیست پرداخته و معتقد بودندکه طبقه‌کارگر میتواند از سندیکاها صرفنظرکند. مارکس برای مقابله با این نظریات احمقانه، طی دوگردهمایی شورای عمومی‌که درسال ۱۸۶۵ برگزار شد، دست به مبارزه‌یی آشکارعلیه

تریدیونیونیسم زدند. مارکس در گزارشی که تحت عنوان «مزد، بها و سود» در این گردهمایی‌ها مطرح ساخت کارآیی ومفید بودن سندیکاها در دفاع از منافع طبقه کارگر و نیز ضرورت مبارزه برای افزایش دستمزد را نشان داد. او خاطرنشان کرد که گرایش کلی تولید سرمایه‌داری، تشدید بهره‌کشی از کارگران و پایین آوردن مداوم میانگین دستمزدهاست. در نتیجه کارگران، اگرچه نباید دست از مبارزه برای افزایش دستمزدها بکشند، ولی بهیچوجه نباید به آن بهای زیادی بدهند، زیرا اثرات این مبارزات تنها مانند مسکن است: بدون اینکه درد را معالجه کند[۱۰]» مارکس میفزاید: «بجای شعار محافظه‌کارانه» دستمزدی متعادل و متناسب باکارروزانه‌ای متعادل» کارگران باید بروی پرچم خود این شعار انقلابی را بنویسند: «الغاء کارمزدوری[۱۱]».

(۲) **مسأله شرکت کارگــران در جنبش اطلاح قانون انتخابات:** مدت‌ــ مــدیدی بــود کــه تغییر سیستم غیرعادلانه انتخابــات در سرفصل مسائل حیات سیاسی انگلستان قرارداشت. مارکس وانگلس فعالانه ازجنبش اصلاح قانون انتخابات که در سالهای ۶۰ پدیدار گشته بــود، پشتیبانی کردند و توده‌های مردم انگلستان را برای دست‌زدن به مبارزات سیاسی ونبرد جهت احقاق حقوق اولیهٔ دمکراتیك خود بسیج نمودند. بنا بــه پیشنهاد مــارکس، «شورای عمومی» تصمیم گرفت تا نمایندگانی را (که بیشتر آنهــا رهبران تریدیونیونها بودند) برای ایجاد اتحادی با نمایندگان بورژوازی لیبرال در جهت اصلاح انتخابات، اعزام دارد. درسال ۱۸۶۷ جنبش توده‌ای که مانند موجی عظیم بخروش درآمده بود دولت انگلستان را مجبور بــه گذشتهایی نمود وآنرا به اصلاحی درسیستم انتخاباتــی وادارساخت. این اصلاحیه بــه بورژوازی حقوق سیاسی بسیاری اعطا میکرد وهمینطور به قشر بالایی کارگران، یعنی به آنها که درآمدهای نسبتاً زیادی داشتند، حق رأی داد. ولی توده‌های کارگری همچنان ازحق رأی محروم ماندند. علیرغم همهٔ اینها تریدیونیونها، درست مثل بورژوازی، اصلاحیه را قبول کردند. واین امرضربه خنجری بر پشت جنبش عظیمی که دراوج کمال خود بود وخواست آن اصلاح قانون انتخاب بود محسوب میشد. مارکس این خیانت رهبران تریدیونیونهــا را محکوم

کرده ونشان دادکه‌آنها دیگردر مسیر همکاری با بورژوازی قرار گرفته ودفاع ازمنافع کارگران را رهاکرده‌اند.

۳) **مسأله جنبش رهایی‌بخش ملی ایرلند:** این امر، درآن عصریکی‌دیگر ازمسائل حاد حیات سیاسی انگلستان بود. ایرلند، اولین مستعمرهٔ انگلستان بودکه درسال ۱۸۰۱ رسماً بهانگلستان ملحق شده بود. مردم‌ایرلند ازهمان زمان بسرای‌کسب استقلال خود دست به مبارزه‌ای قهرمانانه علیه انگلستان زدند. جنبش رهایی‌بخش ملی ایرلند، درسالهای ۶۰ بشدت در این‌کشور گسترش یافت. ولی رهبران تریدیونیونها،با دنباله‌روی ازبورژوازی‌بهاتخاذ موضع‌شووینیستی(میهن‌پرستانهٔ افراطی) پرداخته وازحمایت مبارزهٔ‌رهائیبخش ملی ایرلند خودداری نمودند؛ همین رهبران با توصیف نخست‌وزیرانگلستان بعنوان «فردخیر ونیکوکاری‌که صادقانه نگران مردم ایرلند است»کار را به تملق‌گویی از اوکشاندند. آنها درموضع مدافعین استعمارقرارگرفته‌وتاجایی که میتوانستند بهحمایت ازمنافع سلطه‌جویان انگلیسی پرداختند. مارکس و انگلس،برعکس،ازمبارزهٔ‌بحق‌مردم ایرلندعلیه استعمارقاطعانه پشتیبانی کردندو مواضع خیانتکارانهٔ رهبران تریدیونیست را محکوم و ازآن انتقادکردند وبا تکیه براصول انترناسیونالیسم [همبستگی جهانی] پرولتری حکم معروف زیر را اعلام‌کردند:

«خلقی که‌به‌خلق‌دیگرستم‌روا میدارد،زنجیر بردگی‌خود رامی‌سازد[۱۲].»

مارکس وانگلس خاطرنشان می‌ساختندکه طبقهٔ‌کارگر باید، در مورد ایرلند مشخصاً بابورژوازی‌مرزبندی‌کرده وباید ازجنبش ایرلند برای‌استقلال ملی قاطعانه پشتیبانی نماید. این امربرای طبقه‌کارگر، مسألهٔ اجرای عدالتی موهوم وذهنی نبوده‌بلکه یکی از شرایط اولیهٔ رهایی خود او بشمار میرفت. مارکس بکمك حقایق بسیار قابل اتکاء، خودکامکی‌ها و وحشیگریهایی راکه که استعمارگران‌انگلیسی مرتکب شده بودند وهمچنین حاکمیت بیرحمانه‌ای راکه برخلق ایرلند اعمال مینمودند، افشاء نمود. او طبقهٔ‌کارگرسراسرکشور را برای کمك به مبارزهٔ رهایی‌بخش ملی ایرلند بسیج‌کرد. شورای عمومی بنا به‌پیشنهاد مارکس،به‌برگزاری‌میتینگ‌هاوبرپایی تظاهراتی بمنظوراعتراض

علیه زندانی کردن انقلابیون ایرلندی، دست زد.

«سیاست مارکس و انگلس درمورد مسئله ایرلند نمونه بسیارباارزشیست که اهمیت وارزش فراوان عملی خود را تا بهامروزحفظ کرده است واین از آن جهت است که این سیاست طرز برخورد صحیحی را نشان میدهدکه پرولتاریای ملتی که ملل دیگر را تحت ستم قرارداده است باید درمقابل جنبشهای ملی اختیار کند[۱۰].»

بعلت خرابکاریهای مکرر رهبران تریدیونیونیست، بین‌الملل بعد از کنگرهٔ لوزان درسال ۱۸۶۷، با پیشنهاد مارکس مبنی برحذف مقام «ریاست شورای عمومی» که تا آنموقع در دست «اودگر» بود موافقت نمود. هنگامیکه بعد ازشکست کمون پاریس در ۱۸۷۱، نیروهای ارتجاع اروپا دیوانهوار دست به حمله علیه بین‌الملل زدند، رهبران تریدیونیونیست با بدگویی و بدنام کردن کمون پاریس بهآن حمله کرده وآنرا وسیعاً محکوم نمودند. وهمچنین بهاثر مارکس موسوم به «جنگ داخلی درفرانسه» حمله نمودند. این رهبران کمی بعد استعفای خودرا از «شورای عمومی» اعلام نموده ودرراه تنگ آلود خیانت کامل به طبقه کارگر گام نهادند.

۵- مبارزه علیه لاسالی‌ها

لاسالی‌ها معرف جریان فرصت‌طلبی بودندکه در اواسط قرن نوزدهم درآلمان پدیدار گشت. اوآیل سالهای ۶۰، توسعه‌سرمایه‌داری درآلمان سرعت یافته وتضادهای طبقاتی درآنجا پیش ازپیش تشدید شد. جنبش کارگری که دراوج کامل خود بود، خواستار فوری تشکیل یك سازمان مستقل سیاسی کارگران بود. درمه۱۸۶۳ «اتحادیهٔ عمومی کارگران آلمان» که ریاست آنرا لاسال غصب کرده بود تأسیس یافت. وی نظریهٔ خود را خطمشی‌رهبری‌کنندهٔ این سازمان قرارداد.

فردیناند لاسال (۱۸۶۴-۱۸۲۵) ازیك خانوادهٔ پروسی که بهتجارت ابریشم اشتغال‌داشتند، بود. درجریان انقلاب ۱۸۴۸، اوبا «مجله راین» تماس

گرفته وبا مارکس آشنا شد. ازآن زمان ببعد، وی با بستن عنوان شاگردی مارکس بخودش تمام‌هَمّ خود را صرف کردتا خود را به‌لباس‌یك‌سوسیالیست صادق درآورد. دراوایل سالهای ۶۰، وی درجنبش کارگری رخنه کرد و به انتشار دوجزوه با عناوین: «مجموعه برای کارگران» و «پاسخ عمومی» که چیزی جزدزدی ادبی وتقلید ازمانیفست نبود پرداخت. وی بعضی ازافکار و بعضی از عبارات این دوکتاب را با دغلی و خُدعهٔ تمام ازروی مانیفست رونویسی کرده بود. لاسال هیچگاه یك مارکسیست واقعی نبود بلکه یك ضد انقلابی درلباس مبدل‌ویك عامل دشمن وخائن بهطبقه کارگربودکه درصفوف انقلابیون‌رخنه کرده بود.اوتمام تئوریهای درهم‌وبرهم وبرنامه‌هاوتاکتیکهای فرصت‌طلبانه خودرا با پوشش انقلابی رنك کرده وآنها را میفروخت.

لاسال بهیچوجه دولت را بعنوان ابزاری‌درخدمت یك‌طبقه‌برای‌سرکوب طبقه دیگری نمی‌شناخت، برعکس، اوتصور میکردکه دولت مفهومی مافوق طبقات است وعبارت از «ابزاری برای آموزش جامعهٔ بشری و پیشبرد وهدایت‌آن بسوی‌آزادی» می‌باشد. بعقیدهٔ اوبرای تغییر دولت خودکامهٔ بورژوازی به‌یك دولت خلقی،کافیست انتخابات عمومی صحیح و درست را براه بیندازیم. بنظر او، رأی‌گیری همگانی کلید رهایی طبقهٔ‌کارگر بود. بدین ترتیب اوبا تمام نیرو با انقلاب‌قهرآمیز ونیزبا دیکتاتوری پرولتاریامخالفت میکرد ـ لاسال تمام طبقات زحمتکش غیر ازطبقه‌کارگررا افتراآمیزانه «تودهٔ ارتجاعی» خطاب میکرد وباوردکردن اتحادکارگران ودهقانان درامرانقلاب خرابکاری میکرد. اوهمچنین ازتئوری جمعیت‌شناسی مالتوس «قانون آهنین دستمزدها» را استخراج کردکه طبق‌آن بینوایی‌وفقرطبقه‌کارگر بوسیله‌قوانین طبیعی تعیین شده وبنابراین علاج‌ناپذیراست. و براین اساس اومخالف این بودکه طبقهٔ‌کارگربرای رهایی خود مبارزه‌کند؛ وپرولتاریا را تشویق مینمود تا برای‌کسب‌رهایی اقتصادی خودبه «عمل مستقیم سوسیالیستی» دولت‌پروس اعتماد کند. مارکس وانگلس قاطعانه‌با لاسالی‌ها مبارزه‌کردند. درسال ۱۸۶۲ هنگامی‌که لاسال مارکس را در لندن ملاقات‌کرد، مارکس با صراحت تمام بهوی گفت‌که «این امرکه دولت پروس بتواند یك «عمل مستقیم سوسیالیستی»

انجام دهد چیز بی‌معنی و فکر بیهوده‌ایست [۱۶]». انگلس نیز بنوبه خود نشان میدهد که «تمام سوسیالیسم لاسال عبارت بود از توهین بسرمایه‌داران و تملق گفتن از یونکرهای [۶] پروسی مرتجع [۱۷].»

لاسال با مشی فرصت طلبانه خود، آشکارا اقدام بحمایت ازپادشاهی پروس مینمود. او بیشرمانه عالی‌رتبه‌ترین نمایندهٔ اشرافیت یونکری پروس، صدراعظم «آهن‌وخون» یعنی بیسمارك را می‌ستود. لاسال از سال ۱۸۶۳ با بیسمارك مکاتبات فراوان و ملاقات و تماس پنهانی داشت؛ که درجریان این تماسها و مکاتبات، ایندو توانستند دسیسه‌های خـود را جفت وجور کنند. لاسال با خـوش خدمتی به بیسمارك، دقیقاً یك مأمـور دشمن وخائن بطبقهٔ کارگرشد. انگلس در نامه‌ای بتاریخ ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳ ترس خود را از اینکه «لاسال امروزه کاملا بنفع بیسمارك کار میکند [۱۸]» اظهار کرد؛ و دو سال بعد از آن مارکس اعلان کرد که «لاسال، درحقیقت بحزب خیانت کرده است [۱۹]».

از نظرمارکس وانگلس پیروزی علیه لاسالیها بدامکان جذب توده‌ها وآموزش آنها بستگی داشت. باری، اتحادیهٔ عمومی کارگران آلمان، که توسط لاسال تاسیس یافته ورهبری شده بود، بعداز مرگ وی بدست پیروانش افتاد. با اینهمه درآن مـوقع، اتحادیه عمومی، مهمترین سازمان ملی ومستقل طبقهٔ کارگرآلمان بود. بدین‌خاطربودکه مارکس وانگلس با امیدآنکه بتوانـند از طریق بین‌الملل درطبقهٔ کارگرآلمان نفوذکرده وبه‌جنبش کارگری آلمـان امکان خلاصی ازشرلاسالی‌هاکه مانع پیشرفت کامل این جنبش بودند، بدهند، اصرار داشتندکه این اتحادیه بعضویت انترناسیونال درآید. ولی لاسالیها با بهانه قـراردادن یك تصویبنامهٔ دولت پروس کـه عضویت در هرسازمان خارجی‌را ممنوع می‌ساخت سعی کردند تابه‌هروسیله‌ای مانع شرکت‌اتحادیه عمومی دربین‌الملل اول شوند. مارکس و انگلس بالاخره تصمیم گرفتند تا از رهبران اتحادیه عمومی صرفنظرکرده ومستقیما با عناصرپیشرو اتحـادیه تماس برقرار کرده وآنها را برای مبارزه علیه لاسالیها یاری نمایند. اولین عناصری که بعقاید مارکس وانگلس پیوستند و درمقابل لاسالی‌ها موضع گرفتند، ویلهلم لیبکنشت (*Liebknecht*) و اوگوست ببل (*Bebel*) بودند.

آنها برای گردآوردن عناصر پیشرو بدور خود، دست بکاری بزرگ وفشرده در درون اتحادیه عمومی زدند.در سال ۱۸۶۷ مارکسیستها، اتحادیه عمومی را ترك کردند. آنها در اوت ۱۸۶۹، تحت رهبری لیبکنشت و بل کنگره ملی سازمانهای کارگری پیشگام را درشهر ایزناخ برگزار کرده،وحزب کارگری سوسیال دمکرات آلمان (ایزناخی‌ها) را تأسیس نمودند وبا الهام ازاصول اساسی بین‌الملل اول که این حزب،خود را بخش آلمانی آن اعلام کرده بود، برنامه خودرا تدوین نمودند. تأسیس حزب سوسیال-دمکرات آلمان پیروزی بزرگی برای مارکسیستها علیه لاسالیها محسوب میشد. با اینوجود، نفوذ لاسالیها درجنبش کارگری هنوز بطور کامل ازبین نرفته بودومارکس وانگلس، درسالهای ۷۰ همچنان مبارزه‌ای خستگی ناپذیررا علیه آنها تعقیب میکردند.

۶- مبارزه علیه جناح توطئه‌گر باکونین ودرهم کوبیده شدن آن

پس از شکست پرودونیسم، باکونین وهمدستان او در صحنه ظاهر شدند. آنها با تشکیل جناح توطئه‌گر، بادست زدن به‌فعالیتهای انشعابگرانهٔ وسیع وبا ترویج باکونینیسم بشدت به‌یکپارچگی و وحدت جنبش کارگری لطمه‌وارد آورده،وبه‌بدترین دشمنان مارکسیسم در پایان دوران انترناسیونال بدل شدند.

میخائیل باکونین (۱۸۷۵-۱۸۱۴) در یك خانوادهٔ اشرافی روس متولد شد. اودرقیامهای پراگ و «درزدن» [Dresden] شرکت کرد.پس‌از شکست این قیامها زندانی شد، و درسال ۱۸۵۱ به‌حکومت تزاری تحویل داده شد. باکونین اعترافنامه‌ای در زندان نوشت و درآن خودرا«ماهی‌گیر پشیمان» نامید. وی با درخواست عفوی که از تزار نمود به‌خائنی بدنام و مفتضح مبدل شد. بعدها او از تبعیدگاهش درسیبری گریخته و به‌ژاپن وسپس به‌ایالات متحده رفت وبالاخره درسال ۱۸۶۴ از آنجا به‌اروپا وارد شد و درانترناسیونال اول رخنه‌کرد.

باکونین یک آنارشیست (هرج ومرج‌طلب) متعصب بود. بعقیده او بلاو آوت اصلی جامعهٔ مدرن خود دولت است ونه‌نظام سرمایه‌داری. او میگفت دولت است که سرمایه را بوجود میآورد وثروت‌سرمایه‌داران چیزی‌جزعنایت وبخشش دولت به‌آنها نیست. اوضد هردولت، هرقدرت و هرآمریتی بود و با حکومت دیکتاتوری کارگران وحاکمیت انقلابی آنان خصوصاً مخالفت داشت. او توصیه میکردکه باید بوسیله شورشهایی که درنهان تدارک دیده شده «همه‌چیزرا خراب ونابودکرد»، «همه‌چیزرا واژگون‌کرد» وبایک‌ضربه وفقط درعرض یک روز به‌حیات حکومت پایان داد.

نظرباکونین این بودکه انقلاب اجتماعی باید با الغاء حق وراثت و استقرار سیستم تعاونیها شروع شود. مراد او از این امر، توزیع زمین بین روستائیان و واگذاری کارخانجات به‌کارگران بمنظور استقرار موسسات مستقل وپراکنده‌که صنعت را باکشاورزی پیوند خواهند داد، بود. اومخالف هرگونه مرکزیت رهبری که‌ازبالا بپائین اعمال شود،ومخالف هرنوع‌برنامه ونقشه واحد بود. تعاونیهای او درواقع چیزی غیرازتغییرشکل سیستم مالکیت خصوصی نبود.

باکونین. ایجاد جامعه‌ای‌راکه «درآن‌آزادی وهرج ومرج حاکم‌باشد» تبلیغ مینمود. درجامعه او. هرفردی ازآزادی‌کامل وتام وتمامی برخورداست، هرشخصی. هردهکده‌ای خودمختارخواهدبود ودیگراجبار والزامی درکارها وجودنخواهد داشت. اوبرای تحقق جامعهٔ ایده‌ال و دلخواهش اساساً روی لومپن پرولتاریا وخرده‌بورژواهای ورشکسته حساب میکرد.

بطور خلاصه. باکونینیسم با مخالفتش با انقلاب پرولتری وبا رد دیکتاتوری پرولتاریا مشخص میشد. این مکتب طرز تفکر واحساسات تولید کنندگان کوچک‌ورشکسته‌یی راکه‌درناامیدی بسرمیبردند منعکس میسازد.جوهر وماهیت طبقاتی این‌مکتب وپرودونیسم علیرغم بعضی تفاوتهای ظاهری هر دو یکسان میباشند: پرودونیسم و باکونینیسم هردونمایندهٔ منافع خرده‌بورژوازی بودند. با این وجود باکونینیسم بعلت آنکه تحت نفوذ ایدئولژیکی لومپن پرولتاریا قرارداشت. مسلما بسیارخطرناکتر ازپرودونیسم بود.

پیدایش باکونینیسم نیز با پایگاه اجتماعی ومنشأ طبقاتـی‌آن مشخص میشود. باکونین‌درسالهای ۴۰ عمیقاً تحت نفوذ آنارشیسم پرودون‌قرارداشت. این‌آنارشیسم دراوایل‌سالهای ۶۰ درایتالیاکه درزمینهٔ اقتصادی‌کشوری‌نسبتاً عقب‌مانده بود ودرآن مالکیت‌کوچك هنوزتسلط داشت، رواج داشت. ترقی وپیشرفت سرمایه‌داری باعث ورشکستگی ونـابودی تعداد بیشماری دهقان و خرده‌بورژوازی شهری دراین‌کشورشده بودکـه قشرلومپن پرولتاریای نسبتاً وسیعی را تشکیل میدادند. وضعیت این افرادکه توسط سرمایه‌داری‌به‌نابودی کشانده شده بودند درآنها احساس نومیدی وگرایش به‌تخریب همهٔ‌چیزهارا بوجودآورده بود. وقتیکه باکونین به‌ایتالیاوارد شد، گروهی ازافراد جوانیکه از موقعیت خرده‌بورژوایی خود سقوط‌کرده بودند و همچنین تعداد زیـادی ولگردکه بدون هدف درجامعه سرگردان بودند بدورخـود جمع‌کرده و در میان‌آنها زندگی‌کرد. باکونین، دراین لومپن پرولتاریای ورشکسته و نومید ودراین احساسات‌کوری‌که مشوق ومحرك نابودی همه‌چیزبود، امید «انقلاب اجتماعی» خودش را دید وبراساس همین مسائل تمامی‌آن نقطه‌نظرات درهم وبرهم ایدئولژی خود را بوجودآورد.

تهدیدی‌که ازطرف باکونین متوجه جنبش‌کارگری بود فقط به لحاظ تئوریهای پوچ اونبود، بلکه بیشتربه‌لحاظ فعالیتهای توطئه‌گرانه وانشعابگرانه گروه اوبود. مارکس درمورد باکونین‌گفت‌که «اگرچه او بعنوان تئوریسین چیزی بارش نیست، ولی ازلحاظ توطئه‌گربودن عنصری تمام‌عیار وهفت‌خط است[۲۰]». مارکس وانگلس برای حفظ وحدت ویکپارچگی جنبش‌کارگری به تصفیه حساب‌با باکونیسم درزمینه‌نظری‌وتئوری‌اکتفا نکردند، بلکه‌فعالیتهای مخرب وانشعابگرانهٔ باکونیستها را نیزدرهم‌کوبیدند.

باکونین درپاییز۱۸۶۷ ازایتالیابه‌سویس نقل‌مکان‌کرد ودراکتبر۱۸۶۸ گروهی ازتوطئه‌گران بنام اتحاد بین‌المللی دموکـراسی سوسیالیستی را در آنجا تشکیل داد ونقشه نفوذ درانترناسیونال وغصب قدرت رهبری آنرا از طریق‌این‌گروه، طرح‌ریزی کرد. باکونین برای انجام این‌کار، طرح‌هـا و حیله‌های ماجراجویانه‌اش را توسعه داد ودرحالیکه در خفا دسیسه مـی‌چید،

سالوسانه نامه‌ئی بمارکس نوشت و به او گفت: «اکنون انترناسیونال میهن من است وشما بنیانگزاراصلی آن هستید. بدین خاطرمتوجه‌اید، دوست‌عزیزا- من شاگردشما هستم وازآن احساس غرورمیکنم». «حال خیلی بهترازگذشته درك میکنم‌که تا چه حد حق بجانب‌شما بوده است». همه وهمهٔ این‌کارهافقط به‌امید دزدیدن اعتماد مارکس و رخنه درانترناسیونال برای تحقق امیال و بلندپروازیهای ضد انقلابیش بود.

مارکس وانگلس که ازمدتها پیش دسایس باکونین را برملا ساخته بودند، دست به اقدامات شدید وقاطعی برای مقابله با این دسایس ومقاصد زدند.مارکس دردسامبر۱۸۶۸ نامه‌یی رسمی تحت عنوان «ازشورای عمومی به اتحاد بین‌المللی دمکراسی‌سوسیالیستی» نوشت وتقاضای پذیرش«اتحاد» رابعنوان‌شاخه‌ای ازانترناسیونال‌ردکرد.اوهمچنین‌درمارس ۱۸۶۹ بخشنامه‌یی با عنوان «از شورای عمومی به‌کمیته مرکزی اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» نوشت. این بخشنامه بوضوح خاطرنشان میسازدکه فقط وقتیکه «اتحاد» ازبرنامهٔ غلط خود دست برداشته وسازمان را منحل کند، درآنصورت اعضایش میتوانند بطورفردی بعضویت انترناسیونال درآیند. باکونین، که دست روی رگ حساسش گذاشته شده بود نمیتوانست‌کاری جزتظاهر به‌قبول شرایطی که انترناسیونال قائل شده بود انجام دهد و بدین‌ترتیب بودکه او توانست درانترناسیونال رخنه‌کند.با اینهمه اودرباطن امر، ترکیب «اتحاد» را بدون هیچ تغییری حفظ کرد و دست به‌فعالیت جهت غصب قدرت [در انترناسیونال] زد.

پادوهای باکونین، درکنگره چهارم انترناسیونال‌که درسال ۱۸۶۹ تشکیل شد، بااستفاده ازروشهای‌کثیفی چون قلب اعتبارنامه نمایندگان،موفق به‌کسب‌اکثریت‌شدندوبابکاربردن این اکثریت بضرب وزور وخدعهٔونیرنگ قصد در دست‌گرفتن قدرت‌رهبری درشورای عمومی را داشتند. کنگره‌برای مقابله با این وضعیت به‌بحث‌وتصویب یك رشته «قطعنامه‌های اداری» دست زدکه بشورای عمومی قدرت بسیار وسیعی میداد. دو قطعنامه از این سری قطعنامه‌ها خصوصاً متذکرمیشدکه:«شورای عمومی حق پذیرش یا ردعضویت

هرسازمان یا گروه جدید را دارد....» و «شورای عمومی همچنین حق دارد که تاکنگره بعد، عضویت یك بخش انترناسیونال را معلق سازد[۲۱].....».
باکونینیستها نیز بهاین قطعنامهها رأی موافق دادند. ولی همانطورکه انگلس نیزمتذکرشده، هدف آنها ازاین کارکسب اکثریت برای دردست گرفتن شورای عمومی بود؛ چراکه بنظرشان میرسیدکه بسط قدرت و امکاناتی که به شورای عمومی داده شده است با منافع آنها تطابق دارد. باکونین خیال داشت تااز این قطعنامهها بنفع خود استفاده کند بدینترتیب که پس از غصب قدرت، به تحکیم اقتدار واختیارات خود بپردازد. ولی کنگره، شورای عمومی قبلی راکه باکونین عضو آنها نبود انتخاب کرد و بدین ترتیب دسیسه و اسباب چینی باکونینیستها برای در دست گرفتن قدرت یکبارد یگرنقش برآب شد.

دار ودسته باکونین، بررسی برنامهیی ارتجاعی که حاوی مطالب پوچ و بیمفهومی چون «الغاء حق وراثت، بعنوان نقطه شروع انقلاب اجتماعی» بود، جزء دستور کارکنگره گنجانده بودند. مارکس که مجهز بهتئوری کمونیسم علمی بود درمورد این مسئلهکه بهجهتگیری انقلاب صدمه میزد، گزارشی راجع بهحق وراثت برای شورای عمومی نوشت ودرآن نشان دادکه اینحق چیزی جزبازتاب وانعکاس نظام مالکیت خصوصی در قانون نیست،ونهعامل بوجود آورندهٔ مالکیت خصوصی. برعکس این مالکیت خصوصیستکه حق وراثت را بوجود آورده وبا ازبین رفتن سرمایهداری این حق نیزخود بخود ملغی میگردد. مارکس بدون تذبذب وبا صراحت تمام خاطرنشان میسازدکه «اعلام الغاء حق وراثت،بعنوان نقطه حرکت انقلاب اجتماعی [......] ازنظر تئوری غلط و ازجهت عملی ارتجاعیست[۲۲]».

باکونینیستهاکه بعد ازکنگره بال هنوز شکست خود را نمیپذیرفتند، بمنظوردرخواستخودمختاری بخشهای انترناسیونال ومقابله بـا رهبـریت این سازمان، دست بهجمعآوری عناصرعقبمانده ووامانده تریدیونیونیستی، لاسالی وپرودونیستیهای راست زدند. واینها همچنان فعالیتهای انشعابگرانه وتخریبی خود را ادامه دادند.آنها با متهم نمودن مارکس بهاینکه دیکتاتور است، غرضورزانه وبدخواهانه اعلام نمودندکه شورای عمومی چیزی جـز

لانه و آشیانه استبداد نیست. آنها همچنین بــه جفت و جور کردن یك سلسله سفسطه‌های ضد انقلابی که هدف آنها تضعیف وهتك حیثیت مارکس وشورای عمومی بود، پرداختند. مارکس درپاسخ حمله‌های سبعانه وجنون‌آمیز باکونین «بخشنامه محرمانه» را نوشت ودرآن صحت مواضع و روش شورای عمومی را مبرهن ساخت وماهیت دورویه ومشکوك حرکات باکونین را افشاء نمود و فعالیتهای توطئه گرانه اورا برملا ساخت وبدین ترتیب افتراهای بیشرمانه‌یی را که توسط عروسکهای خیمه‌شب‌بازی اوشایع میشد، ردنمود.

شورای عمومی برای درهم‌کوبیدن قطعی دار ودستهٔ باکونین هیئتی‌را تعیین نمود تا به‌سوئیس رفته وبه بازرسی وتحقیق بپردازند. باکونین کینه‌توز و بدگمان که ازخشم دیوانه شده بود، عمال چاقوکش خــود را بــه کشتن نمایندگان شورای عمومی‌واداشت. ولی توطئه جنایتکارانه اوبا شکست‌روبرو شد وبازرسها علیرغم اینکه‌بشدت زخمی شده‌بودند، موفق به‌انجام‌وظیفه‌شان درموعد مقرر گردیدند.

فعالیتهای توطئه گرانه وانشعابگرانه باکونین آنها را خــود بخود از بین‌الملل دورساخت. کنگره پنجم بین‌الملل اول کــه در سال ۱۸۷۱ در لاهه برگزارشد به‌تصویب «گزارش درباره‌اتحاد دمکراسی‌سوسیالیستی» که‌انگلس آنرا ازطرف شورای عمومی نوشته وعرضه داشته بود، پرداخت؛این گزارش بنحوی اصولی ومنظم ازتمام فعالیتهای خرابکارانه باکونین وهمپالگیهایش‌و اقدامات دوزدوزهٔ آنها پرده برداشت. کنگره تصمیم گرفت‌باکونین وهمدستانش را ازانترناسیونال‌اول اخراج کرده‌وفعالیتهای جنایتکارانه‌آنها را علنی‌ومنتشر سازد، زیرا اینکار می‌توانست سرمشق ونمونه‌یی منفی جهت آموزش کارگران سراسرجهان محسوب‌شود. مارکس وانگلس‌با جمع‌بندی ازاین مبارزهٔ‌مشی‌ها، اعلام‌کردند: «برای مبارزه علیه‌همهٔ این دسایس تنها یك‌راه ویك‌وسیله‌موجود است‌که تأثیری‌کاری دارد وآن عبارت است از: کارتبلیغی بیشتر و کاملتر[۲۴]».

این تجربه، تجربه تاریخی با ارزشی است که مؤید پیروزی مارکسیسم علیه دار ودسته‌دسیسه‌گران انشعابگرموجود در درون جنبش بین‌المللی کارگریست.

دراثرافشاگریهای‌مارکس وانگلس ودراثرمبارزات‌آنها علیه‌طرفداران

باکونین. خطمشی ارتجاعی آنها بسرعت مضمحل وضعیف گشت وبالاخره در جنبش کارگری کاملامنفرد گردید. باکونین درسپتامبر ۱۸۷۳ اعلامیه‌یی درژورنال دژنو [روزنامه ژنو] منتشر کرد وکناره گیری خود را از صحنهٔ مبارزه اعلام نمود. بدین ترتیب این شخص بلندپرواز، این توطئه گرکبیر بوسیله جریان انقلابی مبارزه‌کارگری بهزباله‌دان تاریخ افکنده شد. او درآخرعمر به فقر و بیچارگی افتاد وچیزی جزدوچشمش که بکار گریستن میخوردند، برایش باقی نماند. دیری نگذشت که بیماری، نقطه پایان برشخصیت نفرت‌انگیز باکونین گذاشت. اودرسال ۱۸۷۶ درژنو درگذشت.

آزار و شکنجه و تضییقاتی که ازطرف دولتهای ارتجاعی کشورهای مختلف اروپا پس از شکست کمون پاریس اعمال می‌شد، همچنین فعالیت‌های انشعابگرانه مداوم باکونینیستها دیگر به انترناسیونال امکان فعالیت عادیش را نمیداد. درنتیجه شورای عمومی در سال ۱۸۷۲ تصمیم بهانتقال بین‌الملل به نیویورك گرفت وهمین امرعملا به فعالیتهای آن‌ها پایان داد. واین زمانی بود که جنبش‌های کارگری کشورهای اروپا در مرحله جدیدگردآوری نیروهای انقلابی وایجاداحزاب‌سیاسی پرولتری قرارداشتندوشکلهای تشکل‌وسازماندهی موجودکه همان اشکال سازماندهی انترناسیونال بود دیگر بدرد نمی‌خورد و بدین‌علت شورای عمومی بنا بهپیشنهاد مارکس، آخرین کنفرانس خود را در تاریخ ۱۵ ژوئیه۱۸۷۶ درفیلادلفیا (واقع درایالات متحده) برگزارکرد و قطعنامه‌یی که انحلال بین‌الملل‌را رسماً اعلام مینمود، تصویب کرد.

انترناسیونال اول تحت رهبری مارکس وانگلس بطوروسیعی به نشر وترویج مارکسیسم دراروپا وآمریکای شمالی پرداخت و بدین‌ترتیب‌آنرا به تدریج با جنبش کارگری پیوند داد. مبارزات خستگی ناپذیرمارکس وانگلس وپیروزیهای آنهابرانواع واقسام فرصت‌طلبان (اپورتونیست‌ها) موضع‌رهبری کننده جنبش کارگری را برای مارکسیسم تأمین نمود. انترناسیونال اول کارگران تمام‌کشورها را با روحیه وطرزتفکرانترناسیونالیسم [جهان‌وطنی و همبستگی جهانی] کارگری تربیت‌کرد تا آنها بتوانند ازمبارزات انقلابی یکدیگروهمچنین ازجنبشهای رهائیبخش ملی پشتیبانی نمایندوبدین‌ترتیب‌این

سازمان به نمونه وسرمشق وحدت بین‌المللی کارگران تبدیل شد. و بالاخره انترناسیونال اول تشکیلاتی بوجود آورد که بطبقه کارگر تمام کشورها امکان داد تا احزاب سیاسی ومستقل خود را بوجود آورند. لنین بعدها نوشت «انترناسیونال (۱۸۷۴-۱۸۶۴) پایه واساس سازمان جهانی زحمتکشان را برای یورش انقلابی‌شان علیه سرمایه بنا گذاشت[۲۵]»؛ «انترناسیونال در اثر فعالیتهای خود، خدمات بزرگی به‌جنبش کارگری تمام کشورها نمود واثری پر دوام ازخود بجای گذاشت[۲۶]».

یادداشتهای فصل سوم

۱ـ انگلس: معرفی نخستین جلد «سرمایه»، منتخب آثار مارکس وانگلس، جلد ۲ ص ۱۵۴
۲ـ جنگ تریاك
۳ـ این جمعیت بیشتر با عنوان «انترناسیونال» شناخته شده است.
۴ـ انگلس: «کارل مارکس» آثار منتخب مارکس وانگلس، جلد ۲، ص ۸۴ .
۵ ـ مارکس: «خطابهٔ افتتاحیهٔ جمعیت بین‌المللی کارگران» منتخب آثار مارکس وانگلس جلد ۲ ص ۱۲
۶ـ مارکس: «اساسنامه‌های عمومی جمعیت بین‌المللی کارگران» منتخب آثار جلد ۲ ص ۱۴
۷ـ انگلس: مسائل اجتماعی در روسیه. ص ۲۳۷
۸ـ مارکس: «دربارهٔ پرودون»، منتخب آثار مارکس وانگلس ـ جلد ۲ ص ۲۴
۹ـ مارکس وانگلس: «مانیفست حزب کمونیست» ص ۵۰
۱۰ و ۱۱ـ مارکس: «مزد، قیمت، سود» ص ۷۳
۱۲ـ مارکس: «فشرده‌ای از یك مکالمه خصوصی» منتخب آثار مارکس وانگلس جلد ۲ ص ۱۸۶
۱۳ـ لنین: «دربارهٔ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آثار جلد ۲ ص ۴۶۷
۱۴ـ منظور «پاسخ علنی به‌کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ دعوت از کنگرهٔ عمومی کارگران آلمان در لایپزیك» است.
۱۵ـ مارکس: «نامه‌هائی به‌کوجلمن» ص ۳۶
۱۶ـ جونکو "Junker": کلمه‌ای است آلمانی بمعنی «فئودالهای جوان» یا «اربابهای جوان»
۱۷ـ انگلس: معرفی نخستین کتاب «سرمایه». مجموعه آثار مارکس وانگلس ص ۲۲۷
۱۸ـ مارکس: «نامه‌هائی به‌کوجلمن» ص ۳۶ ۱۹ـ همان ص ۳۶
۲۰ـ مارکس: «نامه‌ای به‌اف بولت» منتخب آثار مارکس وانگلس. جلد ۲ـ ص ۴۲۳
۲۱ـ «انترناسیونال اول» ص ۳۱۱ـ۳۱۲ ۲۲ـ انترناسیونال اول ص ۳۰۴
۲۳ـ منظور «اعلامیه‌شورای عمومی جمعیت بین‌المللی کارگران» است
۲۴ـ مارکس وانگلس: «اتحاد دمکراسی سوسیالیستی و جمعیت بین‌المللی کارگران» ص ۱۱۴
۲۵ـ لنین: «انترناسیونال سوم ومکانش در تاریخ» مجموعهٔ آثار جلد ۲۹ ص ۳۰۹
۲۶ـ لنین: «کنگرهٔ بین‌المللی سوسیالیستی اشتوتگارت» مجموعهٔ آثار جلد ۱۳، ص ۸۴

فصل چهارم

کمون پاریس:

اولین کوشش در جهت دیکتاتوری پرولتاریا

پرولتاریا و توده‌های خلقی پاریس درهیجدهم مارس ۱۸۷۱ قهرمانانه دست بدقیام زدند ودرمیان بوی باروت و آتش مبارزه، کمون پاریس راایجاد کردند. این اولین کوشش برای سرنگون ساختن بورژوازی، از بین بردن دستگاه فرتوت حکومت واستقرار دیکتاتوری پرولتاریا بود. انقلاب کمون سپیده‌دم انقلاب کبیراجتماعی‌ای‌بودکه برای همیشه بشریت را ازجامعهٔ طبقاتی آزاد میساخت. این انقلاب با خون خود فصلی پرافتخار از انقلاب جهانی پرولتاریا را رقم زد. هنوزشعله‌های نبرد زبانه میکشیدکه مارکس نوشت:«در صورتیکه کمون سرکوب شود، مبارزه فقط بعقب خواهد افتاد[1]». «بنابراین سرنوشت آن‌درپاریس هرچه‌باشد،این‌انقلاب بسراسرجهان گسترش‌می‌یابد[2].» باگذشت زمان این پیش‌گویی بواقعیتی بیش ازپیش درخشان تبدیل گردید.

۱ـ دو «خطابه» مارکس درمورد جنگ فرانسه ـ آلمان

درژوئیه ۱۸۷۰ جنگی بین فرانسه وپروس درگرفت‌که درتاریخ به «جنگ فرانسه ـ آلمان» مشهور است. این جنگ، جنگ قدرتها بین طبقات حاکمهٔ دوکشوربودکه برسرکسب برتری دراروپا کشمکش داشتند.

درآن زمان ناپلئون سوم برفرانسه حکومت میکرد. سرمایه‌داری‌فرانسه در دوران امپراطوری دوم بطور قابل‌توجه‌ای توسعه یافت وفقرپرولتاریا و توده‌های مردم نیز درپی‌آن بیشتر شد. بدین علت تضادهای طبقاتی در درون کشورشدیدتر گردید. ناپلئون سوم برای‌حفظ منافع اشرافیت مالی وبورژوازی بزرگ، دستگاهی نظامی، پلیسی و اداری‌ای‌که از نظر وسعت بی‌سابقه بود

بوجود آورد وبا تکیه برآن، در درون کشور دست بسرکوب و استثمار وحشیانه توده‌های مردم می‌زد و در خارج کشور دائماً جنگهای کشورگشایانه بمنظور غارت وچپاول ملل کوچکتروضعیفتر براه میانداخت. این جنگها خسارات جانی ومالی سنگینی دربی میداشت وهزینه‌های زیاد جنگ تماماً بـه دوش کارگرانی که دیگررمق ادامه حیات نداشتند می‌افتاد. ولی هر جاکه‌سرکوب هست، مقاومت نیزوجود دارد. اروپا پس ازبحران اقتصادی ۱۸۵۷ شاهد اوج تدریجی‌مبارزات‌مقاومت‌آمیز توده‌های مردم بودکه دررأس‌آن طبقهٔ کارگر فرانسه‌که ازسنت پرافتخارانقلابی سرشاربود قرارداشت. پرولتاریا در دوره اعتصابات بزرگ‌کارگری درسال ۱۸۶۹ بازهم شدیدتر از پیش به‌حاکمیت ارتجاعی امپراطوری‌دوم حمله برد. دولت‌لرزان وبی‌ثبات ناپلئون سوم‌برای منحرف ساختن توجه مردم وسد نمودن راه پیشرفت انقلاب، فکر کردکه با براه انداختن جنگ درخارج‌ازکشورمی‌تواند ازبحران سیاسی داخلی‌نجات یابد وملکه اوژنی همسرناپلئون‌سوم همین را به‌پسرش میگوید: «بدون‌جنگ، شما نمیتوانیدامپراطورشوید!». برعلیه چه‌کشوری باید جنگید؟ برعلیه‌پروس. این انتخاب با بلندپروازیهای احمقانه‌یی‌که دولت فرانسه از دیرباز در سر داشت قابل توجیه است: ازیک‌سو میتوان‌به‌استان راین‌که ازدیربازدرآرزوی تصرف‌آن بودند مسلط شد وازسوی دیگر ازیکپارچگی آلمان بمنظور حفظ برتری فرانسه درادروپا جلوگیری نمود.

درواقع آلمان ازمدتهای‌مدید،دراثر وجود فئودالیسم به‌دولتهای مستقل بسیاری‌تقسیم‌شده‌بودکه‌همین‌امربشدت‌مانع توسعه سرمایه‌داری‌بود. بورژوازی بزرگ ومالکان ارضی‌آلمان دربی تحقق یک اتحاد «از بالا به‌پائین» بوسیله جنگها وادغام‌حکومتهای مختلف‌بودند.درسال ۱۸۶۱، بیسمارک به‌صدراعظمی پروس رسید و«سیاست‌آهن و خون»اش راکه مبتنی برکشتارمردم در داخل کشور وراه انداختن جنگ درخارج بود، تشدید نمود. کنفدراسیون آلمان شمالی‌که دولتهای شمال‌آلمان را بدورپروس جمع می‌ساخت پس از جنگ ۱۸۶۷ پروس واتریش تأسیس یافت. ولی چند دولت جنوبی، بویژه در اثر موانعی‌که ناپلئون سوم ایجادکرده بود، هنوز بصورت مجزا وجـود داشتند.

بنابراین امروحدت ویکپارچگی تمام آلمان هنوز تحقق نیافته بود. سرمایه‌داری بزرگ وزمینداران بزرگ طرح جنگ با فرانسه را ریختند تا این کشور را ضعیف ساخته وبدین ترتیب استانهای آلزاس ولورن راکه ازنظرمعدنی غنی میباشند به‌تصرف خوددرآورند. ضمیمه کردن این دواستان به‌آنها امکان می‌داد که زمینه را برای یکپارچگی آلمان با توسل به‌قدرت اسلحه و نیز گستردن قدرت مطلقه خود بر بقیه اروپا، فراهم سازند.

بدین ترتیب بود که دوسلسله حاکمهٔ فرانسهٔ و آلمان درتاریخ نوزدهم ژوئیه ۱۸۷۰ بهم اعلان جنگ دادند.

پرولتاریای اروپا و بویژه پرولتاریای فرانسه وپروس، چگونه‌میبایست این جنگ را تحلیل کنند و باآن روبرو شوند؟ مارکس روز ۲۳ ژوئیه بـا نوشتن «اولین بیانیه شورای عمومی درمورد جنگ فـرانسه وآلمان» به این سئوال پاسخ داد. اومیگوید که این جنگ در واقع چیزی جزجنگ دوسلسله که بوسیله طبقات حاکمهٔ فرانسه وپروس برپا شده نمیباشد؛ جریان این‌جنگ به‌هر کجاکه منتهی شود، «ناقوس مرگ امپراطوری دوم، در پاریس بصـدا درآمده است۳.» طبقه‌کارگرفرانسه باید قاطعانه با جنگ تجاوزکارانهٔ لویی-بناپارت مخالفت کند. این جنگ درحال حاضر، برای‌آلمان جنبه دفاعی‌دارد ولی پادشاهی پروس نیـز خیال غارت و چپاول سرزمین فرانسه را در سر میپروراند. درنتیجه، پرولتاریای‌آلمان باید بطور جدی جنگ را درچهار-چوب دفاع ملی محدود نموده و درمقابل حرکات تجاوزکـارانه بیسمارك از خود هشیاری نشان دهد. جنگ بهمان نحوکه بیانیه‌آنرا پیش‌گویی کرده بود، گسترش یـافت. پس‌از اینکه ارتش فرانسه متحمل شکست‌های پی‌درپی گردید، ارتش پروس عمیقاً درخاك فرانسه رخنه‌کـرد. ناپلئون سوم در روز دوم سپتامبردرنبرد سدان کاملا درتمام جناحها شکست خورد، وتسلیم‌وزندانی بیسمارك گردید.

هنگامیکه خبرتسلیم سدان به‌پاریس رسید، خشم توده‌های مردم‌مـانند موج عظیم وخروشانی گسترش یافت. و در روز چهارم سپتامبر، انقلاب در پاریس‌شروع‌شد. سراسرشهررا سنگرهای‌خیابانی‌ای پوشانده‌بودکه کارگران،

توده‌های خلقی وسربازانی که خواستار نابودی امپراطوری وجنگ مقاومت بودند، به پاکرده بودند. خلق انقلابی پاله رویال [کاخ سلطنتی] را تسخیر کرده، وپس از حمله بمجلس شورا و اشغال شهرداری، الغاء امپراطوری و استقرار جمهوری راکه برآن دولت موقتی گماردند اعلام نمود. امپراطوری دوم چون قصرخیالی نابود شد وجمهوری سوم فرانسه بوجود آمد. ولی کارگران چون نتوانستند بموقع بماهیت حزب بورژوایی جمهوریخواه پی ببرند، بورژوازی حکومت را غصب نمود. ژنرال مرتجع ومطیع فرمان ناپلئون سوم، ریاست دولت موقت را در دست گرفت. بقیه اعضای دولت نیز نمایندگان سرمایه‌داری بودند. آنها برای فریب مردم دولت موقت را «دولت دفاع ملی» نامیدند. در واقع این دولت چیزی جز دولت خیانت ملی نبود که «برنامه»۴ آن کشور را مستقیماً بهویرانی سوق میداد. این دولت با اینطرف وآنطرف زدن از دولتهای کشورهای مختلف درخواست میکرد تا بعنوان میانجی دخالت کنند. وفرستاده‌یی برای گرفتن تماس پنهانی جهت مذاکرات صلح بهپروس فرستاد و ارتجاع راگردآورد تا با توسل بهاسلحه بهخلقی که قدعلم کرده بود پاسخ دهد.

ولی جنگ ادامه می‌یافت و ارتش پروس، پیشروی خودرا با حرکتی سریع بهسوی پاریس دنبال میکرد وبدین‌ترتیب نیت واقعی حکومت‌پادشاهی پروس را مبنی برضمیمه ساختن سرزمین فرانسه بکشور خود مشخص وآشکار میساخت. بنابراین درچنین اوضاع و احوالی بودکه مارکس درنهم سپتامبر «دومین بیانیه شورای عمومی‌درمورد جنگ فرانسه وآلمان» را منتشرساخت. و درآن متذکرشدکه ماهیت دوطرف درگیرتغییراساسی کرده است. جنگ از نظرآلمان‌بهوسیله‌ای برای بهاسارت‌کشیدن واز بین بردن مردم فرانسه‌تبدیل شده وبنابراین پرولتاریای‌آلمان باید بهاصول انترناسیونالیسم کارگری عمل کرده و برعلیه جنگ غارتگرانه‌ای‌که بیسمارک‌آنرا دامن میزند برخاسته تا از اینطریق صلحی شرافتمندانه برای فرانسه وهمچنین شناسایی جمهوری فرانسه را تامین نماید. طبقه‌کارگرفرانسه نیزبهسهم خود در شرایط بینهایت مشکلی قرارگرفته است. از یکسو باید در مقابل دشمن ملی‌که میهنش را

مورد تجاوز قرارداده است، مقاومت نموده، ولی تضاد بورژوازی وپرولتاریا را ابداً فراموش نکند و از دنباله‌روی بورژوازی بپرهیزد؛ و از سوی‌دیگر درحالیکه قادرنیست دولت مرتجع دفاع ملی را بیدرنگ سرنگـون سازد، باید قاطعانه برعلیه سیاست ارتجاعی آن مبارزه نموده و از آزادی موجـود در درون جمهوری برای گردآوری نیروهایش درجهت مبارزه برای احیـاء فرانسه وآرمان رهائیبخش پرولتاریا، استفاده نماید.

دو بیانیهٔ مارکس درمورد جنگ فرانسه وآلمان نه‌تنها توضیحی موثر وروشن درمورد علل وماهیت جنگی که جریانآنرا بطورعلمی پیش‌بینی کرده بود ارائه میداد، بلکه این دو بیانیه بهپرولتاریا امکان بازشناسی و تشخیص جنگ‌برحق ازجنگ ناحق واثبات صحت‌انترناسیونالیسم‌کارگری، باحمایت از جنگ برحق و مخالفت با جنگ تجاوزکـارانه را داده وهمچنین امکان وحدت و سازش را بین مبارزات‌آتی و اهداف دراز مدت برقرار میکند.این دوبیانیه نه‌تنها بعنوان راهنمای مبارزات‌کارگران فرانسه وآلمان درآن‌عصر تلقی میشود، بلکه اسناد مهم تئوری مارکسیستی در مورد مسئله جنگ وصلح بحساب میآیند.

۲ـ قیام هیجدهم مارس و اعلام کمون پاریس

لشگرهای پروس،دراثرسیاست خیانتکاری وتسلیم‌طلبی دولت دفاع‌ملی بسرعت تاپشت دروازه‌های پاریس پیشروی‌کردند واوضاع بینهایت‌بحرانی گردید. جنگ بمردم‌آموخته بودکه «طبقه‌کارگـر باید حق رهایی بخشیدن خود را درمیدان نبرد بدست‌آورد». پرولتاریای پاریس با ردکردن‌بردگی تصمیم بهتسلیح خودگرفته و در مدت‌کوتاهی‌گاردی ملی مرکب از ۱۹۴ گروهان‌که قریب ۳۰۰هزار نفرمیشد بوجودآورد وسپس تشکیلات فرماندهی نظامی خود یعنی‌کمیته مرکزی‌گارد ملی را تأسیس نمود. پرولتاریا فقط از حق رهایی خود دفاع نمیکرد، بلکه از تمـام پاریس و منافـع تمامی ملت فرانسه دفاع‌مینمود. خیانتکاری وتسلیم‌طلبی دولت دفاع ملی خشم مردم‌پاریس

را برانگیخت. دوقیام مسلحانه یکی پس ازدیگری دراکتبر ۱۸۷۰ ودرژانویه ۱۸۷۱ برپا شد. وعلیرغم سرکوب شدن، اسلحه خود را بزمین نگذارده و تحت رهبری کمیته مرکزی گارد ملی نیروهای مسلح خود را باز هم تقویت نمودند. دولت دفاع ملی سخت نگران بود، زیرا، اگرچه لشگرکشی به پروس خساراتی برای اودر برداشت ولی به او درعین حال امکان میداد تاحاکمیت خود را درکشور حفظ نموده وبه اعمال این حاکمیت همچون گذشته بردوش کارگران ادامه دهد؛ برعکس اگرمیگذاشت کارگران مسلح متجاوزین پروسی را مغلوب سازند، تسلط وحاکمیت ارتجاعی اونیزبیدرنگ نابود میشد. و بدین ترتیب بود که «دولت دفاع ملی» درکشاکش وبرخورد بین وظیفه ملی و منافع طبقاتی لحظه‌یی تردید نکرد: «وخود را بصورت دولت دفاع ملی درآورد[۶]». این دولت در روز ۲۸ فوریه ۱۸۷۱ قرارداد متارکه جنگ را باپروس امضاء نمود. مالکین ارضی وبورژوازی ارتجاعی فرانسه وطرفداران جمهوری در ماه فوریه کنگره‌یی ملی برگزارکردندکه به تعیین «دولت عادی» به ریاست «تی یرس» خائن اقدام نمود. این شخص یك توطئه گر ضد انقلابی، یك عنصر دورو با سوءشهرتی عالمگیرویك روباه پیرومکار وطماع بود. این رجاله نفرت انگیزملت فرانسه درتمام زندگیش تخم بدی پاشیده بود. «تاریخچه زندگی اجتماعی او، تاریخ بدبختی وفلاکت فرانسه است[۷]». «تی یرس» که مایل بود هرچه سریعتر انقلاب را خفه وسرکوب سازد. بلافاصله پس ازرسیدن به قدرت از هیچ کاری فروگذار نکرد تا قرارداد صلح خیانت آمیزی مشتمل بر واگذاری آلزاس ولرن وپرداخت غرامتی بمبلغ ۵ میلیارد فرانك بدولت آلمان، امضاءنماید. سپس تمام نیروی خود را برای حمله به پرولتاریای پاریس متمرکز ساخت.

در سحرگاه هیجدهم مارس ۱۸۷۱ تی یرس به لشگرهای ارتجاعی خود دستور داد تا پنهانی وآرام بدتپه مون مارتر رخنه کرده وکوشش نمایند که به توپهای گارد ملی مسلط شوند و از این طریق کارگران را خلع سلاح نمایند. دراین شرایط، دوراه دربرابر پرولتاریای پاریس وجود داشت: یا مطابق دستورات دولت ارتجاعی تی یرس اجازه بدهدکه اسلحه را از او



باریکاد خیابان مینل مونتانت

بگیرند که در اینحالت فرانسه محکوم به‌نابود شدن بود؛ و یا با بکار بردن روش‌های انقلابی حاکمیت ارتجاعی را سرنگون ساخته وبدین‌ترتیب فرانسه را از نابودی و اضمحلال نجات دهد. طبقه‌کارگرپاریس علیرغم تهدیددو-جانبه‌ای که از طرف ارتش ارتجاعی تی‌یرس و توپهای پروس متوجه‌اش بود و میبایست با ایندو تهدید مقابله‌کند، لحظه‌یی درنگ نکرد و بی‌هیچ واهمه‌ای راه‌قهرمانانه قیام مسلحانه را انتخاب کرد. کارگران مسلح پاریس به‌رهبری کمیته مرکزی گارد ملی، درساعت ده‌صبح ارتش دولت ارتجاعی‌را فراری داده وبه تپه مون مارتر مسلط شدند. خلق مسلح که با نیرویی که میتوانست کوه را ازجا برکند به‌جنبش درآمده بود، در بعدازظهرهمان روز چندین نقطه استراتژیك پاریس را اشغال نمود. دشمن که متوحش گردیده‌بود

با بی‌نظمی روبه‌هزیمت گذارد. تی‌یرس این سردسته جنایتکاران مسئول جنگ داخلی که خود را درحال شکست میدید برای نجات خود پاریس را ترك کرد و بی‌آنکه فرصت خبرکردن خانواده‌اش را داشته باشد، مانند دیوانه‌ها بورسای دوید. بوروکراتها، افراد پلیس وارتش ازهم‌پاشیده وشکست‌خورده بدنبال ارباب خود پاریس رارها کردند. درپایان‌آنروز، گارد ملی‌شهرداری را اشغال نمود واولین پرچم سرخ توسط پرولتاریا و توده‌های مردم پایتخت که تازه به‌کمك‌اسلحه خود حاکمیت ارتجاعی بورژوازی را سرنگون‌ساخته بودند بربالای‌آن به اهتزازدرآمد. «انقلاب پرافتخار کارگری ۱۸ مارس حاکمیت بلامنازع وبی چون وچرای خود را برپاریس مستقرساخت[۸].»

پرولتاریای پاریس درهمانحال که حاکمیت ارتجاعی را با توسل به زورسرنگون میساخت، بیدرنگ حکومت طرازنوین خود راکه‌کمون‌پاریس باشد ایجاد نمود، این ابتکارتاریخی بزرگی بود. مردم پاریس در روز ۲۶ مارس انتخابات‌کمون را برگزارکردند. زحمتکشان که لباسهای عید خود را پوشیده وپرچمهای سرخی را دردست تکان میدادند برای دادن رأی درمحل حوزه‌های انتخاباتی گردآمدند. تعداد اعضای‌کمون که درآنروزانتخاب‌شدند ۸۶ نفربود. درمیان آنها ۲۱ نماینده بورژوازی وجود داشت‌که پس ازچند روزاستعفا دادند. بنابراین‌کمون سریعاً ازنماینده‌گان کارگران یا حمایت شده توسط‌کارگران ترکیب یافت. ازاین اعضای‌کمون ۳۰ نفرعضوانترناسیونال اول بودند. دوجناح مهم‌آن توسط بلانکیستها یا «اکثریت» وپرودونیستها یا اقلیت نمایندگی میشد. بلانکی با وجود اینکه درآنهنگام درسیاهچالهای بورژوازی زندانی بود، به‌نمایندگی انتخاب شد.

روز۲۸ مارس،بهنگام یك گردهم‌آیی درمیدان هتل‌دویل [شهرداری] کمون رسماً اعلام شد. پاریس یکپارچه شور وهلهله بود. گارد ملی‌که کاملا مسلح بود وپرچمهای سرخ‌درجلوی‌آن حرکت میکرد با سربلندی وگامهای هم‌آهنگ وبا سرودهای‌انقلابی پرشکوه خود وارد میدان شد. وقتیکه‌صورت اسامی اعضای‌کمون منتشرشد و تأسیس‌کمون اعلام‌گردید، تمام توپهای شهر بهافتخارکمون همزمان شلیك کردند وصدای رعدآسای کف‌زدنهای مردم‌بلند

شد. هلهله شادمانهٔ «زنده بادکمون» در آسمان طنین افکند. حکومت جـدید دیکتاتوری پرولتاریا که اولین حکومت ازاین نوع درتاریخ بشربود،پا بعرصه وجودگذاشت.این حکومت پیروزی با عظمت پرولتاریای پـاریس را اعلام کرد وبه‌روشنی نشان دادکه توده‌های خلقی نیروی خلاقه تاریخند. مارکس مدتی بعد خاطرنشان ساخت که «رمزحقیقی‌آن اینست: این دولت اساساً یك دولت طبقه‌کارگربود....۹.»

اولین قانونی که رسماً توسط‌کمون اعلام شد مربوط به انحلال ارتش دائمی وجایگزینی‌آن توسط خلق مسلح بـود. پس ازآن‌کمون سیستم قدیمی پلیس و دادگستری را از بین برد تا تشکیلات دیکتاتوری انقلابی را ایجاد کند.

کمون استخوان‌بندی و ساختمان اداری بورژوازی، کـه خلق را به بردگی‌میکشید،ازبین‌برد.قوه مقننه ومجریه‌را دردرون شورای‌کمون‌کـه وظیفه اداره حکومت را بر عهده داشت جمع کرد.کمون سیستم ریاکار پارلمانـی سرمایه‌داری را الغاء نموده وده شورای‌کاربوجودآورد. شورای‌کمون روش کارسانترالیسم دمکراتیك [مرکزیت همگانی] را بکارگرفت یعنی تمام مسایل مهم میبایست مورد بحث‌دمکراتیك قرارگیرد ووقتیکه تصمیم درآن‌باره‌اتخاذ میشد میبایست‌کاملا بمورد اجراءگذارده شود. اعضای‌کمون درعین‌حال، هم‌در امورشوراهای مختلف وهم درشورای حوزه انتخابی خودکه درآن درمقابل انتخاب‌کنندگان خود مسئول بودند، شرکت میکـردند. بدین نحو، شورای کمون معرف سلولی ازدستگاه دولتی طرازنوین پرولتاریا بود.

کمون برای جلوگیری از اینکه‌کارکنان دستگاه دولتی بدنبال افتخار ومنفعت‌خود بروند،وهم برای ممانعت ازتغییرآنها ازمأموران خدمتگزارجامعه به‌آمرین جدا ازجـامعه، دوتدبیرمهم اندیشید. اول اینکـه، اعضای‌کمون و کارکنان اصلی‌آن باید انتخاب شوند؛ آنها درمقابل انتخاب‌کنندگان خـود مسئول هستند واگردرکارشان‌نالایق تشخیص داده شوند درهرزمانی قابل‌عزل میباشند. دوم اینکه حقوقهای زیاد ازبین رفته و حداقل حقوق سالیانه تمـام کسانی‌که درمشاغل عمومی مشغول بکارند برابر ۶۰۰۰ فـرانك‌کـه مطابق

حقوق یك کارگر ماهر است تعیین شد وازطرف دیگر حقوقهای کم بطرز شایسته یی ترمیم یافت.

کمون جدایی وانفصال دولت را ازکلیسا مقررداشت، سهمی که برای مذهب در بودجه درنظر گرفته میشد حذف نمود واموال کلیسا را ضبط ومصادره کرد. بدین ترتیب قویاً باعث اضمحلال این حامی روحانی حاکمیت ارتجاعی شد.

کمون در زمینهٔ اقتصادی، یك رشته تدابیر بمنظور حمایت منافع طبقه کارگر ومردم زحمتکش اتخاذ نمود. کارخانجات وکارگاههایی راکه صاحبانش فرارکرده ویا دیگر متوقف شده و تولید نمیکردند به اتحادیه های تعاونی کارگری تحویل داد. شب کاری جوانان نانوا را ملغی ساخته وکارفرمایان را ازجریمه کارگران یاکسر دستمزد آنها منع نمود. اشیائیکه فقرا نزد بنگاههای کارگشایی به گرو گذارده بودند به آنها بازگرداند وبرای پرداخت اجاره و بازپرداخت قروض مهلتی تعین نمود.

کمون با پیاده نمودن انترناسیونالیسم کارگری طبقه کارگر و انقلابیون همه کشورهارابدور خودمتحد ساخته و از بین بهترین فرزندان این کشورها بسیاری ازرهبران خود را برگزید.وبخشنامه ای ویژه جهت خراب کردن ستون واندوم این مظهرملیت پرستی افراطی بورژوازی درقلب پاریس تصویب کرد.

خلق پاریس، درشرایط بینهایت سخت وپیچیده، با بکار بردن دستگاه دولت کارگری، جامعهٔ کهنه وفرتوت را ازسرتا ته تغییرداده وچهرهٔ پاریس را بطور بنیادی عوض کرد. جوشادی واعتماد جدیدی برپاریس حاکم بود. پاریسیها با شور وحرارت بهانقلاب خود حیات میبخشیدند. پاریس فاسد امپراطوری دوم، بسرعت ناپدید گشت. برعکس در ورسای تحت حاکمیت ارتجاعی تی یرس، کارمندان، سیاستمدارها، مالکان ارضی وسرمایه داران گرد آمده بودند. از هر قماشی آدمی درآنجا دیده میشد: ژاندارمها، پاسبانها، جاسوس ها، مأموران مخفی ایکه خیابانها را محاصره کرده بودند و همچنین جیب برها و حقه بازها، ولگردان، فواحش ودزدها ـ تفاوت بین دیکتاتوری این دوطبقه دراین جمله بخوبی توصیف شده است: «پاریس سراسرحقیقت،



اعلام پشتیبانی از کمون پاریس در لندن

ورسای سراپا دروغ[*۱۰]»

۳ـ دفاع قهرمانانه از کمون پاریس

ولی طبقات استثمارگر بشکستشان گردن نمی‌نهادند. دارودسته‌مرتجع تی‌یرس که به‌ورسای پناهنده شده بودند یك لحظه از فعالیتهای جنایتکارانه خودکه هدف آن برقراری مجدد ضد انقلاب بود دست برنمی‌داشتند. ولـی تی‌یرس این‌روباه پیر، تا زمانیکه هنوزخودرا آماده نمی‌دید.برای به‌رخوت کشاندن وکرخ نمودن هشیاری انقلابی خلق وپنهان نمودن ضد حمله‌ای کـه تدارك می‌دید آزهرنوع حقه وحیله سیاسی استفاده میکـرد. اوبدروغ ادعـا میکرد: «هراتفاقی که بیفتد. من ارتشی به پاریس گسیل نخواهم داشت». ولی

بلافاصله پس از دریافت اطمینان ازطرف بیسمارك مبنی براینکه آنها بزودی به کمك اومی آیند لحنش بکلی توفیر کرد. اوبا بیان اینکه «عقدپیمان صلح» باکمون بشرط آنکه کمون اسلحه‌اش را بزمین گذارد، ممکن است، دست به تهدیدآن زد. هنگامیکه تی‌یرس، تمام شرایط تسلیم را پذیرفت، بیسمارك‌در مقابل.صدهزار نفر اززندانیان ارتش ناپلئون را برای کامل شدن‌ارتش‌ارتجاعی تی‌یرس آزاد ساخت. ووقتیکه اوضمانت کمك مستقیم ارتش پروس را بدست آورد با لحنی جنایتکارانه زوزه‌کشید «من‌قانون بدست وارد پاریس خواهم شد!». او «قانون» بدست،خود را برای کشتار پرولتارها ومردم پاریس آماده میکرد.

راهزنان ورسایی بکمك جاسوسانی که قبلاً در شهررخنه کرده بودند، روز ۲۱ مه بپاریس راه یافتند. این آغاز نبردهای شدید «هفتهٔ خونین» بود که تمام دنیارا بلرزه‌درآورد.خلق قهرمان پاریس درمقابل دشمنان‌خونخوارش لحظه‌ای ترس یا تردید بخودراه نداد. موقعیکه دومبرسکی، انقلابی لهستانی و ژنرال کمون خبررا شنید، بلافاصله لشگریانش را بسوی نبرد هدایت نموده‌و وآنها رابه‌خط اول سنگرها برد ودرراه‌کمون جان داد. اوکه احساس‌میکرد، لحظهٔ پایان زندگیش فرا میرسد بدین‌نحو همرزمان خــود را تشویق نمود: «کاری بمن نداشته‌باشید! جمهوری رانجات دهید!». مرد، زن،بچه، پیرمرد، همه وهمهٔ‌مردم پاریس برای‌دفاع ازحکومت انقلابیشان بابهیچ گرفتن مرگ میجنگیدند. هرکوچه، هرخانه وهرطبقه خانه بــه‌استحکاماتی برای پناه دادن مبارزان‌کمون ونابودساختن دشمن تبدیل شده بود: همه دراین نبرد خــونین شجاعت عظیم پرولتری وروحیه ایثاری‌که مرگ را پذیرا میشد، ازخود نشان می‌دادند. مثلا وقتیکه دشمن یك‌قایق توپدار روی سن را غرق کرد، انقلابیون کمونی که درعرشه‌آن بودند درحالیکه خونسردانه با خطر روبرو میشدند از تسلیم‌شدن سرباززده وبا فریاد «زنده بادکمون!» همراه با قایقشان‌غرق‌شدند. اوگوست رولاندکه‌یکی ازمبارزین گاردملی بود وتاآنموقع سه‌تن‌ازپسرانش را به‌نبردآورده بود، به‌نماینده امورجنگ نامه‌یی نوشت وازاوتقاضاکردکه آخرین پسرش را که ۱۶ سال دارد درارتش بپذیرند. بــرادران دونان یعنی

ارنست ۱۴ ساله وفلیکس ۱۷ ساله درمدت بیش ازیکساعت زیرآتش توپهای دشمن که صدمتر بیشتربا آنها فاصله نداشت قرارداشتند؛ سپس همراه باواحد خود بهاسلحه سردمجهزشده وموفق بهحفظ سنگرخودگردیدند؛ ولیدرهنگامی که برادرکوچکترمیخواست پرچم گروهان خود را برروی سنگر نصب کند قهرمانانه جان باخت، درآنحال برادر بزرگتر برای بلندکردن پرچم شتافت و او نیز قهرمانانه جان داد. پدرآنها گریهای نکرد ولی تفنگش را محکمتردر دست فشرده، برای گرفتن انتقام پسرانش، برای گرفتن انتقام کمون، بطرف دشمن شلیك کرد؛ وارلن که عضوانترناسیونال اول ویکی ازمعروفترین رهبران کمون بود دریك نبرد خیابانی درگیرشد ولی مردن را بهتسلیم شدن ترجیح داد وبهخاك شهادت افتاد.

روز ۲۷ مه، یك گروهازمبارزان کمون که درقبرستان «پرلاشز» سنگر گرفته بودند درمقابل دشمنی که ده برابرآنها بود نومیدانه به نبرد پرداختند. ووقتی مهماتآنها تمام شد، با سرنیزه جنگیدند. حتی یکنفرازآنها تسلیم نشد ودر پایان همهآنها درکنار دیواردورقبرستان قهرمانانه جان باختند. پرولتاریای پاریس برای بزرگداشت خاطره این قهرمانان جاودان انقلاب بهاین دیوارنام «دیوار مبارزین» را دادند. این دیواردرشرق پاریس بـرای همیشه بعنوان مظهرقدرت وتوانایی لایزال پرولتاریا برپاست.

درروز ۲۸ مه کمون درزیرسرکوب ارتش دشمن طبقاتی ازبین رفت و پاریس دوباره مورد تصفیه شوم ارتجاع سرمایهداری قرارگرفت. بورژوازی با استقرارضد انقلابش، انتقام طبقاتی جنونآمیزی گرفت. مـرتجعین هزاران نفررا توسط مسلسل کشتند وخفقان ووحشت برپاریس سایه افکند. بیش ازصد هزارنفرتیرباران یا زنده بگوریا تبعید شدند. این نموداراستقرار بورژوازی بود؛ با این وجود، شدت عملها و بیرحمیها نتوانست قهرمانان کمون را بزانودرآورد. آنهاکه فسادناپذیر و سرسخت بودند ترجیح دادندکهبمیرند و تسلیم نشوند. «فره»، عضوکمون رسماً درمقابل قاضیهایش اظهارکرد: «من که عضوکمون هستم در دست غالبان خود قرار دارم. آنها سرمرا می-

خواهند، بیایند و آنرا بگیرند! هرگز جانم را با پستی نجات نخواهم داد. من آزاد زیسته‌ام و در نظر دارم همانطور بمیرم». صدای «لوییز-میشل» یکی از زنان مبارز و مشهور کمون بلند میشود: «من با تمام وجودم به انقلاب اجتماعی تعلق دارم و اعلام میکنم که مسئولیت تمام کارهایم را بعهده می‌گیرم... زیرا اینچنین به‌نظرمیرسد که هرقلبی که بخاطر آزادی میتپد فقط حق تکه‌ای سرب را دارد. من سهم خود را طلب میکنم! اگر بگذارید زنده بمانم، از فریاد انتقام‌کشیدن دست برنخواهم داشت...»

مارکس در روز ۳۰ مه ۱۸۷۱ اعلام میکند: «پاریس کارگر با کمون خود، برای همیشه بعنوان بشارت دهنده و طلایه‌دار جامعهٔ نوین معروف خواهد ماند. خاطرهٔ شهدایش درقلب بزرگ طبقه‌کارگر با احترام وتقدیس محفوظ است. تاریخ قاتلین و نابودکنندگان آنها را دیگر بروی صلابه‌ای جاودان به‌چهارمیخ کشیده است و تمامی دعاهای کشیشهاشان نمیتواند آنها را، نجات بخشد[۱۱]».

در دومین روز هفته خونین، «اوژن پوتیه» شاعر کمون که قلبش ازخشم درجوش وغلیان بود دریکی ازمناطق اطراف پاریس با به‌خطرانداختن‌جانش شعری معروف را که میرفت تا درسراسرجهان منتشرشود سرود. و آن شعر «انترناسیونال» است که بنای بی‌زوالیست که به‌یاد قهرمانان کمون پاریس پی‌افکنده شده است.

۴ـ جهت دهی و پشتیبانی مارکس و انگلس ازکمون پاریس

مارکس وانگلس آموزگاران کبیر پرولتاریا که به‌جنبش کارگری فرانسه بسیار علاقه میورزیدند، جریان انقلاب کمون پاریس را از نزدیك تعقیب مینمودند. هرچندکه مارکس درآن زمان بصورت پناهنده درلندن بسر میبرد ولی باعلاقمندی کامل، خود را دراین نبرد انقلابی عظیم قرارداد. روحیه و طرز تفکر جسورانه و مبتکرانه انقلابی اوکه وی را به‌دادن اهمیت زیاد به‌مبارزات توده‌ای وخلقی میکشاند، نمونه درخشانی ازروش‌صحیح برخورد

و وقع گذاری به‌جنبشهای توده‌ای خلقی بدست میدهد. مارکس در پائیز ۱۸۷۰، چندین‌بار به‌کارگران پاریس توصیه‌کرده بودکه تا وقتی شرایط برای قیام‌کردن آماده نشده دست به‌آن نزنند. ولی هنگامیکه پرولتاریای پاریس درمارس ۱۸۷۱ تفنگ را دردست خود فشرد، تا با توانی انقلابی و سد ناشدنی قدرت را بدست‌گیرد، مارکس باکمك مجدانه وصیمانه به‌کمون پاریس،خود را حامی فعال قیام‌کنندگان ساخت. اوکه بهشور و وجد درآمده‌بودچنین اظهارمیکند:«چه‌زیرکی‌ای، چه‌ابتکار تاریخی‌ای وچه‌ظرفیت وقابلیت ایثاری‌که این پاریسیها دارند!» «تاریخ نمونه دیگری به‌این‌عظمت سراغ ندارد[۱۲]».

پیدایش‌کمون پاریس سرمایه‌داری بین‌المللی را سخت نگران‌ساخت. آنهاکه‌دریك «اتحاد مقدس»ضدانقلابی گردآمده بودند تمام‌دستگاه‌تبلیغاتی خودرا بمنظور درواج‌شایعه‌هایی برای ترساندن مردم به‌فعالیت‌وحرکت درآورده و شدیداً به‌کمون حمله‌کردند. مطبوعات سرمایه‌داری درآلمان، در ایالات‌متحده‌ودرانگلستان،کمون پاریس را متهم به‌این‌کردندکه «حاکمیت ترور و وحشت» میباشد. تزارروس، الکساندر درحالیکه وانمود میساخت‌مشوق‌صلح است، مرتباً درحال رفت وآمد بودتا بعنوان میانجی بین تی‌یرس وبیسمارك آنها را به‌جوش دادن معاملهٔ سیاسی نفرت‌انگیزی‌که امکان سرکوب انقلاب کمونی را به‌آنها میداد، ترغیب نماید. مارکس وانگلس‌که متمایل ومشوق حمایت مبارزهٔ انقلابی‌کمون پاریس و دفاع از حکومت انقلابی جدید بودند، درمقابل حمله متقابل وجنون‌آمیز دشمن طبقاتی داخلی و خارجی، تمام امکاناتی که در دسترس‌شان بود بکارگرفتند تا علاقمندان‌کمون راگرد‌آورده وبدین‌ترتیب پشتیبان‌های‌نیرومندی درخارج برای‌کمون فراهم‌سازند. آنها از طریق شورای عمومی انترناسیونال چند صد نامه به تمام بخشهای اتحادیه نوشته و درآنها خصوصیات پرولتری این انقلاب ومفهوم تاریخی آنرا تشریح نموده وبدین‌ترتیب‌کارگران تمام‌کشورها را به‌یاری‌کمون‌فرا‌خواندند.آنها مقالات مطبوعاتی بسیاری جهت نمودن چهره واقعی انقلاب کارگری پاریس نوشته و درآن مستدلا افتراهایی راکه توسط بورژوازی

برآن بسته میشد ردکرده وتمام دروغهای آنها را افشاء نمودند.

تا موقعیکه کمون پاریس ادامه داشت، مارکس از نزدیك انکشاف و تغییرات وضعیت انقلابی را دنبال کرده و به‌آن سنتگیری و کمکهای عینی می‌داد. او افرادی را به‌پاریس فرستاد تا با کمون تماس گرفته و شفاهاً دستورالعمل‌هایی به‌آنها داده و اخبار دست اولی کسب نمایند.

مارکس راهنمایی‌ها و دستورالعمل‌های پرارزشی درمورد شیوه‌مبارزه، تکنیك نظامی وهمچنین تدابیر اجتماعی واقتصادی برای کمون فراهم نمود. او کمون را ترغیب به‌حفظ روال وسرعت پیروزمند خود نمود تا تی‌یرس وتمام راهزنان ورسای را بایك ضربه قلع وقمع نمایند؛ اوبه‌کمون توصیه نمود که برای شکستن انزوای مبارزات مردم‌پاریس، بسرعت دست به‌کاردرخارج پاریس وحتی درکشورهای دیگربزند؛ اوکمون را هرچه بیشتر ترغیب و تشویق نمود تا نفوذ وحیطه انقلاب را به‌روستاها بگستراند وبدینطریق برای مبارزه درکنارروستائیان با آنها متحدگردد؛ اوبویژه برلزوم تصرف «بانك دفرانس» [بانك ملی فرانسه] جهت قطع منابع اقتصادی ارتجاع، اصرار می‌ورزید. مارکس همچنین تمام اطلاعات واخباری راکه در مورد اتحاد و پیوند محرمانه ونزدیك پروس‌وورسای دراختیارداشت به‌رهبران کمون‌میرساند وبدین‌نحو کمون را تشویق مینمودکه قابلیت دفاعی قسمت شمالی تپه مون مارترراافزایش‌داده‌وفریب دروغهای حکومت‌پروس راکه‌مدعی حفظ«بیطرفی» بین پاریس وورسای بود، نخورد. متأسفانه، رهبران‌کمون نتوانستند این دستورالعمل‌های صحیح را بکاربندند.

کمون بویژه توسط بلانکیستها وپرودونیستها رهبری میشد، وبنابراین هیچیك ازآنها مارکسیست نبودند. نظریه پرودونیها آنها را بمخالفت باهر نوع دیکتاتوری سوق داده وتوصیه مینمودکه با «خوبی کردن» میتوان‌دشمن را تغییرداد. واما بلانکیستها، آنها امیدواربودندکه بتوانند سوسیالیسم را با کسب‌قدرت‌بوسیله‌فعالیتهای تروریستی ومخفی عده‌یی تحقق بخشند. بلانکیستها طرفداران پرودون را رد میکردند واینها هم بیانیه‌یی که درآن ازاختلاف‌نظر در درون‌کمون پرده برمیداشت منتشرساختند. مارکس انتقادهای صحیحی در

مورد ضعفها واشتباهات رهبران کمون تدوین وفرموله نمود. ولی علیرغم این اشتباهات به این امیدکه آنها بتوانند ازنفوذ اپورتونیسم [فرصت‌طلبی] خود را نجات داده ومطابق خط‌مشی صحیحی پیشروی کنند، ازصمیم‌قلب به آنها یاری مینمود.

پس ازشکست کمون، دشمنانش برای افترا بستن به‌آن ازهرطرف سر درآوردند ودولتهای مختلف ارتجاعی، اعضای کمون را وحشیانه موردآزار وشکنجه قراردادند. دراین هنگام، مارکس وبین‌الملل اول همه امکانات خود را برای مقابله با خطر، بکارگرفته وکلمه به‌کلمه‌به افتراها پاسخ گفته و از شایستگی افتخارآمیز کمون پاریس دفاع کردند. سه روزپس ازشکست کمون، مارکس اثربرجسته خود «جنگ داخلی درفرانسه» را د[illegible]س شورای عمومی ارائه دادکه درآن صمیمانه وشورانگیزانه فتوحات [illegible]وردهای عظیم پرولتاریای پاریس را ستوده ودرسها و آموزشهای [illegible]لاب کمون بجای گذارده خلاصه نمود ودرهمان حال بیرحمی‌های ارتجاع را افشاءکرد تا بدینوسیله به پرولتاریای بین‌المللی آموزش دهدکه باید برروی انقلاب کارگری ودیکتاتوری پرولتاریا پافشاری نماید. مارکس و شورای عمومی همچنین سعی نمودندکه با تمام امکانات بهاعضای کمون کمك نمایند تا خود را ازتعقیب پلیس برهانند وبه مبارزین کمون که به‌کشورهای مختلف اروپا مهاجرت نموده بودند، کمکهای گوناگون برسانند.

۵ـ اصول کمون پاریس همیشگی وجاودانی است

با اینکه کمون‌پاریس فقط ۷۲روزدوام‌آورد ولی تجربه‌یی بس‌ذیقیمت برای پرولتاریابجا گذاشت. مارکس‌وانگلس اهمیت ووقع فراوانی به‌پراتیك انقلابی پرولتاریای پاریس مینهادند. مارکس در۱۸ آوریل ۱۸۷۱ بهنگام یکی از نشستهای شورای عمومی بین‌الملل پیشنهادکردکه برای جمع‌بندی آموزشها ودرسهایی که ازکمون‌بجا مانده وبرای رد افتراهایی که بورژوازی همهٔ‌کشورها وهم بعضی ازباصطلاح سوسیالیستها درموردکمون پاریس‌منتشر

میکردند و برای اینکه بجنبش انقلابی کارگری امکان پیشرفت براساس خطمشی صحیحی داده شود. بیانیه‌یی در مورد «گرایش عمومی جنبش» درفرانسه و خطاب بهتمام اعضای اتحادیه منتشرسازد. مارکس که ازطرف شورای‌عمومی برای اینکارمأمور شده بود سریعا مقالههای اول ودوم رساله «جنگ داخلی‌در فرانسه» را نوشت. سپس او اقدام به پایان رساندن متن نهایی نمود. روز ۳۰ مه یعنی دوزپس ازشکست کمون پاریس او درکنفرانس شورای عمومی اثرعظیم خود، «جنگ داخلی درفرانسه» را ارائه داد.

مارکس در این اثر اظهار میکند که «طبقه‌کارگر نمیتواند به تصاحب دستگاه دولتی بهمان صورتی که هست کفایت کند و آنرا در خدمت خویش بکار گیرد[۱۳].» بنابراین پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی را با توسل به انقلاب قهرآمیز خرد و ... رد سازد و دیکتاتوری خویش‌را، بنا نهد. این مهمترین و اساسی‌ترین ... درسی استکه مارکس و انگلس از پراتیک‌عظیم و انقلابی کمون پاریس گرفتند. و این مهمترین نتیجه‌گیری آنها بود و ایـن آنچیزیستکه از آن پس ما بعنوان «اصل کمون پاریس» مشخص میسازیم.

تجربه‌کمون ثابت‌کردکه پرولتاریا برای کسب حق رهابخشیدن خود باید با توسل به اسلحه انقلاب قهرآمیزی را انجام دهد. واقعیت مبارزات جدید طبقاتی بما آموخته استکه اولین اقدام بورژوازی پس از اینکه‌مجدداً به قدرت رسید، خلع سلاح کارگران میباشد. کارگران فرانسه چندین‌باراسلحه به دست‌گرفتند تا بعد آنرا به زمین‌بگذارند؛یا پس از هر پیروزی اسلحه‌از تصرف آنها خارج شود. ودر نتیجه ثمرهٔ پیروزی هربار بوسیله بورژوازی غصب گردد. کارگران پاریس کم‌کم آموختندکه اگر میخواهند شاهد پیروزی انقلابشان‌باشد بایدسلاحهای انقلابی خویش‌رامحکم‌دردست نگاهدارند. علیرغم یاوه‌های‌طرفداران‌پرودون‌که‌اظهارمیداشتند «بایدبه‌خوبی ورحمت امیدبست» و با توسل به قهر و سرسختی رعب‌انگیز مخالف بودند، کارگران پاریس راه دیگری پیش‌گرفته و با شعار «مسلح شوید!»، اولین ارتش پرولتری تاریخ‌را شکیل دادند. آنها بامقاومت دربرابرمهر و لطف و عشوه‌گری و هم‌تهدید- های بورژوازی، کنارگذاردن اسلحه را ردکرده و حمله مسلحانه وضدانقلابی

تی‌یرس رادفع نمودند. اگر کمون موجودیت یافت، اگر توانست ۷۲ روز دوام بیاورد، بکمك سلاحهای انقلابی‌ای بودکه در دست داشت. مارکس با جمع بندی این تجربه خاطرنشان ساخت: «مشخصه جدید این بودکه خلق پس از خیزش اول، اسلحه خود را از دست نداده و قدرت خود را به دست شعبده‌بازان جمهوریخواه طبقات رهبری‌کننده بازنسپرد[۴].»

پرولتاریا پس ازکسب قدرت بازهم ازثمرات پیروزیش مسلحانه‌دفاع کرده و انقلاب را تا به‌آخر به پیش برد. ولی «کمیته مرکزی باحمله‌نکردن بیدرنگ به ورسای که درآنموقع کاملا بیدفاع بود و در نتیجه پایان‌نبخشیدن به دسایس و توطئه‌های تی‌یرس و دارودسته‌اش» علیرغم خواست و تمایل توده‌های کارگری پاریس و گارد ملی، مرتکب اشتباه موثر و تعیین‌کننده‌ای گردید. بعلت این درنگها و تردیدها بودکه دشمن فرصت یافت تا نفس‌تازه کرده و دوباره دست به‌گردآوری نیروهایش بمنظورگرفتن حالت تهاجمی بزند و سرانجام بتواندکمون را در حمام خون غوطه‌ور سازد. این یکی از علل اصلی شکست‌کمون بود.

تجربه‌کمون ثابت‌کردکه‌پرولتاریا باید دستگاه دولتی بورژوازی رااز بین‌برده ودیکتاتوری خود را برقرار سازد. کمون در جریان پراتیك انقلابیش قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال نمود: یك عده جنایتکار ضدانقلابی را به عدم فرستاد و تدابیری سیاسی‌که هدف آنها اصلاح اقتصاد بود مانند کنترل پست و تلگراف وتلفن یا تصاحب‌کارخانجاتی‌که صاحبانش فرارکرده بودند، وضع نمود. ولی‌کارهای قدرت دیکتاتوری‌کمون بعلت اشتباهات رهبرانش ناقص و غیرموثر گشت. یکی از اشتباهات فاحش‌کمون این بودکه با قاطعیت و قدرت لازم ضد انقلاب را سرکوب نساخت. پرودونیهای عضو کمون با بکار بردن شیوه‌های‌دیکتاتوری مخالفت مینمودند: آنهاادعامیکردند که‌کلمهٔ دیکتاتور دلچسب نیست و امیدوار بودندکه دشمن را بوسیله تفاهم اصلاح‌کنند. نتیجه این شدکه ضد انقلابیهایی‌که در پاریس‌مخفی شده‌بودند بهورسای‌کمك‌نمودندتامقدمات‌حمله‌خودراتهیه ببیند واین امربه‌کشتاربیرحمانه کارگران پاریس منجرشد. مارکس قبلا این تذکر عمیق و مهم رایادآوری

نموده بود: «اگر آنها شکست بخورند فقط بخاطر اینست که «بیش از حد مهربان» هستند[۱۶].» یکی دیگر از اشتباهات فاحش آنها این بود که بانک‌ملی فرانسه‌را به‌تملک‌خوددرنیاوردند. پرودونیهانه‌تنها با این امر مخالفت میکردند بلکه آنها برای‌ورسایی‌ها پولی که تقاضامیکردند فراهم مینمودند و این‌ارقام بزرگ به آنها امکان داد تا برای حمله به پاریس سرمایه‌گذاری کنندواین یکی دیگر از علل شکست کمون بود.

تجربه‌کمون پاریس همچنین ثابت‌کردکه پرولتاریا پس از استقرار دیکتاتوری خود میبایست بمنظور محدود نمودن حقوق بورژوایی وتحکیم دیکتاتوری‌کارگری مانع آنشودکه‌کارمندان‌دستگاههای دولتی ازامتیازات سیاسی واقتصادی‌خاصی‌برخوردارشوند. دو تدبیری اساسی‌که توسط کمون در این جهت اتخاذ شد نه تنها معرف مشخصات دولت‌کارگری طرازنوینی بود، بلکه امکان آنرا بوجود آوردکه از پارتی‌بازی و سوداگری در مورد مشاغل رسمی و همچنین تبدیل‌کارکنان سازمانهای دولتی از خدمتگزاران و مأمورین جامعه به آمرینی‌که خود تحکم‌کننده هستند جلوگیری بعمل آید. و نیز موجباتی فراهم آوردکه آنها روابط خود را با جامعه حفظ نمایند.و معنی و مفهوم این تدابیر درهمین موضوع نهفته است.تمام آموزگاران‌کبیر انقلاب برای این‌دو تدبیر اتخاذی‌کمون ارج و منزلت فراوانی‌قائل‌شده‌اند. انگلس متذکر میشودکه با این وسیله قطعی وحتمی،کمون «به شکار مشاغل و پستها و نیز به تازه بدوران رسیدگی پایان بخشید[۱۷]». لنین نیز خاطرنشان کرده‌که این‌دو اقدام معرف چرخش «از دمکراسی بورژوایی به دمکراسی پرولتری» است و در عین حال بعنوان «پلی برای‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» بکار آمده است.

تجربه‌کمون پاریس همین ثابت‌کردکه برای تحقق انقلاب پرولتاریا، باید با تمام زحمتکشان شهرهاوروستاها و خصوصاً با دهقانان نیز متحدشد. اگر پرولتاریای پاریس توانست قدرت را بدست‌گرفته و مدت بیش از دو ماه آنرا حفظ نماید، بیش از همه بعلت اسلحه‌ای بودکه در دست داشت، ولی نمیتوان این امر را از تدابیر و اقدامات صحیحی‌که‌کمون بموقع در

جهت اتحاد و جلب خرده‌بورژوازی پایتخت اتخاذ نمود، جدا ساخت. بر-عکس یکی از علل اساسی شکست کمون در عدم امکانی که برای او درمورد بدست آوردن حمایت توده‌های دهقانی همهٔ کشورها وجود داشت، نهفته‌است. کمون بدرستی اصول سیاسی صحیحی در جهت منافع پرولتاریا و خرده-بورژوازی شهری وروستایی تدوین نموده بود.و همانطورکه مارکس یادآور میشود، بلافاصله پس از اینکه دهقانان این سیاست را میفهمیدند در «تحسین کارگرشهری بعنوان راهنما وبرادر خود» درنگ نمینمودند[۱۹]». ولی دشمن، پاریس را بسختی محاصره کرده بودوشایعات دروغ واتهاماتی واهی برعلیه کمون انتشار داده، با این کار مانع از آن میشد که دهقانان بفهمند منافعشان درپیروزی کمون است. از سوی دیگر، رهبران کمون نیز اهمیت اتحاد با دهقانان را بطورکامل درك نکردند و بعدها که مورد محاصره و حمله ارتش دشمن قرار گرفتند دیگر نه توانستند برنامه‌شان را به کشاورزان شهرهای دیگر که بموقع بسیج نشده بودند بشناسانند و نه توانستند آنرا بمورد اجراء بگذارند. پرولتاریا درموضعیت انزوایی قرار داشت که سرانجام منجر بهشکست انقلاب شد.

بالاخره تجربه کمون ثابت کرد که پرولتاریا برای گرفتن قدرت واستقرار دیکتاتوری خود و استحکام آن باید حزب کارگری داشته باشد که بنا برتئوری و روش مارکسیستی ای ایجاد گشته وبه مشی انقلابی مارکسیستی مجهز باشد. هنگامیکه مارکس و انگلس به جمع‌بندی این تجربه پرداختند، بدون هیچ ابهامی اظهار داشتند: «پرولتاریا بعنوان طبقه در مبارزه برعلیه نیروهای مشترك طبقات دارا، نمیتواند نقش فعالی ایفا نماید مگر با تشکیل حزب سیاسی مشخص ومتمایزیکه با تمام احزاب گذشته‌ایکه بوسیله طبقات دارا تشکیل شده، فرق داشته باشد[۲۰]».

علت اصلی شکست کمون پاریس، فقدان رهبری حزب انقلابی کارگری واحدی بود که براساس مارکسیسم حرکت کرده وخط‌مشی صحیحی ارائه‌دهد. در آنزمان، مواضع رهبری کمون توسط بلانکیستها و پرودونیها اشغال شده بود؛ وبین اعضای کمون حقیقتاً مارکسیست واقعی وجود نداشت. بلانکیستها

هم باندازه پرودونیها از تئوریهای غلطی پشتیبانی میکردند که مانع تحقق اتحاد بین آنها در زمینه سیاسی و تشکیلاتی و برقراری رهبریتی قاطع و ترسیم مشی‌ای صحیح میشد و آنها را به ارتکاب اشتباهاتی در زمینهٔ مسائل تعیین‌کننده میکشاند که‌سرانجام‌همین اشتباهات‌منجر به شکست کمون گردید. اقدامات و تدابیر صحیحی که بوسیله‌کمون اتخاذ شد، کار توده‌های انقلابی‌ای بود که چون موجی کوه پیکر میخروشیدند و آنها را علیرغم تئوریهای غلط طرفداران پرودون و باکونین تحمیل میکردند. «و در این دو مورد بازی روزگار و تاریخ چنین مقدر داشته ـ مانند همیشه وقتیکه نظریه‌پردازان به قدرت میرسند ـ که هم اینها وهم آنها برعکس آنچیزی عمل میکنند که‌نظریه مکتبی آنها برایشان‌مقرر و معین‌داشته است[۲۱].» در مبارزات انقلابی‌پرولتاریا پیوسته مبارزه بین دومشی بروز میکند، بعضی مواقع ممکن است بنظر برسد که اپورتونیسم [فرصت‌طلبی] نقشی ایفا نموده، ولی هرگز چیزی جز مانعی برسرراه انقلاب نبوده است. در بین بلانکیستها و پرودونیها میتوان افرادی که چنین وضعیتی دارند یافت. «مارکس مینویسد، آنها مانند دردی غیرقابل اجتناب هستند که باگذشت زمان میتوان‌ازآن خلاصی یافت؛ ولی لازم‌بتذکر است که زمان و فرصت آن [رهایی از این درد] به‌کمون داده نشد.[۲۲]»

حزب مارکسیستی فقط در مبارزه‌اش برای پیروزی برفرصت‌طلبی در تمامی اشکال آن است که میتواند مشی صحیحی برای هدایت توده‌های انقلابی به سوی پیروزی انقلاب پرولتری وتحقق دیکتاتوری پرولتاریاتدوین نموده و به پیش برد.

پسران و دختران قهرمان کمون پاریس دربرهه کوتاهی از زمان که۷۲ روز بود، برای جنبش بین‌المللی کمونیستی‌آموزشهای پرارزشی‌فراهم‌نمودند که تا ابدگنجینه‌یی غیرقابل تقویم برای پرولتاریای جهانی محسوب‌میشود: «اصول کمون ابدیست و نمیتواند از بین برود؛ ایـن اصول تا وقتیکه طبقه کارگر رهایی خود را بدست نیاورده، بقوت خودباقی است.[۲۳]»

بله، اصول کمون‌پاریس‌جاودانیست. از بیش از یك قرن پیش که‌سرود «انترناسیونل» که بوسیله اوژن پوتیه شاعر کمون سروده شد در سراسر جهان

طنین میفکند:

«... جهان باید ازبن دگرگون شود
هیچ نیستیم ما، همه چیزخواهیم شد!»
«... متشکل شویم، فردا
همبستگی جهانی است راه نجات انسانها»

یادداشتهای فصل چهارم

۱ـ سخنرانی مارکس «دربارهٔ کمون پاریس »، «مارکس، انگلس، لنین ـ دربارهٔ کمون» ص ۲۳۴
۲ـ مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص. ۱۷۶
۳ـ همان، ص ۲۲
۴ـ منظور، تسلیم پاریس است که مورد حمایت «تروشو» بود.
۵ ـ مارکس: «هفت سال تاریخ انترناسیونال»، «مارکس، انگلس، لنین دربارهٔ کمون پاریس»، ص ۲۶۳
۶ـ مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۴۲
۷ـ همان: ص ۴۶
۸ـ همان ص ۵۷
۹ـ همان ص ۷۴
۱۰ـ همان ص ۸۴
۱۱ـ همان ص ۱۰۳
۱۲ـ مارکس: «نامه‌ای بتاریخ ۱۲ـ۴ـ۱۸۷۱»، «نامه‌هائی به‌کوجلمن» ص ۱۸۸
۱۳ـ مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ص ۶۵
۱۴ـ همان ص ۱۹۳
۱۵ـ همان ص ۶۱
۱۶ـ مارکس: «نامه‌ای بتاریخ ۱۲ـ۴ـ۱۸۷۱»، «نامه‌هائی که به‌کوجلمن» ص ۱۸۸
۱۷ـ مارکس: جنگ داخلی در فرانسه، ص ۱۶
۱۸ـ لنین: دولت وانقلاب ص ۵۳ ـ۵۴
۱۹ـ مارکس: جنگ داخلی در فرانسه ص ۱۸۶
۲۰ـ «انترناسیونال اول» ص ۳۳۸
۲۱ـ مارکس: جنگ داخلی در فرانسه، ص ۱۳
۲۲ـ همان، ص ۸۳
۲۳ـ «سخنرانی مارکس دربارهٔ کمون پاریس»، «مارکس، انگلس، لنین ـ دربارهٔ کمون پاریس» ص ۲۳۴

جمهوری فرانسه

آزادی ـ برابری ـ برادری

اتحادیه بین‌المللی

کارگران

شورای فدرال بخشهای پاریس

مجمع فدرال انجمن‌های کارگری

کارگران!

یک رشته طولانی از حوادث ناگوار، فاجعه‌یی که بنظر میرسد باید ویرانی کامل کشور ما را موجب شود. این چنین است ترازنامه وضعیتی که حکومت‌هایی که بر فرانسه تسلط یافته‌اند، در این کشور بوجود آورده‌اند.

آیا ما خصوصیات لازم برای سربلند کردن از این پستی را از دست داده‌ایم؟ آیا ما تا آن حد تباه و منحط گشته‌ایم که با تسلیم و رضا استبداد فریبکارکسانی را که ما را به بیگانه تسلیم نموده‌اند تحمل کرده و توان خود را جز صرف لاعلاج نمودن خود بوسیلهٔ جنگ داخلی نمی‌نمائیم؟

وقایع اخیر قدرت مردم پاریس را نشان داد. ما اعتقاد داریم که تفاهمی برادرانه بزودی خردمندی خود را اثبات خواهد کرد.

اصل اتوریته از این پس برای استقرار نظم در خیابانها و برای تجدید حیات کار در کارگاهها ناتوان است و این ناتوانی نفی خودش میباشد.

افتراق منافع موجب ویرانی و نابودی عمومی شده و به جنگ اجتماعی دامن‌زده است. از آزادی، از برابری و از همبستگی است که باید ضمانت نظم را برمبانی نوین و تجدید سازماندهی کار را که شرط نخستین آن است طلب کنیم.

کارگران!

انقلاب کمون این اصول را مورد تائید قرار داده و کلیه عوامل نفاق در آینده را بکنار زده است آیا در دادن رأی اعتماد قطعی خود به آن تردید دارید؟

استقلال کمون مرهون قراردادیست که مواد آن که آزادانه مورد بحث قرارگرفته‌اند به تضاد طبقاتی پایان داده و برابری اجتماعی را تأمین مینماید.

ما رهائی زحمتکشان را مطالبه نموده‌ایم و هیئت نمایندگان کمون ضامن آن است. زیرا این آزادی باید به هر شهروندی امکان دفاع از حقوقش را داده امکان دهد که بنحوی مؤثر اعمال مأمورینی را که وظیفه ادارهٔ منافع او را دارند کنترل کرده و اجرای تدریجی اصلاحات اجتماعی را تعیین کند.

خودمختاری هر کمون باعث ازبین رفتن هرگونه خصلت سرکوبگرانه نسبت به مطالبات آن خواهد شد و جمهوری را درعالیترین شکل آن مورد تائید قرار خواهد داد.

کارگران!

ما جنگیده‌ایم . ما آموخته‌ایم ک برای اصل مساوات خواهانه خود متحمل رنج گردیم .ما نمی‌توانیم عقب‌نشینی کنیم در حالیکه میتوانیم به گذاردن اولین سنگ ساختمان جامعه کمک نمائیم .

ما چه چیزی را خواسته‌ایم ؟

سامان دادن به اعتبار ،مبادله و اتحادیه بمنظور تضمین تمام ارزش کار برای کارگر:

تعلیمات رایگان ،غیر مذهبی و کامل؛

حق تشکیل اجتماعات و تشکیل اتحادیه ،آزادی مطلق مطبوعات و شهروندان .

سازماندهی خدمات پلیس،نیروی نظامی ،بهداشت ،آمار و غیره از نظر شهری.

ما گول حکامان را خورده بودیم . ما اجازه داده بودیم که ما را بازی دهند در حالیکه آنان نوبه به نوبه جناح‌هائی را که تضاد آشتی‌ناپذیر آنها موجودیتشان را تضمین می‌کرد سرکوب میساختند .

امروز مردم پاریس روشن‌بین‌اند .آنها برای خود نقش کودکی را که توسط استاد هدایت شود نمی‌پذیرند و در انتخابات شهرداریها که حاصل جنبشی است که خود آنها بوجود آورنده آنند ، بیاد می‌آورند که اصلی که بر سازماندهی یک گروه ،یک اتحادیه حاکم است همانست که باید بر تمامی جامعه حاکم باشد و همانطور که آنها هر مدیر و رئیسی را که توسط قدرت خارج از بطن آنها به‌آنها تحمیل شود دورخواهند افکند ، هر شهردار یا فرماندار تحمیلی‌توسط دولتی را که با خواست‌های آنها بیگانه باشد نخواهند پذیرفت .

مردم پاریس حق عالیه خود را در انتخابات کنگره و حاکم ماندن در شهرخود و تشکیل هیئت نمایندگی شهری خود به‌صورتی که مناسب اوست و بدون اینکه ادعای تحمیل آنرا به دیگران داشته باشد ، تائید می‌نماید .

ما یقین داریم که خلق پاریس ،یکشنبه ۲۶ مارس افتخار رأی دادن به کمون را خواهند داشت .

نمایندگان حاضر در جلسه شب ۲۳مارس۱۸۷۱ مجمع فدرال انجمنهای کارگری

ابری	لئو فرانکل	کاملینا	لازار لوی
بوده	هـ. گول	دکام	پندی
شودزک	لرو	اوت	ا .پتی‌یه
کواف	لیموزن	گالان	رووبرول
و .دمی	مارتن لئون	هان	اسپوئلر
ا .دوتن	نوستاک	هامه	آ .تیس
دوپوبی	ش.روشا	زاسن	وری
		ز .لالمان	

فصل پنجم

مبارزه مارکس و انگلس

علیه

مشی اپورتونیستی

در برخورد با

مسئله ایجاد احزاب در اروپا

اقتصاد سرمایه‌داری کشورهای اروپا در سالهای ۷۰ و هشتاد قرن نوزدهم به رشد خود با سرعت ادامه میداد و در حال گذار از مرحله سرمایه‌داری لیبرال [آزاد] به مرحله امپریالیسم بود. بورژوازی کاملا بطرف ارتجاع چرخش می‌یافت و تضاد بورژوازی و پرولتاریا دیگر تضاد عمده در این کشورها شده بود؛ جنبش بین‌المللی کمونیستی نیز وارد مرحله‌جدیدی میشد. «غرب وارد دوره تدارک آرام برای روبترو شدن با تغییرات آتی میشود، همه جا احزاب سوسیالیستی با پایه‌کارگری تشکیل میشود که استفاده از پارلمانتاریسم بورژوایی را یادگرفته‌و میاموزند که نشریات‌روزانه،موسسات آموزشی، سندیکاها و تعاونیهای خود را بوجود آورند. نظریات مارکس پیروزی کاملی کسب کرده و رواج می‌یابد. جریان انتخاب و گردآوری نیروهای پرولتری که در جهت‌تدارک نیروهای آینده میباشد، به‌کندی ولی بااطمینان دنبال میشود[1].»

وظیفه اصلی پرولتاریا در طی این مرحله، دقیقاً عبارتست از ایجاد حزب انقلابی مستقل خود برای گردآوری نیروهای انقلابی، بمنظور آنکه خود را چه از لحاظ ایدئولوژیکی و چه از لحاظ تشکیلاتی جهت استقبال از اوج گیری انقلاب آینده، آماده سازد.

پرولتاریای کشورهای مختلف اروپا بکمک مارکس و انگلس پشت سرهم احزاب و دسته‌های انقلابی بوجود میاورند. پس از تاسیس حزب سوسیال ـ دمکرات کارگری آلمان (ایزناخی‌ها) در سال ۱۸۶۹ احزاب سوسیالیست کارگری یکی پس‌ازدیگری درهلند(۱۸۷۰)،دردانمارک(۱۸۷۱)، در ایالات متحده (۱۸۷۷)،در چکسلواکی (۱۸۷۸)، در فرانسه(۱۸۷۹)،

در ایتالیا (۱۸۸۲)، در بلژیك (۱۸۸۵)، در نروژ (۱۸۸۷) در اتریش (۱۸۸۸)، در سویس و سوئد (۱۸۸۹) تاسیس میشوند. با پیدایش گروه «رهایی کار» در روسیه (۱۸۸۳) و فدراسیون سوسیال دمکرات‌در انگلستان (۱۸۸۴) اولین گروههای مارکسیستی دراین‌دوکشورپا بعرضه وجودمیگذارند.

این احزاب‌وگروههای سوسیالیستی که‌تازه ایجاد شده بودند،باانتشار سوسیالیسم وبانسریع درگسترش جنبش‌کارگری‌نقش مترقیانه‌ای‌ایفا نمودند. ولی‌آنها هنوز پختگی لازم را در زمینه ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی نداشته و بدرجات مختلفی زیر نفوذانواع و اقسام جریانات اپورتونیستی قرار داشتند. مارکس و انگلس توجه زیادی به تاسیس وگسترش احزاب کارگری مبذول میداشتند و با انتقاد شدید ازگرایشات اپورتونیستی‌ای‌که در درون آنها بروزمیکرد صمیمانه بگسترش این احزاب کمك مینمودند تا بدینطریق بتوانند مطابق مشی‌ای صحیح پیشرفت‌نموده وبه احزاب واقعی و انقلابی کارگری باخصلت توده‌ای تبدیل شوند.

۱ـ مبارزه بین دومشی طی جریان ایجاد حزب سوسیالیست کارگری آلمان

کشور آلمان پس از جنگ فرانسه و آلمان یکپارچگی خود را از بالا تحقق بخشید. سرمایه‌داری آلمان‌بکمك خسارت پنج میلیارد فرانکی که ازفرانسه اخذکرد وبا استفاده از استانهای زرخیزومعدنی الزاس‌ولرن‌که ضمیمه خاك خود نموده بود وبالاخره دراثراستفاده ازعلوم وتکنیکهای‌بسیار پیشرفته در صنایع خود، بسرعت شکوفان شد. ودرنتیجه صفوف پرولتاریای آلمان نیزبسرعت وسیع‌تر شده وبا تشدید مداوم مبارزات پرولتاریا برعلیه بورژوازی،جنبش کارگری‌بین‌المللی هرروزبمیزان وسیع‌تری‌گسترش‌می‌یافت، وجنبش‌کارگری‌آلمان موقعیت برتری درجنبش بین‌المللی‌کمونیستی آن عصر بدست میآورد؛ درفرانسه، شکست‌کمون پاریس لطمات فراوانی برپرولتاریا وارد آورد؛ درانگلستان، جنبش‌کارگری دراثرپیدایش اشرافیت کارگری و

اغتشاشاتی که تریدیونیونیستها برپا میکردند در وضعیت عقب‌مانده‌ای بسر میبرد؛ برعکس، جنبش کارگری آلمان، رونق فراوانی می‌یافت. انگلس در آن دوره اظهارداشت: «کارگران آلمان درحال حاضر درموقعیت پیش‌آهنگی مبارزه پرولتری قراردارند۲.» ولی حدود سالهای ۷۰ بودکه دوجناح درجنبش کارگری آلمان بمقابله با هم دست زدند: ایزناخی‌های انقلابی ولاسالیهای اپورتونیست.

حزب لاسالی همان اتحادیهٔ عمومی کارگران آلمان بودکه درسال ۱۸۶۳ تأسیس یافته، و اولین رئیس آن لاسال بود. بـا مرگ او در سال ۱۸۶۴، طرفدارانش به‌کنترل این سازمان و پیاده نمودن مشی ارتجاعی استادخود در آن همچنان ادامه دادند.

حزب ایزناخی یا حزب کارگری‌سوسیال دمکرات آلمان درا وت ۱۸۶۹ درشهر ایزناخ واقع درآلمان تأسیس یافت وآن حزب انقلابی چپی بودکه دراثر توجه وپشتیبانی مارکس‌وانگلس ودرجریان مبارزه‌یی شدید علیه لاسالیها گسترش یافت. واولین حزبی بودکه تا آنزمان درتـاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی تأسیس شده بود. این حزب رهبران معروفی داشت‌که‌کاملا بطبقه کارگرتعلق داشتند. دوتن ازمعروفترین‌رهبراناین حزب، اگوست ببل وویلهلم لیکنشت بودند. اگوست ببل (۱۹۱۳-۱۸۴۰)که بعنوان کارآموزکارمیکرد، درسال ۱۸۶۵ به انترناسیونال اول وارد شد وبـه دکترین مـارکس معتقد گشت. او اکتیویست [طـرفدار فعالیت و عمل]، سازمان ده و ناطق کارگری برجسته‌ای بودکه باشوروحرارت ازمنافع کارگران دفاع‌نموده وبدون گذشت برعلیه طبقات ارتجاعی حاکم مبارزه میکرد وهمین امربرای اوبقیمت‌چندین بارا خراج وحبس توسط دولت ارتجاعی تمام شد. اوهمیشه خود را شاگـرد مارکس و انگلس میخواند وبی‌وقفه به‌گرایشهای اپورتونیستی مـوجود در درون حزب حملات ستوه‌آورمی‌نمود؛ ولی شناخت او ازاصول پایه‌ای‌تئوری مارکسیستی ناکافی بود وهمین‌امرباعث شدکه‌درچندین موردمرتکب‌اشتباهات فاحشی بشود. مارکس وانگلس چندین‌بارازاوانتقادکرده وبه‌اوکمک‌نمودند تا درطریقی صحیح گام بردارد.ویلهلم لیکنشت (۱۹۰۰-۱۸۲۶) درانقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت جسته وپس ازشکست آن به‌لندن پناه برد. اودر آنجا با مارکس وانگلس برخورد وتحت تأثیرمستقیم آنها بـه‌سوسیالیسم گرائید. او

پرشورترین مبلغ ایدئولژی انقلابی انترناسیونال اول و همچنین سازمان ده بخش آلمانی این اتحادیه بود. لیبکنشت درمبارزه برعلیه دشمن، سرسخت و قاطع بود وهمین امر، درغالب اوقات بقیمت مورد آزاروتعقیب قرارگرفتنش ازطرف دولت مرتجع تمام میشد. ولی، لیبکنشت در همان حال که کمك بـه طبقه کارگر آلمان مینمود، مرتکب اشتباهات سنگینی نیزشد. اوبویژه درمبارزه دومشی موجود در درون حزب برسرچندین مسئله اساسی مارکسیستی اغلب، مردد و آشتی پذیر میشد وحتی تا حد رهـا نمودن اصول پیش میرفت وبهمین دلیل درچندمورد بطورجدی موردانتقاد مارکس وانگلس قرار گرفت. لیبکنشت دراغلب این موارد قادر میشدکه نظریات خود را تصحیح کـرده و مواضع انقلابی اختیار کند.

اختلافات اصولی درمورد بسیاری ازمسائل اساسی، حزب ایزناخ را ازحزب لاسالی بعلت آنکه خطمشی های کاملا متضادی را پیش میگرفتند جدا ساخت. حزب ایزناخ ازهمان ابتدای کارعضو انترناسیونال اول شدودستورالعمل های آنرابموردواجراء گزاردو با پایبندی به اصول انترناسیونالیسم پرولتری، باهجوم پروس پادشاهی بهفرانسه مخالفت نمودواز کمون پاریس و مبارزات قهرمانانه طبقه کارگرفرانسه پشتیبانی کرد. واما حزب لاسالی از واردشدن بهانترناسیونال اجتناب ورزید و باحفظ مواضع ملیت پرستی افراطی، با تمام قوا ازجنگ تجاوزکارانه دولت بیسمارك علیه فرانسه حمایت نمود: این حزب تاآنجاپیش رفت که باجلادانی که کمون پاریس را وحشیانه سرکوب نمودند متحد شد وبدین ترتیب در مبارزه کارگران فرانسوی کارشکنی نمود. دوخطمشی مخالف نتایج مختلفی ببارآوردند: درحالیکه اعتبار و نفوذ حزب ایزناخ درمیان کارگران بسرعت فزونی میگرفت و تعداد اعضای آن افزایش می یافت و تشکیلات آن اهمیت پیدا میکرد. حزب لاسالی بتدریج خود را باخروج تودههای کارگری ازحزب که هرروز تعدادشان زیادترمیگشت روبرمیدید وتشکیلات آن درحـال نابودی بود. درسال ۱۸۶۹ تعداد اعضای سندیکاهایی که بوسیله لاسالیها اداره میشد ۳۵۰۰۰ نفر بود ولی در سال ۱۸۷۱ کمی بیش از ۴۲۰۰ عضو برایش باقی نمانده بود. حزب ایزناخ بمنظورجوابگویی بهشرایط مبارزانی ویکپارچه

ساختن حرکت جنبش کارگری. چندین بار به حزب لاسالی پیشنهاد اتحاد بمنظور مقابله با دشمن مشترک را نمود. ولی هربار با امتناع غیرمنطقی این حزب روبرو شد. تنها پس از ۱۸۷۳ که اعتبار و نفوذ حزب لاسالی درکمترین حد خود بود وحزب درشرایط مشکلی قرارداشت که خروج از آن آشکارا برایش مشکل مینمود، لاسالیها رفتارهمیشگی خود را تغییر دادند. آنها با بدست گرفتن ابتکار طرح مسئله وحدت، رساتر از هرکس دیگری شروع به ستایش از «وحدت» نمودند. مارکس وانگلس با همان نگاه اول شگرد آنها را برملاساخته وبدرستی خاطرنشان ساختند: اگرآنها امروز باز گشته‌اند وبما رو آورده‌اند ومیخواهند آشتی کنند برای اینست که درموقعیت بسیارسختی قراردارند؛ ولی ما نمیتوانیم به آنها اجازه بدهیم که ازحیثیت واعتبارحزب ما دربین کارگران، برای استحکام موقعیت متزلزل خـود استفاده کنند. انگلس اظهارکـرد: «نباید از تمام این هیاهوهایی که برسروحدت براه انداخته‌اند، فریب خورد[۳].»

طرز برخورد مارکس وانگلس به مسئله وحدت بسیارروشن بود. آنها دراصل مخالف وحدت نبودند زیرا درواقع وحدت برای تأسیس حزب متحد طبقه کارگردر آلمان بمنظورمستحکم نمودن موقعیت طبقه کارگر امری ضروری بود. ولی آنها تأکید میکردند که این وحدت میبایست تحت شرایط مشخصی انجام پذیرد: «اولین شرط وحدت این بود که آنها انشعابگـری یعنی لاسالی بودن را نفی میکردند[۴].» مارکس وانگلس چندین بار به رهبران حزب آلمان هشدار دادند که نمیتوان درمورد اصول مصالحه کرد؛ واگرشرایط هنوز بـرای وحدت آماده نیست، میتوان با لاسالیها برسریک پلاتفرم عمل درمقابل دشمن مشترک توافق نمود. ولی بهیچوجه نباید ... وحدت ... کرد. ولی چون رهبران حزب ایزناخ خصوصاً لیبکنشت بیش از حد مایل به وحدت دو حزب بودند، نه تنها به نصایح دوستانه مارکس وانگلس وقعی نگذاشتند، بلکه پشت سر آنها همراه با لاسالیها طرح برنامه‌ای را که مملو از اپورتونیسم لاسالی بود، نوشتند. این طرح همان طرح برنامه حزب سوسیالیست کارگری آلمان است که روز ۷ مارس ۱۸۷۵ در روزنامه‌های رسمی دو حزب منتشر شد. مارکس وانگلس با ملاحظهٔ این برنامه، از آن خشمگین وسرخورده شدند. بنظر آنها برنامه

یك حزب «مانند پرچمی است که درمقابل دیدگان همه برافراشته‌شده‌است[۵]»، و «رسماً نشانها ودیرکهایی نصب میکندکه به‌تمام جهان سطح جنبش حزب را نشان میدهد[۶]»؛ بهرحال، این طرح، طرحی بودکه «قطعاً در خورد محکومیت بود وحزب راضایع وخراب مینمود[۷]»، طرحی بودکه کاملاً بامفاهیم پایه‌ای که از مدتها پیش در «مانیفست حزب کمونیست» تشریح شده بود و همچنین با اصولی که پرولتاریای پاریس درجریان عمل انقلابی خود درسال ۱۸۷۱ تدوین نموده بود، بمخالفت میپرداخت. واینها مسائلی بودکه‌انگلس را وادارنمودکه بگوید «طرح برنامه نمودار یك بازگشت قهقرایی آشکار است[۸]». انگلس بمنظور پاسخگویی بموقع به‌حرکت معکوس لاسالیها در درون حزب ودفاع ازاصول انقلابی مارکسیسم وهمچنین بمنظورآموزش‌دادن به‌رفقایی که گمراه بودند وکمك به‌آنها برای اینکه بتوانند بخوبی مرزهای بین مارکسیسم و اپورتونیسم را تشخیص دهند، در نامه‌ای بـه ببل اظهار داشت، «درصورتیکه آن (برنامه) مورد تصویب وقبول واقع شود، نه‌من ونه مارکس هرگزنخواهیم توانست عضو حزب جدیدکه برچنین اساسی تأسیس یافته‌باشد، بشویم[۹]». مارکس که دراثرمریضی قوایش تحلیل رفته بوددرآوریل ومه ۱۸۷۵ انتقادهایش را تحت‌عنوان «یادداشتهائی بر برنامه حزب‌کارگری آلمان» (یا «نقد برنامه گوتا») نگاشت. اوماده به ماده طرح برنامه را تحلیل کردوماهیت‌راستگرائی افراطی لاسالیسم‌راکه با انقلاب‌مخالفت‌میورزید و بازگشت به‌عقب را توصیه مینمود وازپادشاهی ارتجاعی پروس دفاع‌میکرد، افشاءکرده موردانتقادقرارداد. مارکس درطی نقدش تئوری سوسیالیسم‌علمی را بازهم توسعه داد.

• «نقد برنامه گتا» ادعانامه درخشان مبارزهٔ بی گذشت مارکس‌علیه‌مشی اپورتونیستی لاسال است. این نقد اسلحه‌ای برنده برای نقد رویزیونیسم بشمار می‌آید. مارکس و انگلس‌به‌این امیدکه رهبران حزب متوجه‌اشتباهات خود بشوند و با پافشاری بروی اصول انقلابی اشتباهات خود را تصحیح نمایند،این‌نقدرا برای آنها فرستادند. ولی لیبکنشت و دیگران انتقادصحیح وبجای مارکس و انگلس رانپذیرفتند.کنگرهٔ وحدت دو حزب درمه۱۸۷۵

در شهر گتا برگزار گردید. لاسالیها بین نمایندگان کنگره اکثریت راداشتند و بجز بعضی تغییرات کلمه‌ای تغییر دیگری به برنامه ندادند. و بدین‌ترتیب آنچه میرفت تا برنامه‌حزب سوسیالیست کارگری آلمان ـ که از ادغام‌دوحزب بوجود آمده بود ـ شود، بنام‌برنامه گتا تصویب گردید. از پنج نفر عضو کمیته مرکزی که بوسیله کنگره انتخاب شد سه نفر آنها لاسالی بودند؛ بترتیبی که قدرت رهبری در حزب در واقع در دست آنها قرار گرفت. پس از کنگره گتا، طبقات مختلف جامعه متوجه ناهماهنگی‌ها و تناقضات برنامه نشدند، توده‌های کارگر بانقطه‌نظری مارکسیستی آنرا (برنامه را) درک کردند وبرآن توجیهی کمونیستی نهادند... و اما این‌احمقهای بورژوا، آنهاهم آنرابرنامه‌یی کمونیستی دانسته و آنقدر جدی با آن برخوردکردندکه بیش از آن‌ممکن نبود. این برنامه با استقبالی که‌درخور آن نبود روبروشد؛ انگلس‌درنامه‌ای به و. براك نوشت که«همین وتنها همین عوامل بودکه مانع شد من‌ومارکس رسماً عدم پشتیبانی خود را از این برنامه ابراز نماییم[۱۰]». و تنها در سال ۱۸۹۱ بنابرضرورتهای‌مبارزه‌علیه اپورتونیسم بودکه در اثر مبارزه‌سرسخت انگلس «نقد برنامهٔ گتا»ی مارکس، بالاخره منتشر شد.

۲ـ نقد برنامه گتا

مارکس، درکتاب خود، برنامهٔ گتا را عمدتاً از جهات زیرمورد انتقاد قرار داده است:

۱ـ نقدمشی رفورمیستی [اصلاح‌طلبانه] لاسالیها که برای توفیق‌در امر تحقق جامعهٔ سوسیالیستی «بیشترامکانات‌و وسایل قانونی طلب میکردند».

ـ برنامه، بمنظور فراهم نمودن مفروضات تئوریکی برای تـوجیه مشی اپورتونیستی، از همان ابتدا اعلام میداردکه «کار، سرچشمه هر ثروت و هر فرهنگی است». مارکس با تاکید این مطلب که: «کار سرچشمه هر ثـروتی نیست[۱۱].» آن گفته را ردکرد، برای اینکه‌کار همه ثروتها و فرهنگ رابوجود

ورد باید با شرایط مادی طبیعی همچون تملک مواد اولیه و ابزار تولید جور و یکسان باشد؛ از سوی دیگر «کار» فقط در روابط معین اجتماعی میتواند انجام شود و همین امر موعظه‌های پرفریب و توخالی لاسالیسم را درمورد «کار» آشکار میکند.] بحث درباره این مسئله [کار] بـا کنار گذاردن مسئله اساسی مالکیت وسایل تولید جزمخفی نمودن استثمار طبقاتی، حذف مبارزات طبقاتی. حفظ مالکیت خصوصی و مخالفت با انجام انقلاب پرولتری توسط کارگران، هدف دیگری ندارد.

طرح برنامه قویاً بروی قانون فرضی‌یی بنام «قانون فولادین دستمزدها» که لاسال آنرا اختراع کرده بود تأکید و پافشاری داشت. از نظر این قانون متوسط دستمزد کارگری میتوانست فقط در حدود پایین‌ترین سطح لازم برای زنده نگاهداشتن یک کارگر وخانواده‌اش نوسان کند. اگر دستمزدها رااز این میانگین افزایش دهند زندگی کارگران بهبود می‌یابد. میزان زاد و ولد ساکنین زیاد میشود واین امر، افزایش تعداد کارگران را در پی خواهد داشت و همین مسئله تنزل دستمزدها را ممکن میسازد؛ برعکس اگر دستمزدها را پائین‌تر از این مقدار متوسط نگاهدارند، میزان افزایش جمعیت کم میشود و تعداد کارگران تقلیل می‌یابد. واین امر امکان افزایش حقوقها را فراهم مینماید. همچنانکه مارکس میگوید، اساس نظری این قانون ادعایی یعنی «قانون فولادین دستمزدها» چیزی جز نظریه جمعیت مالتوسی نیست. طبق این نظریه، علت فقر کارگران را نباید در سیستم کارمزدوری سرمایه‌داری جستجو کرد بلکه باید در این قانون فریبنده «دستمزد» یافت. و این در حقیقت دفاع از سیستم سرمایه‌داری و مخالفت با انقلاب پرولتری باتوسل به دروغهای ارتجاعی است. تئوری علمی دستمزد و نظریه ارزش اضافی در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم بمقدار وسیعی مقبولیت عامه یافته بود. در این شرایط پذیرفتن مفاهیم ارتجاعی لاسال از طرف یک حزب پرولتری چون حزب کارگری سوسیال‌دمکرات آلمان، میبایست اشخاص شریف را منقلب سازد.

مارکس همچنین طرز تفکر ورشکسته‌ایکه در طرح برنامه وجود داشت و «استقرار شرکتهای تولیدی بکمک دولت» را بمنظور تحقق سوسیالیسم

توصیه مینمود، مستدلا ردکرد. تجربه انقلاب پرولتری نشان داده بودکه فقط انقلاب قهرآمیز،انهدام دستگاه دولت بورژوایی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست که قادر است امکان خلع ید از خلع یدکنندگان و غاصبین را فراهم نموده و سوسیالیسم را تحقق بخشد. نشر و ترویج سفسطهٔ کمک‌دولتی درواقع بمنزله گرایش به منصرف ساختن کارگران از مبارزه طبقاتی و حفظ حاکمیت انجاعی بورژوازی میباشد.

۳ــ نقد یاوه‌گوئیهای لاسال در مورد استقرار یك «دولت آزاد»و بسط تئوری دیکتاتوری پرولتاریا.

لاسال با حرکت از درك ایده‌الیستی تاریخ، مشخصه طبقاتی دولت‌را بحساب نمی‌آورد؛ او دولت را بعنوان پدیده‌ای فوق طبقاتی معرفی‌مینمود و ادعا میکردکه‌کار اساسی‌دولت «ترقی‌دادن بشریت بسوی‌کسب آزادیست». طرح برنامه به ترویج برداشت فرصت‌طلبانــه لاسال از دولت پــرداخته و استقرار این «دولت‌آزاد» تخیلی‌را هدف‌مبارزهٔ حزب قرارداد وبدین‌ترتیب، از مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا کاملا روی گرداند. مارکس با خشم‌و نفرتی فراوان سفسطه دولت آزاد را نقد نمود. مارکسیسم دولت را بالنفسه بعنوان قوهٔ قهریه، بعنوان ابزار ستم یك‌طبقه برطبقه دیگــر درنظر میگیرد. امپراطوری پروس و آلمان در آن زمان «چیزی جزاستبداد نظامی با زرهی بوروکراتیك و با زرهپوشی پلیسی، با آرایش اشکال پارلمانی،با مخلوطی ازعناصرفئودالی ونفوذ بورژوایی،چیزدیگری‌نبود[۱۲]». این امپراطوری‌ابزار طبقاتی یونکرس‌های‌زمیندارو سرمایه‌داری‌بزرگ بود. برخلاف‌آنچه که طرح برنامه‌ادعامیکند چنین حکومتی مانند دیگر حکومتهای سرمایه‌داری،نمیتواند بصورت آرام و صلح‌آمیز به دولتی آزاد تغییر یابد. و اگر پرولتاریادستگاه و ثروت دولت را سرنگون میکند تا دستگاه جدیدی ایجادکند، ایــن دولت جدید دیگر بهیچوجه عبارت‌از دولتی آزادکه‌مافوق طبقات قرار داشته‌باشد، نیست.مارکس‌خاطرنشان‌میکند: منظور نظر کارگرانی‌که خود را ازطرزتفکر محدود افراد مقید ومطیع‌رها ساخته‌اندبهیچوجه«ساختن‌دولت‌آزاد»نیست[۱۳]».

انگلس بسهم خودمیفزایدکه«تاوقتیکه‌پرولتاریا نیازمند دولت است، بهیچوجه برای آزادی نیست بلکه برای از بین بـردن دشمنانش است[۱۴]». همانطور که می‌بینیم، کلید سفسطه دولت آزاد در مخالفتش با دیکتاتـوری پرولتاریا نهفته است.

طرح برنامه، بدون اینکه از دیکتاتوری پرولتاریا صحبتی کرده باشد و یا بدون اینکه چگونگی تغییر دولت آینده را مشخص سازد، مدام برروی شعارش در مورد دولت آزاد تاکید میورزد. مارکس با نقد برداشت‌لاسالی از دولت، نظریه‌یی‌راکه برمبنای آن دیکتاتوری پرولتاریا بایددرتمام‌مدت مرحله گذار ازجامعهٔ سرمایه‌داری به‌جامعه‌کمونیستی‌حفظ‌واعمال شود، بروشنی عرضه مینماید. اومینویسد: بین جامعه سرمایه‌داری وکمونیستی‌دورانی وجود داردکه دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یك دوران‌گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جزدیکتاتوری‌پرولتاریا[۱۵].» این‌روشنگری درخشان مارکس، ایدهٔ‌دیکتاتوری پرولتاریارا بمیزان قابل توجه‌ای توسعه بخشید.

۳ــ نقد تئوری ارتجاعی لاسال درباره‌توزیع؛ تشریح اصول توزیع در جامعه‌سوسیالیستی و اولین توضیحات مارکس درباره‌حکم‌معروفش درباب دو مرحلهٔ کمونیسم.

طرح برنامه همان یاوه‌گوئیها لاسال را در مورد اهمیت تأثیر تعیین‌کنندهٔ توزیع را از سرگرفته و یاوه‌هایش را در مورد «محصول‌کامل‌کار»، «توزیع‌عادلانه» برطبق‌«حق مساوی»«تمام‌محصول‌کار» اعلام‌مینماید. مارکس در مورد مسئله توزیع خاطرنشان میکند: «توزیع اشیاء مصرفی چیزی جـز نتیجه‌نحوه‌ای‌کهشرایط‌تولید خود براساس‌آن توزیع شده‌اند نیست[۱۶].» طرح برنامه‌که از مطرح نمودن مسئله مالکیت وسائل تولید بمنظور بحث ذهنی در مورد توزیع، طفره رفته است، توزیع را بعنوان چیزی بی‌ربط بـاشیوه تولید در نظر میگرفتـو تفسیر مینمود؛ در نتیجه سوسیالیـسم آن جز لفافـهٔ پوشش مسئله توزیع چیز دیگری نبود. بعلاوه این طرح با هذیانهای خـود



پل لافارگ



ویلیام لیبکنشت



Vorwärts

Central-Organ der Sozialdemokratie Deutschlands.

یك صفحه از آنتی دورینگ
در نشریه « به پیش »



ژول گسد

در باب «تقسیم عادلانه» و «حق مساوی»، پرولتاریا وخلق زحمتکش دا فریب داده و آنها را از انقلاب پرولتری ودیکتاتوری پرولتاریا منصرف میساخت.

مارکس در عین انتقاداز برداشت ارتجاعی توزیع برطبق نظرلاسال، دو مرحلهٔ کمونیسم و اصول توزیع مربوط به این دو مرحله دا بطور علمی تحلیل نمود. او بروشنی خاطرنشان میسازدکه درسوسیالیسم و حتی دداولین مرحله کمونیسم بازهم جامعه عبارت از جامعهایست «به همان صورتی که از بطن جامعهٔ سرمایهداری بیرون آمدهاست؛ بنابراین جامعهایست کهدرتماممناسبات: اقتصادی، اخلاقی، ادراکی هنوزنشانههای جامعهٔ قبلی راکه ازبطنآننشأت گرفته، داراست[۱۷]». بنابراین، توزیع در این مرحله براصل: «از هرکس باندازه توانش، وبهرکسی باندازهکارش.» استواراست. این جامعه براساس معیاری واحد ساخته میشود وآنکاراست. «این «حق مساوی»، بنابراین در اینجا اصولا حق بورژوایی میباشد[۱۸]». با اینکه استثمارملغی شده است ولی الزاماً تصدیقداریم که قدرتکارهرکارگریکه باکارگردیگرفرق میکندبعنوان امتیازطبیعی محسوب میشود وهمین امربه اقراراینکه حق مساوی درواقع حق نامساویست منجرمیگردد. نمیتوان ازاین حق بورژوایی در دورانسوسیالیسم فرارنمود. مارکس بازهم خاطرنشانمیسازد: «درمرحلهٔ برترجامعه کمونیستی، یعنی زمانیکهٔ تبعیتبردهوار افراد ازتقسیمکاروهمراه باآن تضاد بینکارفکری وکاربدی ازبین رفته باشد؛زمانیکهکاردیگرفقط وسیله معیشت نبوده، بلکهخود اولین ضرورتحیاتی خواهد شد؛ زمانیکه باافزایش چندین برابرافراد [رشد چندین برابرجمعیت]نیروهای مولده نیزگسترش یابد ومنابع ثروت اشتراکی بفراوانی بجوشد فقط درآنزمان استکه افق محدود حق بورژوایی میتواند برایهمیشهپشتسرگذاردهشودوجامعه خواهد توانست برپرچم خود بنویسد: «ازهرکس باندازه توانش بهرکس باندازه احتیاجش»[۹].»

مارکس عمیقاً نشان دادکه سیستم توزیع درمرحله پائینی وفوقانی جامعهکمونیستی چهخواهدبود؛ ومشخصههای دومرحلهپیشرفتجامعهکمونیستی راکهاوبرایاولینبارآنها را متمایزساخت، بطورعلمی تعمیم داد وبدیننحو بمقدارزیادی تئوریکمونیسم علمی را غنی ساخت.

وبالاخره، اوبرداشت فرصت‌طلبانه‌ای راکه درطرح برنامه بیان شده و دهقانان وبقیه خرده‌بورژوازی را بعنوان «توده ارتجاعی» درنظرمیگرفت، نقد نموده وملیت‌پرستی تنگ‌نظرانه‌آنها را سرزنش نمود.

«نقد برنامه‌گتا» محتوای غنی‌ای دارد. وسندیست بـامشخصهٔ خصلت برنامه‌ای‌که «مانیفست حزب‌کمونیست» را غنی ساخت. این سند جمع‌بندی تجربه تاریخی‌مبارزه‌طبقاتی‌راارائه داده‌واسلحه‌ای برای انتقاد اززویزیونیسم محسوب میشود.

۳ـ نقد دورینگ توسط مارکس وانگلس

تأسیس حزب متحده طبقهٔ کارگرآلمان، درآن زمان بـه‌پیشرفت جنبش انقلابی سرعت بخشید. با این وجود، چون‌گذشتهایـی غیراصولی در مورد مسئله وحدت به‌لاسالیها شده بود، چند نماینده بورژوازی موفق به‌رخنه‌کردن درحزب شده ودر درون‌آن توهم شدیدی درزمینه ایدئولـژی وتئوری ایجاد نموده‌وسطح حزب را پایین‌آوردند.درآن‌زمان دررهبری حزب «جریان‌هوای آلوده‌ای» احساس میشد. «مصالحه با لاسالیها دیگر بسازش با دیگرعناصر میانه‌رووملایم منجرشده بود[۲۰]». درنتیجه در درون حزب هجوم وحدتـی از جریانهای ضدمارکسیستی وجود داشت. بویژه نظریه‌های دورینگ‌که کاملا مخالف مارکسیسم‌بود شروع به‌نشردرحزب نموده وبشدت مانع گسترش‌سالم آن گردید.

ایگن دورینگ (۱۹۲۱–۱۸۳۳) در خانواده‌یـی ازاشرافیت پروس متولد شد. ابتدا وکیل دادگستری بود. بعداً به‌کارتدریس پرداخت و درسال ۱۸۶۳ استاد فلسفه واقتصاد در دانشگاه بـرلن شد. قبلا درسالهای ۶۰ او گستاخانه به «سرمایه» مارکس‌حمله‌کرده بود. دورینگ درسالهای ۷۰ بازهم با حدتی بیشتربه‌مخالفت با مارکسیسم پرداخت وبا دزدیدن از اینجا وآنجا پشت‌سرهم آثاری چون «تاریخ انتقادی اقتصادسیاسی وسوسیالیسم» (درسال ۱۸۷۱)، «دروس‌های اقتصادسیاسی‌واجتماعی» (درسال۱۸۷۳) و «دروس‌هایی

ازفلسفه» (۱۸۷۵) را منتشر ساخت. دورینگ باتفرعن ادعا میکردکه میخواهد مارکسیسم راکاملا اصلاح نماید. اوعنوان «تواناترین نابغهٔ تمام دورانها» را بخود بسته وادعاکردکه «در تحلیل نهایی، واقعیتهای ازلی وابدی» راکشف نموده است.

دورینگ باکمك هیاهویی که براه انداخت ودراثرابهام وعدم‌وضوح تئوریکی که پس ازوحدت دوجناح درحزب ایجاد شده بود، موفق شدکه افراد زیادی را با تئوریهای درهم وبرهم ارتجاعی خود فـریب دهد. حتی رهبری چون ببل نتوانست بیدرنگ جوهر وماهیت ضدمارکسیستی تئوریهای دورینگ را تمیزوتشخیص دهد.

باید اذعان نمودکه دورینگ درنظرحزب سوسیالیست‌کارگری‌آلمـان خطری نه‌تنها درزمینه تئوری بلکه درعرصه تشکیلاتی محسوب میشد. او بـا استفاده ازنفوذی‌که برحزب داشت،گروه‌کوچکی مرکب از اشخاصی چون برنشتین را دورخود جمع‌کرد تا بفعالیتهای انشعابگرانه دست زده وبمنظور تشکیل حزبی دیگردسیسه‌چینی نماید.

عاجل‌ترین وظیفه‌ای‌که حزب‌برای پاسخگویی به‌این هجوم تئوریهای دروغین درمقابلش قرارداشت، این بودکه ازماهیت ارتجاعی دورینگ پرده برداشته وحمله جنون‌آمیزاپورتونیسم اورا نشان داده و سطح تئوریکی حزب را بمنظور یکپارچه نمودن ایدئولـژی آن براساس مارکسیسم بالا ببرد.

لیبکنشت‌درمه ۱۸۷۶ درنامه‌ای به انگلس تمایل کارگران انقلابی را به‌نقد دورینگ ابرازداشت. انگلس این نامه را برای مارکس فرستاد ودر نامه‌ای بضمیمه‌آن ازاوپرسیدکه‌آیا بنظرش لحظه مناسب بـرای نقد عمیق و همه جانبهٔ دورینگ فرا رسیده است یانه. مارکس در پاسخ انگلس موافقت خود را با این انتقاد اظهارداشت. انگلس برای اینکه به‌مارکس امکان آنرا بدهدکه نیرویش را برسرانتشاد جلد دوم وسوم «سرمایه» متمرکزسازد، بدون درنگ وتردید، کارتحریر «دیالکتیك طبیعت» را قطع‌کرده و بلافاصله دست به‌کارنقد تئوریهای‌ارتجاعی‌دورینگ زد. انگلس با همکاری نزدیك مارکس

نقد خود را درمورد دورینگ که درمه ۱۸۷۶ آغاز کرده بود، درژوئیه ۱۸۷۸ بپایان رسانید. این اثرطی چندین شماره‌بین ژانویه ۱۸۷۷ وژوئیه ۱۸۷۸ در روزنامه«فورورتس» [به‌پیش]که ارگان رسمی حزب بود منتشرشد. ودرسال ۱۸۷۸«آنتی‌دورینگ» دریك جلد منتشرشد.

انتشار «آنتی‌دورینگ» انگلس، جریان ارتجاعی دورینگ راکاملا درهم‌کوبید. این انتقاد، انتقادی اصولی ومنظم ازفلسفهٔ التقاطی، اقتصادسیاسی عوامانه بورژوایی وسوسیالیسم خرده‌بورژوایی دورینگ و درعین حال دفاع از مبانی تئوریکی سوسیالیسم علمی محسوب میشودکه درامرپیشرفت جنبش کارگری مفیدفایده واقع شد. انگلس دراین اثربرای اولین بارسه‌جزمتشکله مارکسیسم را بطرزی اصولی وسیستماتیك عرضه میدارد.

انگلس دربخش «فلسفی» تکیه خود را برنقد ذهن‌گرایی ایده‌آلیستی دورینگ میگذارد. دورینگ با نشروترویج مزورانه‌متافیزیك‌کانت وایده‌الیسم هگل، آش شله قلم‌کار فلسفی سخت رنگارنگی میسازد. او وجـود اصول انتزاعی ومجردی راکه بگمان اوپیش ازطبیعت وجامعهٔ انسانی موجود بوده است تصدیق مینماید، وازاینروست که[ازنظراو]تمام‌مسائل طبیعت و جامعه باید طبق این اصول حل شوند. «اصول،نقطه حرکت تحقیق وبررسی نبوده، بلکه نتیجه نهایی‌آن میباشند؛ آنها[اصول] درطبیعت وتاریخ بشربکاربرده‌نشده‌اند، بلکه ازآنها منتزع ومجرد شده‌اند؛ این طبیعت وحیطه اقتدار بشرنیست که از این اصول پیروی میکند، بلکه اصول در صورتی صحیح میباشندکـه مطابق طبیعت وتاریخ باشند. این تنها برداشت ماتریالیستی مسئله میباشد وبرداشتی راکه آقای دورینگ مقابل‌آن قرارمیدهد ایده‌آلیستی است. این برداشت و درك، چیزها راکاملا واژگونه قرارمیدهد[۲۱].»

انگلس با دقت وموشکافی،اصول اساسی تئوری ماتریالیستی‌انعکاس‌را توضیح داده وتأکید میکندکه جهان مادی است وماده حـرکت است ومکان وزمان اشکال اصلی موجودیت ماده میباشند وتفکرواندیشه انعکاس ماده است که‌درمقابل‌آن استقلالی نسبی‌دارد. انگلس‌همچنین به انتقاد ازدرك‌متافیزیکی دورینگ‌که تضاد را نفی میکند پرداخته وقوانین دیالکتیك مـاتریالیستی در

مورد وحدت اضداد، گذار وتبدیل متقابل کمیت به کیفیت، نفی نفی وغیره را تشریح مینماید؛ اومتذکرمیشودکه «دیالکتیك چیزی جز علم شناخت قوانین کلی حرکت وتکامل طبیعت، جامعه بشری واندیشه نیست[۲۲]».

انگلس، دربخش «اقتصاد سیاسی» عمیقاً ازمفاهیم اقتصادی ایده‌آلیستی دورینگ انتقاد میکند؛ این مفاهیم عکس‌العملی درمقابل مفاهیم اقتصادسیاسی مارکسیستی محسوب میشوند. مارکس در «سرمایه» ازرازهای استثمارسرمایه‌داری پرده برداشته ونظریه ارزش اضافی خود را مفصلا تشریح مینماید؛ او قانونی‌را تبیین ساخته بودکه بنابرآن نابودی سرمایه‌داری وپیروزی سوسیالیسم هردو امری اجتناب ناپذیرند. برعکس، دورینگ با نشرتئوری «قهر» ش، تمام کوشش خود را برای پنهان ساختن استثمارسرمایه‌داری بکار میبندد. ازنظر او، حق مالکیت سرمایه‌داری برابزارتولید ناشی ازقهریست که منفعت‌وسود محصول‌آن میباشد؛ درنتیجه برای تحقق سوسیالیسم ایده‌ال ادعایی‌اش، احتیاج ولزومی به‌الغاء شیوه تولید سرمایه‌داری نیست بلکه کافیست که قهر را ازبین برده وشیوه تقسیم وتوزیع سرمایه‌داری را بمنظور استقرار اصولاً مساوات درتوزیع، منسوخ نمایيم. این‌سفسطه گریها تقدم واولویت پایه‌ای اقتصادو تبعیت وفرعی بودن توزیع نسبت به‌تولید را نفی کرده و بدینطریق نظریه ارزش اضافی را رد میکند. جوهروخصلت ارتجاعی این سفسطه‌ها، درمخالفت‌آن با سرنگونی نظام‌سرمایه‌داری توسط پرولتاریا، بمنظورحفظ همیشگی این نظام نهفته است. انگلس خاطرنشان میسازد: «مسلماً قهر میتواند مالکیت را جابجا کند [دست به دست کند] ولی نمیتواند آنرا بهمان صورتی که هست ایجاد نماید[۲۳]» فقط نظریه ارزش اضافی مارکس اسرار استثمارکارگران بوسیله بورژوازی راکاملاآشکارمیسازد. پرولتاریا نمیتواند خود راآزاد سازدمگر توسط انقلاب وسرنگونی نظام سرمایه‌داری ومطمئناً نه بصورتی که آقای دورینگ خیال میکند یعنی باکفایت به ازبین بردن نظام توزیع سرمایه‌داری. انگلس اظهارمیکند که قهر در قاموس مارکس «قابله [عاقله‌زن] تمام جوامع فرتوت وکهنه ایست که جامعهٔ نوی را دربطن خود دارد؛ [....] وابزاریست که بوسیله آن جنبش اجتماعی پیروزشده واشکال سیاسی متحجر ومنجمد ومرده را خرد

میسازد[۲۴]». انقلاب پرولتری ودیکتاتوری پرولتاریا مشخصاً ودقیقاً قهرانقلابی ازاین نوع میباشند.

انگلس دربخش «سوسیالیسم» [این کتاب] سوسیالیسم قلابی دورینگ را مورد انتقاد قرارداده ومنابع واصول سوسیالیسم علمی را تشریح مینماید. ازنظر دورینگ، دولت پروس بموجودیت خود ادامه میدهد ورقابت همچنان گسترش می یابد. هماطورکه انگلس خاطرنشان ساخته، سوسیالیسم دورینگ چیزی جز سرمایه‌داری ملایم وتنظیم‌شده نیست.

دورینگ درعین‌پرت وپلاگفتن‌درباره تئوری سوسیالسم‌اش، نظریه‌های تاریخی سوسیالیسم تخیلی راکلا ردکرده و بدین‌نحودلیلی برنخوت وتفرعن و همچنین نادانی خود بدست میدهد. سوسیالیسم تخیلی محصول تاریخ بوده است: «نارسایی وناپختگی تئوریها مبین‌نارسایی وناپختگی تولیدسرمایه‌داری وناپختگی وضعیت طبقات میباشد[۲۵]» انگلس به‌تئوریهای سه‌سوسیالیست‌کبیر تخیلی آغازقرن نوزده ارزش درخورمیدهد. اوشایستگی تاریخی‌آنها را ارج گذارده، درعین‌حال اشتباهات اساسی‌آنها را مورد انتقاد قرارمیدهد.

انگلس همچنین به‌تحلیل تضادهای جامعه سرمایه‌داری از نظرگاه برداشتهای ماتریالیسم تاریخی پرداخته و خاطرنشان میکندکه تضاد عمده این جامعه‌مربوط به‌خصلت‌اجتماعی تولید بزرگ‌ومالکیت‌فردی‌ابزارتولید میباشد. نمود وجلوه این تضاد درعرصه اقتصادی همانا تضاد و آنتاگونیسم موجود بین خصلت سازمان یافته تولید درهرکارخانه وهرج ومرج‌آشکارتولید درکل جامعه است‌که باعث ایجاد بحرانهای اقتصادی سرمایه‌داری میشود. وبروز و نمود این تضاددرعرصه طبقاتی‌تضادو مبارزه موجود بین بورژوازی‌وپرولتاریا میباشد. انگلس متذکرمیشودکه برای حل این تضادها فقط یك راه موجود است: «پرولتاریا برقدرت دولت مسلط شده ابزارتولید را درآغازبمالکیت دولت درآورد[۲۶].» انگلس با اظهاراین مطالب نشان میدهدکه‌کوششهای دورینگ درمورد تغییر شیوه توزیع سرمایه‌داری با طرح حفظ شیوه تولید سرمایه‌داری بعنوان پیش‌شرط و فرض مسلم،وهمچنین کل طرح اوبرای تحقق سوسیالیسم چیزی‌جز اوهامات‌وخیالات باطل، سوسیالیسم دروغین‌وسرمایه‌داری

واقعی نیست.

انتشار «آنتی دورینگ» انگلس ماهیت ارتجاعی «سوسیالیسم جدید» ادعایی دورینگ را روشن ساخت. انتشار این «رازها» با دریدن صورتك و ماسك اصلاح‌طلبی که دورینگ بخودزده بود. دسایس ضد حزبی اورادرهم شکست. بعلاوه، این نقد امکان آموزش رهبران ومبارزان بدنهٔ حزب رافراهم نموده وبه‌آنها امکان بالا بردن سطح تئوریکشان را داد. دورینگ که مدتی‌از شهرت‌جاروجنجال برانگیزی برخوردار بود. محکوم بسکوت گشته وازصحنه خارج شد.

«آنتی‌دورینگ» اثرعمده واساسی مارکسیسم میباشد؛ این اثر اسلحهٔ ایدئولژیك نیرومندی درجدال بااپورتونیسم راست‌وهم چپ محسوب‌میشود. همچون "بیانیه حزب کمونیست"این‌کتاب «کتاب‌کنار بالین همهٔ کارگران آگاه[۲۷]»، می‌باشد.

۴ـ افشاء وانتقاد «سه زوریخی»

پس ازپیروزی حزب سوسیالیست کارگری آلمان، باکمك و رهبری مارکس‌وانگلس برجریان ارتجاعی دورینگ، ساختمان‌آن درزمینه‌ایدئولژیکی وتشکیلاتی بمقداربسیار زیادی پیشرفت نمود. حزب در۱۸۷۶ تعداد ۲۳ روزنامه ومجله منتشرمیکرد؛در۱۸۷۷ این تعداد به ۴۱ نشریه رسید. حزب بهنگام‌انتخابات‌رایشتاگ [مجلس مقننه آلمان] ۵۰۰،۰۰۰ رأی که۳۶درصد بیشترازسال ۱۸۷۴ بود، بدست‌آورد.

تمام این‌ها درطبقات ارتجاعی حاکم‌آلمان ایجاد وحشت نمود وآنها سعی نمودند با توسل به‌هرکاری، جنبش‌کارگری را درکشورشان ازبین‌برده وحزب رانابود سازند. بیسمارك با بهانه قراردادن دوسوء قصدکه تقصیرآنها را بگردن حزب سوسیالیست‌کارگری‌آلمان انداخته بود، دراکتبر ۱۸۷۸ «قانون برای سرکوب فعالیتهای مخل نظم عمومی از طرف حزب سوسیال دمکرات» (یاقانون استثنائی علیه سوسیالیستها) رارسماً اعلام کرد. این‌قانون

خاص ممنوعیت بیدرنگ همهٔ دسته‌ها و گروهها، همه نشریات یا هرچیزچاپی دیگر ونیزممنوعیت گردهم آیی چون «گردهم آئیهای حزب سوسیال دمکرات. سوسیالیستها وکمونیستها» را مقرر میداشت. دولت میتوانست بمیل خــود و بدون هیچ جریان قانونی،هرشخصی راکه برای نظم عمومی خطرناك تشخیص میداد توقیف یا اخراج نماید. درطی دوماه پس ازانتشار رسمی این قانون، ۵۲۱ نفرازاعضای حزب زندانی شدند،کارگرانی که افکارسوسیالیستی‌داشتند توسط کارفرمایان اخراج شده واسامیشان درلیستهای سیاه ثبت شد. در مدت ۱۲سالی که این‌قانون اجرامیشد بیش از ۱۳۰۰بارانتشارات‌حزب توقیف‌شد، بیش از ۳۳۰ سازمان‌کارگری منحل گـــردید، بیش از ۹۰۰ نفرتبعید شدند و ۱۵۰۰ نفردیگردرسیاهچالها محبوس گردیدند. تمام‌کشور دررعب ووحشت فرورفته بود. شرایط، حزب‌وهرفردی‌ازاعضای‌آنراتحت‌آزمایش سختی‌قرار داده بود.رهبران حزب‌آلمان‌که تمام‌کوششهای خودرا وقف «بارزات‌قانونی زمان صلح نموده بودند، نه‌درزمینه ایدئولوژیکی ونه ازلحاظ تشکیلاتی‌آمادهٔ مقابله با حمله غافلگیرانه‌ای‌که‌بیسمارك به‌آن دست زده بود، نبودند؛باشروع حمله، وحشت برآنها مستولی شده، دست وپای خود راگم‌کردند وقادر بــه سمت‌گیری متناسب با شرایط و اتخاذ تاکتیك جدید مبارزاتی نشدند.کمیته مرکزی دراثرتحریك واغوای برخی عناصرلاسالی، حتی فراخوانی درمورد منحل ساختن خود صادرکرد. توده مبارزان وسازمانهای پایه‌ای حزب با این عمل، فاقد رهبری شده، رشته‌ها وپیوندهایی که‌آنها را باهم مرتبط میساخت پاره وهرج ومرج درحزب حاکم گشت. عناصرحزبی‌که‌کمترقاطع بودندیکی بعد ازدیگری بهستی وخیانت گرائیدند. اشخاصی چون «هش‌برگ»،شرام وبرنشتین‌که به‌سویس پناهنده شده بودند ودرآنجــا، «زوتسیال دمکــرات»، روزنامه حزب را می‌نوشتند درمقابل سیاست فوق‌سرکوبگرانه دشمن‌دستپاچه شدند. آنها جهت تشکیل «کمیته سه زوریخی»که شهرتی منفی وتأثــرانگیز دارد گردهم آمده‌وبه‌انتشاربیانیه‌ای‌اقدام‌نمودندکه درآن، اطاعت‌وفرمانبرداری خود را ازدولت ارتجاعی آلماناابرازداشته وتقاضای عفوخویش رانمودند. آنها دراین بیانیه مدعی شدندکه بین پرولتاریا وبورژوازی نمی‌بایدمبارزه

طبقاتی وجود داشته باشد بلکه برعکس آنها باید با هم آشتی کرده وبا هم برادرشوند؛ آنها دراین بیانیه اعلام کردند که حزب سوسیال دمکرات نباید بطوریکجانبه ومنحصراً حزب کارگری باشد، بلکه میباید «حزب تمام خلقی» باشدکه «ازتمام انسانهایی که ازاحساس بشری متأثرمیباشند، ترکیب یافته باشد». آنها همچنین میخواستند که حزب نشان دهد «حاضر نیست درراه انقلاب خونین وقهرآمیزوارد شود، بلکه تصمیم گرفته..... راه مشروعیت و قانونی یعنی راه اصلاحات را پیش گیرد» وادعا مینمودندکه طبقه کارگر فقط در صورتی میتواند خود راآزاد سازدکه از رهبری بورژواهای «تحصیل کرده» پیروی ومتابعت نماید. خلاصهٔ کلام، آنها میخواستند ازحزب یك حزب اصلاح‌طلب بورژوایی درست کنند. بموازات آن، سرکوب وحشیانه طبقات حاکم باعث ایجاد احساسات مفرط وشدیدی درمیان اپورتونیستهای چپ که موست وهاسل‌مان معرفشان بودند، شد وآنها سعی نمودندکه با دست‌زدن به اقدامات واعمال ماجراجویانه، روشهای تروریستی را جایگزین مبارزه طبقاتی متشکل سازند. مارکس وانگلس، درهمان لحظاتی که تردید واغتشاش برحزب حاکم بود، برای حمایت قاطعانه ازطرزتفکر ابتکاری انقلابی ومبارزه قهرمانانه مبارزان وتوده‌های کارگری قدعلم نمودند. وبموازات آن با تشجیع رزمندگی آنها، به رهبران حزب دوستانه کمك نمودند تا شرایط را تحلیل کنند واعتماد خود را تقویت نموده وتاکتیك مبارزاتی صحیحی تدوین نمایند. «نباید، مثل بعضیها که هنوزاینکاررا میکنند دربرابر کوچکترین ضربه دشمن فرار کرده و جاخالی نمود؛ نباید نشیون راه انداخت ونه هق‌هق گریست ونه باگفتن معترضانه اینکه ما هیچ قصد ونظربدی نداشته‌ایم با خفت وخواری تقاضای عفو نمائیم. چشم درمقابل چشم، دندان درمقابل دندان، ماجواب هرضربه دشمن را بایدبا دویاسه ضربه دیگر بدهیم[۲۸]». مارکس وانگلس بمنظور تسهیل پیروزیی که ممکن بود، به رهبران حزب آموختندکه باید مبارزه مخفی و زیرزمینی را با مبارزه علنی وقانونی درهم بیامیزند. درتحت رهبری آنها در همانحالی که مبارزان وتوده‌های انقلابی شروع به استفاده ازبعضی نهادهای علنی وقانونی مانند باشگاهها واتحادیه‌ها نمودند. حزب تشکیلاتی مخفی ونشریاتی که آنهم

مخفی بود ایجاد نمود.

مارکس وانگلس نوك پیکانهای خـود را متوجه اپـورتونیسم راست نمودند زیرا این مشی درآن زمان خطر عمده در درون حزب محسوب میشد. آنها مشترکا درسپتامبر ۱۸۷۹ «بخشنامه‌ای بـه ا. بیل، ولیکنشت،وبراك و دیگران» صادرنموده ودرآن خطمشی تسلیم‌طلبانهٔ راست «سه زوریخـی» را عمیقاً مورد انتقاد قرارداده وافشاءکردند.

آنها درحالیکه این‌مشی‌که سازش را تـوصیه مینمود بـا نفرت تمام تقبیح نمودند،اظهارداشتند: «ازقریب ۴۰سال پیش تاکنون، ما مبارزهٔطبقاتی را بعنوان نیروی محرك مستقیم تاریخ، دردرجه اول اهمیت قـرارداده‌ایم و بویژه برای مبارزه طبقاتی بین بورژوازی وپرولتاریا بمثابه نیرومندترین‌اهرم انقلاب اجتماعی، اهمیت خاص ودرجهٔ اولی قائل شده‌ایم. درنتیجه برای‌ما غیرممکن است‌که همپا وهم‌آهنگ باکسانیکه میل به‌حذف این مبارزه طبقاتی ازجنبش را دارند، قدم برداریم». «بنابراین، ما نمیتوانیم همراه بااشخاصیکه با جاروجنجال اعلام میکنندکه‌کارگران، خیلی‌کمترازآنیکه بتوانند خود را بدست خود رها سازندآگاهی دارند وآموزش دیده‌اند و [درنتیجه] باید از بالا، توسط بشردوستان بورژوا وخرده‌بورژوا، آزادشوند، همگام شویم[۲۹].» این افراد در حزب پیدا می‌شوند،آنها «سفسطه‌گـران» و «شبه انقلابیونـی» هستندکه باید ازحزب اخراج شوند. این موضع قاطع مارکس‌وانگلس،طرز تفکراصولی وبرجسته‌وهمچنین مبارزه‌جویی‌والای این دوآموزگارکبیرانقلابی را نشان میدهد.

مارکس وانگلس در همان حالیکه برعلیه اپـورتونیسم راست جدال مینمودند، مشی اپورتونیستی‌چپ را بشدت‌مورد انتقاد قراردادند.آنهامتذکر شدندکه مدافعین‌این مشی اخیرتغییراتی‌راکه‌دروضعیت مبارزه پیش‌آمده‌درنظر نگرفته و با مخالفت با هرنوع مبارزه علنی، شیوه‌های تروریستی و انتحاری فردگرایانه را توصیه مینماید و این امـرفقط میتواند تمامی جنبش‌کارگران آلمان را مستقیماً به‌بن‌بست بکشاند. با تمام این‌ها، موست ودیگران همچنان براشتباهات خود پافشاری نموده ودست به‌فعالیتهای انشعابگرانه زدند. آنها

درسپتامبر ۱۸۷۹ در روزنامه فراخوانی برای تأسیس یك حزب جدید منتشر ساخته وبدین ترتیب آشکارا درراه خیانت به‌حزب گام نهادند.

در اوت ۱۸۸۰، حزب سوسیالیست کارگری آلمان کنگره‌ای مخفی در آلمان برگزار کرد. کنگره برای دست‌یابی به‌اهداف حزب جمله «استفاده از تمام امکانات» را جایگزین جمله «استفاده ازتمام امکانات قانونی» که مبین نقطه‌نظراپورتونیستی دربرنامه گذا بود، نموده وتصمیم به‌اخراج موست‌وتمام سرکردگان‌اپورتونیستهای چپ که آشکارا به‌حزب خیانت کرده بودند، گرفت. با این وجود، کنگره مبارزه برعلیه‌اپورتونیستهای‌راست را رهاکرد؛وبرنشتین ودیگران را با اسم ورسم محکوم نکرد وبا اکتفا به انفصال ومستعفی نمودن «سه‌زوریخی» از هیئت تحریریه روزنامه، تصمیماتی که در مورد آنها [برنشتین ودیگران] مترتب بود، اتخاذ ننمود. برنشتین وهمتاهای او با بکار گرفتن روش‌های ضدانقلابی و دورویه خود پس ازیك امتحان سطحی‌وکوتاه موفق شدندکه خود را همچنان پنهان ومخفی نگاهدارند.

حزب سوسیالیست‌کارگری آلمان دراثرکمك مارکس وانگلس بر اپورتونیسم موجود پیروزشد وتردیدها ودرهم‌پاشیدگیهای اوایل انتشارقانون خاص را پشت‌سرنهاد؛ ومشی انقلابی‌ای‌که به‌حزب امکان‌گستردن نفوذ خودو همچنین توسعه نیروهای انقلابی را میداد بموقع اجراءگزارد. انگلس با یادآوری‌فعالیتهای برجسته‌یی‌که حزب‌آلمان در دوران قانون استثنائی انجام داد، میگوید: «آن هم یك مرحله انقلابی بود۳۰.» موفقیتهایی‌که حزب آلمان دراین دوره‌کسب‌کرد موقعیت‌نقش‌اول را درجنبش بین‌المللی‌کمونیستی‌برای آن مستحکم نمود.

۵ـ مبارزه مارکس وانگلس علیه اپورتونیسم موجوددر احزاب فرانسه، انگلیس، و دیگر کشورها

پس از شکست‌کمون پاریس، جنبش فرانسه تنزل ناگهانی و شدیدی یافت‌وتی‌یرس‌که ازخوشحالی سرپابند نبود، باهیاهو اعلام‌کردکه‌سوسیالیسم

«دیگر باین زودیها نخواهد توانست سرپا بایستد». علیرغم همهٔ اینها سوسیالیستهای فرانسوی درمدت کوتاه ۵سال نیروهای خود رادوباره بدست آوردهو فعالیتهایشان را ازسر گرفتند. در نیمهٔ دوم دههٔ ۷۰، فعالین جنبش کارگری چون «پل لافارگ» و «ژول گد» بهترویج مارکسیسم پرداخته و قاطعانه علیه رفرمیسم بورژوایی وآنارشیسم مبارزه مینمودند. در سال ۱۸۷۹ و در مارسی بود که اولین حزب طبقهٔ کارگر یعنی حزب کارگری فرانسه تاسیس شد. مارکس و انگلس با تمام قوا از ایجاد این حزب پشتیبانی نمودندودر جهت دهی بآن کوشیدند. آنها در سال ۱۸۸۰ مستقیماً درکار تدوین تحریر برنامه حزب کارگری فرانسه شرکت کرده و مارکس بخش تئوریك برنامه عمومی را شفاهاً ارائه نمود. او با حرکت از تجربه کمون پاریس برروی لزوم اشتراکی کردن ابزار تولید و برای رسیدن به این هدف ـ برروی ضرورت انجام انقلاب اجتماعی به رهبری حزبی پرولتری پافشاری و اصرار نمود.

پس از تاسیس حزب کارگری فرانسه مبارزه شدیدی در درون آنبین دومشی درگرفت. گروه اپورتونیستیایکه بوسیله مالون و بروس نمایندگی میشد و در تشکیلات رهبری حزب رخنه کرده بودند در ظاهر وفاداری خود را به برنامه اعلام میکردند در حالیکه در حقیقت هدف تعیین شده بوسیله برنامهرا که همانا تحقق کمونیسم بود، رد مینمودند. این اپورتونیستها بویژه با نظریه مارکس در مورد دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت نموده و باطرح بعضی خواستههایی که در شرایط آنروزه برآورده شدن آنها امکان داشت، توصیه مینمودند کهدامنهفعالیتهای طبقه کارگر را درمحدودهامکاناتی که نظام سرمایهداری فراهم نموده حفظ نمایند. و همین امر موجبشدکهاین گروه به«امکان گرایان» [پسیبلیست] موسوم گردند. و اما، در مورد اصول تشکیلاتی حزب آنها خواستار حق تغییر برنامه حزب بمنظور مطابقت دادن آن با شرایط محلیبا برای هرسازمان حزبی بودند، که این امر به از بین رفتن تشکیلات عمومی سازمان منجر میشد. مارکس و انگلس به پشتیبانی از رهبران حزب یعنی لافارگ و گد (این فرد اخیر هنوزدرآن زمان برروی مواضع انقلابیبود) برخاستهوبهآنها کمك نمودندتا قاطعانه جناح «امکان گرایان» رادرهم بکوبند.

مبارزه دوخطمشی در درون حزب پیوسته شدیدتر شد و بالاخره شکاف آشکاری بین طرفداران نظریه گسد و «امکان گرایان» درکنگرهٔ «سنت اتیین» در سال ۱۸۸۲ پیدا شد. طی این کنگره، امکان گرایـان با استفاده از روشهای توطئه گرانه، و بمنظور حفظ اکثریت خود در اعتبارنامه نمایندگان دست بردند. و آخـر کار آنها درخواست تغییر بخش عمومی برنامه و جایگزینی برنامه مارکسیستی را با برنامهٔ دیگر اپورتونیستی نمودند، تا بلکه از این راه حزب را به بن بست اپورتونیسم بکشانند. جناح گسدیست قاطعانه با این امر مخالفت نموده و جلسه را ترک کرد تا بتواند بعداً در «روآن» کنگره خودش را که در آن تصمیم به حفظ آرم حزب کارگری فرانسه و برنامه انقلابیش را گرفت، برگزار نماید. مالن و بروس، برعکس، نام فدراسیون فرانسوی زحمتکشان سوسیالیست را برگزیده وخصلت طبقاتی و اصول انقلابی پرولتری را یکسره رها کردند.

این انشعاب و این مبارزه در درون حزب کارگری فرانسه را چگونه باید ارزیابی کرد؟ آیا این امور خوب بودند یا بد؟ بعضیها درهمانحال که خصلت اجتناب ناپذیری این انشعاب را قبول داشتند، حزب کارگری فرانسه را از اینکه درموقع تاسیس با «مالن» و «بروس» متحد شده است، سرزنش و ملامت میکردند.

در مقابله با این گرایش، انگلس ملزم شد بنویسد: «در آغاز، هنگام تاسیس حزب کارگری، می بایست تمام عناصری کـه برنامه را قبول دارنـد پذیرفت: اگـر آنها اینکار را با قائل شدن محدودیتهائی انجـام میدادنـد میبایستی پس از آن هم اینکار را انجام دهند[۳۱]». و این همان چیزیست که بالاخره اتفاق افتاد. انگلس پس از انشعاب درحزب کارگری فرانسه، درنامه‌ای بتاریخ ۲۸ اکتبر ۱۸۸۲ به بیل، بروشنی اظهار میکند که این انشعاب بین دوجناح حزب ناگزیر بوده است و مسئلهٔ مورد اختلاف برروی اصول بوده است: آیا جدال را، همچون مبارزه طبقاتی پرولتاریا باید برعلیه بورژوازی هدایت نمود؛ و یا اینکه مجاز است که با کنار گذاردن خصلت طبقاتی جنبش و برنامه، به بدست آوردن رای بیشتر و طرفداران بیشتر رضایت داد؟ امکان گرایان طرفدار راه

دوم بودند و در واقع خصلت طبقاتی جنبش را فدا نمودنـد، و همین مسئله انشعاب را اجتناب‌ناپذیر ساخت. انگلس از جمع‌بندی مبارزه‌درونی درحزب این‌نتیجه رااستخراج نمود: «پرولتاریا درهمه‌جا، درجریان مبارزات درونی رشدمی‌یابد وهیچ استثنایی دراین مورد برای فرانسه‌که اولین‌بارست‌که یك حزب‌کارگری تاسیس میکند، وجود ندارد. در آلمان، ما یك مرحله مبارزه درونی [با لاسالیها] را پشت‌سر گذارده، واکنون‌مبارزه دیگری از این نوع رادرجلوروی خود داریم. وحدت، تا موقعیکه بتوان ادامه داد، عالیست،ولی چیزهایی وجودداردکه مهمتر از وحدت‌است. واگر در تمام مدت‌زندگیمان، مارکس و من بیشتر از هرکس دیگری برعلیه سوسیالیستهای دروغین مبارزه نمـوده‌ایم (زیـرا مـا بـورژوازی را منحصـراً بعنـوان یك طبقه تلقـی کرده‌ایم و تقریباً هیچگاه خود را بکشیده شدن به مبارزات فرعی و جنبی‌بر علیه بورژواها وانگذاشته‌ایم)، بنابراین مسئله شکوه سردادن در میان‌نیست، چراکه‌مبارزهٔ‌اجتناب‌ناپذیردر گرفته‌است[۳۲]». جناح گـدیست‌آنموقع، باکمك مارکس و انگلس‌بعنوان نکته‌اساسی و عمده خطه‌مشی‌ای مارکسیستی درپیش گرفت؛این‌جناح‌فعالانه مبارزات‌طبقه‌کارگررا رهبری نمودونیروهایش پیوسته فزونی‌یافت‌در حالیکه امکان‌گرایان بزودی به‌دسته و گروه‌کوچکی تقلیل‌یافت.

انگلس، همچنین مبارزه‌یی برعلیه اصلاح‌طلبی «فابیین سـوسـایتی» [انجمن فابیین] در انگلستان براه انداخت. این انجمن عبارت ازگروهی با دعاوی سوسیالیستی بودکه درسال ۱۸۸۴ بوسیله روشنفکران بورژا درلندن تاسیس شد. آنها نام انجمن خود را از «فابیوس دفع‌الـوقت‌کننده»، ژنرال رومی قرن سوم پیش از میلادکه طرفدار جنگ از راههای محیلانه وپرپیچ و خم و اجتناب‌از برخوردهای مستقیم بود،گرفته بودند. در واقع این‌انجمن نیز اجتناب از برخورد مستقیم بین بورژوازی و پرولتاریا را توصیه مینمود و میخواست‌جامعهٔ سرمایه‌داری را بکمك اصلاحات بی‌اثر تغییر دهد.انجمن یك «سوسیالیسم جامعه‌ای [*Communautaire*] محلی» را بنمایش‌گذاشت؛ از نظر این انجمن انتخاب دموکراتیك دولتهای محلی‌که خـدمات عمومی چون آب لوله‌کشی، برق، تراموای و غیره را بدست بگیرنـد امکان تحقق

سوسیالیسم را رفته رفته فراهم مینماید. فابیین سوسایتی، در زمانی درانگلستان پدیدار شد که تضادهای اجتماعی در آنجا بی‌وقفه حادترمیشد و سوسیالیسم علمی هرروز بیشتر درآنجا اعتبارو نفوذ می‌یافت. فابیین‌ها با نظریه مارکس در مورد مبارزه طبقاتی، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مخالفت مینمودند. همانطورکه انگلس میگوید: «ترس از انقلاب، همانا این، اصل اساسی وعمده‌آنها بود۳۳.» انگلس یك سلسله مقاله و نامه که‌در آنهافعالیتهای ارتجاعی فابیین‌ها راکه مشوق پرولتاریا به رها ساختن انقلاب ومارکسیسم بودند،افشانمود. نفوذواعتبار فابیین سوسایتی دراثر این انتقاد و این‌مبارزات رفته رفته‌کم شد.

همزمان باآن، انگلس گروه گرائی[سکتاریسم] و دگماتیسم فدراسیون سوسیال ـ دمکراسی و سوسیالیستهای آمریکایی را مورد انتقاد قرارداد.

جنبش بین‌المللی کمونیستی،دراثر سلاحهای تئوریکی سوسیالیسم‌علمی که مارکس وانگلس بی‌وقفه برای پرولتاریا وتوده‌های زحمتکش‌کشورهای مختلف‌تدارك‌میدیدند و در اثر توجه‌ای‌که آنها به‌گسترش احزاب‌کارگری مختلف مبذول میداشتند و هم در اثر مبارزات خستگی‌ناپذیری که‌آنها برعلیه اپورتونیست‌های‌مختلف به‌پیش میبردند، توانست برروی‌مشی‌انقلابی‌وپرولتری پیشرفت و ترقی نماید و مارکسیسم بطور وسیعی در جنبش‌کارگری همهٔ کشورها اشاعه یافت.

۶ـ مرگ مارکس

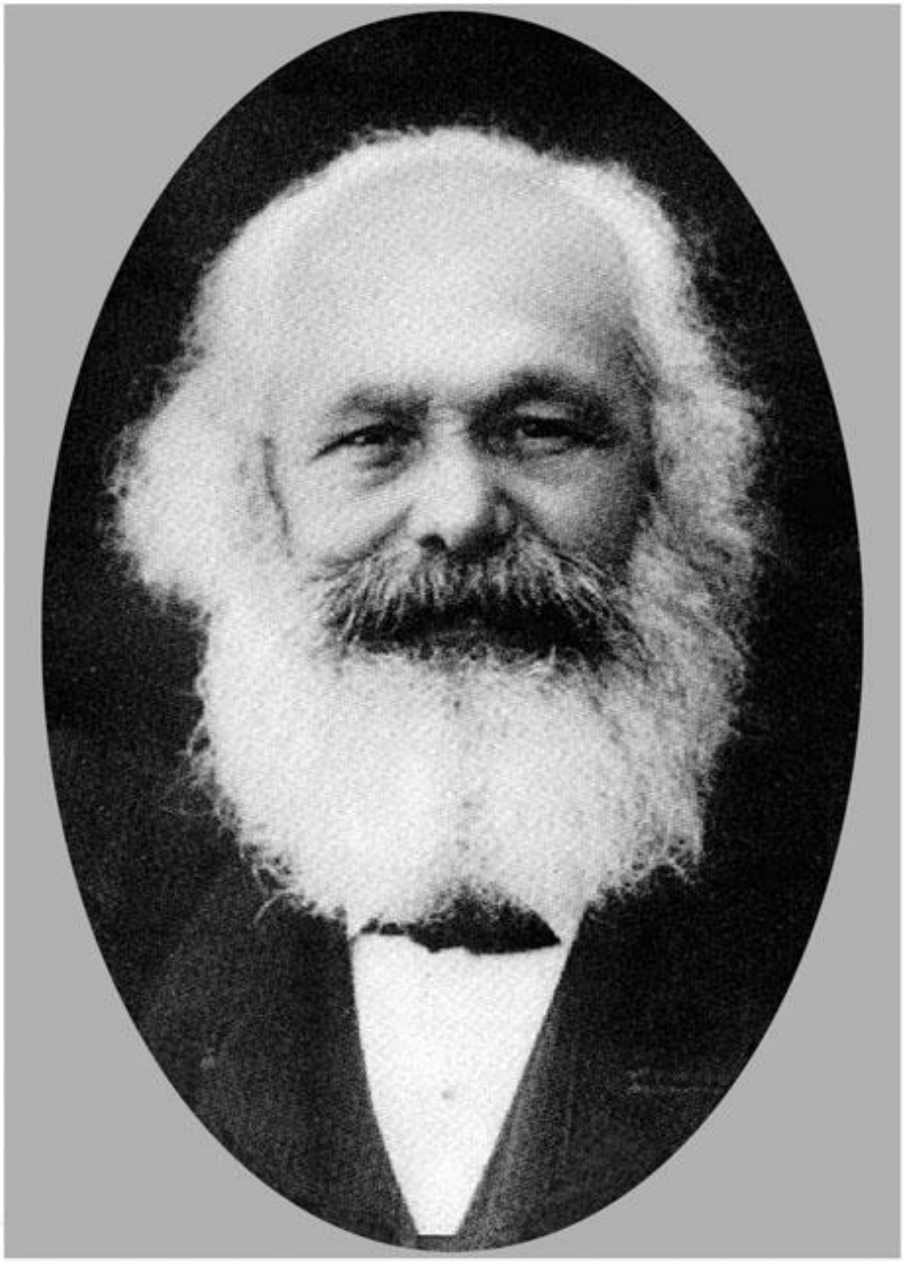
جنبش بین‌المللی کمونیستی، تحت رهبری مارکس و انگلس، بمقدار بسیار وسیعی در سراسر قاره اروپا گسترش یافت. افسوس! درست در زمانی که پرولتاریا بیشترازهرزمان دیگر نیاز به رهبری والای او داشت،آموزگار کبیر انقلابی، بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی،کارل مارکس‌که در اثر زندگی سراسر مبارزه وکارهای سخت و طولانی خود تحلیل رفته بـود، بعلت ابتلا به بیماری سختی درگذشت. او در روز چهاردهم مارس ۱۸۸۲،درحالیکه

پشت میز کارش نشسته بود چشم از جهان فروبست. او در آنزمان ۶۵سال داشت.
انگلس، همرزم شفیق مارکس، از مرگ او درد عمیقی احساس کرد. او برای سوسیالیستهای سراسر جهان تلگرامهای تسلیت فرستاد. تشییع جنازه مارکس در روز ۱۷مارس در گورستان «های گیت» واقع در حومهٔ لندن انجام شد. این تشییع جنازه در عین سادگی، با شکوه بود. در این تشییع جنازه کسانیکه در حیات او همرزم و یا شاگرد او بودند، همچنین افراد فامیل او شرکت داشتند. هنگام به خاك سپردن جسد، انگلس در مقابل قبر او خطابه عمیقی ایراد داشت که در آن زندگی برجسته مارکس و یاری عظیمی که به پرولتاریای بین‌المللی نموده بود خلاصه کرد.
«... زیرا مارکس قبل از هرچیز، یك انقلابی بود. مارکس بهرطریق به سرنگونی جامعه سرمایه‌داری ونهاد حکومتی که این جامعه ایجاد کرده بود کمك نمود. وی در امر رهایی پرولتاریای جدیدکه اولین بار بوسیلهٔ او بود که شناخت و آگاهی نسبت به وضع خود و نیازهای خویش یعنی آگاهی وشناخت شرایط رهایی را کسب کرد، همکاری نمود و این قریحه واقعی او بود[۳۴]». مارکس از سال ۱۸۴۸ مشغول کار تحریر یا انتشار روزنامه و نشریات انقلابی چون: «رینشه سیتونگ» [روزنامه راین]، «فورورتش» [به پیش]، «بروسلر دویچه سیتونگ» [روزنامه آلمانی بروکسل]، «نویه رینیشه سیتونگ» [روزنامه جدید راین]، «نیویورك تریبون»، «زوتسیال دمکرات» و غیره بود. او در انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا شرکت جسته و به آنها سمت وسوداد؛ او اتحاد بین‌المللی کارگران [بین‌الملل اول] را ایجاد نموده و تمایل وحدت طبقه کارگر سراسر جهان را تحقق بخشید. او با علاقه شدیدی در سال ۱۸۷۱ به کمون پاریس پرداخته و به آن سمت و سوداد؛ اوآثار متعدد رزم‌جویانه‌ای نوشت که تجربه این انقلاب را جمع‌بندی مینماید. مارکس که تحت آزار و شکنجه دولت آلمان قرار داشت اغلب اوقات با خانواده‌اش تحت پی گرد بود و زندگی را بافقر پشت‌سر گذارد بدون اینکه هیچگاه از آرامش برخوردار شود. درسالهائی که شرایط انقلاب آماده میشد، نمیتوان تاسیس وتوسعهٔ احزاب سوسیالیستی در اروپا وایالات متحده را از سمت‌دهی مارکس جداساخت.

و اما در مورد جنبش‌های ملی درکشورهای مختلف آسیا چون، چین، ایران یا هند، مارکس به آنها نیز توجه‌ای برادرانه مبذول میداشت. مبارزه عنصر اصلی وجوداو بود. او از صمیم قلب برای انقلاب کار میکرد حتی اغلب اوقات خوابیدن یا غذاخوردن را فراموش میکرد. نه آزار و شکنجه دشمن طبقاتی، نه حمله‌های اپورتونیستها، نه مشکلات زندگی و نه رنج و دردی که از بیماریش میکشید نتوانستند او را یك بند انگشت بعقب‌نشینی وادار سازند. او با توانائی تزلزل ناپذیر چهل سال از زندگیش را وقف نوشتن کتابهای اول، دوم و سوم «سرمایه» نمود که درمقابل تمامی جهان اعلام میداشت «ناقوس مالکیت بصدا درآمده است. از خلع یدکنندگان بنوبه خود خلع ید میشود[۳۵]». مارکس هنگامیکه مرد درحال تصحیح دست نویس کتاب سوم سرمایه بود. مارکس بدین ترتیب در طی سالها اراده انقلابی و روحیه مبارزه‌جوی خود را حفظ مینمود.

مارکس مبارز زاده شده بود. او بـرای جلوگیری از اینکـه مبارزه رهایبخش پرولتاریا با وانهادن خودبه‌هرز رفتن وتحلیل رفتن توسط ایدئولوژی بورژوایی و خرده‌بورژوایی دچار سردرگمی شود، جـدالهای طولانـی و خستگی ناپذیری را علیه‌هگلیهای جوان، سوسیالیستهای «واقعی»، پرودونیها، لاسالیها، تریدیونیونیستها، باکونینیستها، طرفداران دورینگ وعلیه تمام گروهها و جریانات اپورتونیستی و در تمام اشکال آن انجام داد. او در این مبارزه روحیه متهورانهٔ برخلاف جریـان سیر نمودن را گسترش وآموزش داده واز منافع عمده پرولتاریا و خلوص تئوری انقلاب پرولتری دفاع نمود.

زندگی مارکس زندگی یك انقلابی بزرگ بود«همانطور که داروین قانون تکامل طبیعت آلی وارگانیك را کشف نمود، مارکس هم قانون تکامل تاریخ بشری و نیز قانون ویژهٔ شیوه تولید سرمایه‌داری فعلی و جامعهٔ بورژوایی که از آن ناشی میشود را کشف نمود[۳۶]» اولین کشف مورد بحث برداشت ماتریالیستی از تاریخ و دومین کشف نظریه ارزشی اضافی بود. دقیقاً و مشخصاً بکمك این دو کشف بزرگ بود که تخیلی بودن سوسیالیسم پایان یافت و تبدیل بـه سوسیالیسم علمی شد و تنها ایجاد سوسیالیسم علمی و پیوند آن با جنبش کارگری بـود که توانست جبیش بین‌المللی کمونیستی را بوجود آورد و بدینوسیله بهمت



کارل مارکس ۱۸۸۲

و سوی تئوریکی صحیحی بجنبش کارگری بدهد. این تئوری نیز بنوبه‌خود در جریان پراتیك انقلابی غنی شده و گسترش یافت. جایگاه مارکس در تاریخ بعنوان خالق تئوری سوسیالیسم علمی وبنیانگذار جنبش بین‌المللی کمونیستی برای همیشه پذیرفته و تثبیت شده است.

شارل‌لونگه. سوسیالیست فرانسوی درهنگام تدفین مارکس تلگرامهای تسلیتی که احزاب کارگری و سوسیالیستهای روسیه، فرانسه، اسپانیا و دیگر کشورها فرستاده‌بودندقرائت کرد. وویلهلم‌لیبکنشت خودکه‌را باشتاب به‌آنجا رسانیده بود رشته‌کلام را بدست گرفت و بنام حزب سوسیالیست کارگری آلمان قدردانی حزب را نسبت به آموزگار و بنیانگذار خود ابراز داشت. لیبکنشت اظهار داشت: «مارکس سوسیال دمکراسی را ازحالت گروه‌وطایفه به وضعیت حزب سیاسی درآورد؛ و از آن حزبی ساخت‌که در حال حاضر مبارزات پیروزمندانه‌یی را انجام داده و در آینده بازهم پیروزیهایی بیشتری کسب خواهدکرد». «ما باید حداکثرکوشش‌خود را برای‌تحقق هرچه زودتر آموزشها و اهداف او بعمل آوریم. و این بهترین بزرگداشت ما برخاطره او خواهد بود.»

مارکس و تئوریهای با عظمت او تا ابد درقلب میلیونها نفرکارگرو زحمتکش حك شده و نقش بسته است؛ وهمین تئوریها آنها را درامرپیشرفت پیروزمندانه بسوی تحقق‌کمونیسم در سراسر گیتی هدایت خواهند نمود!

یادداشتهای فصل پنجم

۱ـ لنین:

۲ـ انگلس: «جنگ دهقانان در آلمان» منتخب آثار مارکس و انگلس جلد دوم ص ۱۸۰

۳ـ انگلس: «در نامه‌ای به‌ببل به‌تاریخ ۱۸۷۳ـ۶ـ۲۰» منتخب آثار مارکس و انگلس جلد ۲ـ ص ۴۵۱.

۴ـ همان، جلد سوم ص ۴۲۹
۵ ـ مارکس: «نقد برنامهٔ گوتا»، ص ۴۳
۶ـ همان، ص ۴
۷ـ همان، ص ۴
۸ ـ همان، ص ۲
۹ـ همان، ص ۴۲
۱۰ـ همان، ص ۵۱
۱۱ـ همان، ص ۶
۱۲ـ همان، ص ۲۸ـ۲۷
۱۳ـ همان، ص ۲۵
۱۴ـ همان، ص ۴۱
۱۵ـ همان، ص ۲۶
۱۶ـ همان، ص ۱۷
۱۷ـ همان، ص ۱۳
۱۸ـ همان، ص ۱۴
۱۹ـ همان، ص ۱۶
۲۰ـ انگلس: «نامه‌ای به‌سورژ» مجموع آثار مارکس وانگلس جلد ۳۴ ص ۳۰۲
۲۱ـ انگلس: «آنتی دورینگ» ص ۶۶
۲۲ـ همان، ص ۱۷۰
۲۳ـ همان، ص ۱۹۱
۲۴ـ همان، ص ۲۱۱
۲۵ـ همان، ص ۲۹۴
۲۶ـ همان، ص ۳۱۶
۲۷ـ لنین: «سه منبع و سه جزء تشکیل دهندهٔ مارکسیسم» ص ۳
۲۸ـ انگلس: «نامه به‌برنشتاین» مجموع آثار مارکس وانگلس جلد ۳۵ ص ۴۲۵
۲۹ـ مارکس، انگلس: «نامهٔ سرگشاده به‌ببل ـ لیب کنشت، براک و دیگران» منتخب آثار جلد ۳ـ ص ۹۶
۳۰ـ مارکس و انگلس: «نامه سرگشاده به‌خوانندگان نشریه سوسیال دمکرات» مجموع آثار جلد ۲۲ـ ص ۷۷
۳۱ـ انگلس: «نامه به‌برنشتاین»، «مارکس وانگلس به‌جنبش کارگری در فرانسه» ص ۱۱۳
۳۲ـ انگلس: «نامه به‌ببل» همان ص ۱۱۱
۳۳ـ انگلس: «نامه به‌سورژ» مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۹ـ ص ۸
۳۴ـ انگلس: «سخنرانی انگلس در آرامگاه مارکس» منتخب آثار جلد ۳ ص ۱۷۰
۳۵ـ مارکس: «سرمایه» کتاب اول، جلد سوم ص ۲۰۵
۳۶ـ انگلس: «سخنرانی انگلس در آرامگاه مارکس» منتخب آثار جلد ۳ ص ۱۶۹

فصل ششم

مبارزه انگلس برای حفظ و دفاع از
مشی انقلابی مارکس

پس از مرگ مارکس. بار مسئولیت سنگین رهبری جنبش بین‌المللی کمونیستی تماماً بردوش انگلس افتاد.

اوج گیری نوین جنبش کارگری با تأسیس عمومی احزاب کارگری در کشورهای مختلف اروپا و همچنین پخش و انتشار وسیع مارکسیسم،شرایط لازم جهت پایه گذاری یك اتحادیه نوین بین‌المللی طبقه کارگرفراهم نمود. به این ترتیب، انترناسیونال دوم تحت مراقبتهای شخصی انگلس درسال ۱۸۸۹ تاسیس شد. پس از تاسیس انترناسیونال جدید، انگلس، سرشار از انرژی انقلابی و مبارزه‌جوئی، تمام تحریکات‌همه اپورتونیستهارا پاسخ گفته و مبارزه‌ای خستگی ناپذیر جهت حفظ و دفـاع از مشی انقلابی و پرولتری مارکسیستی را به پیش برد.

۱ـ مبارزه انگلس برای تحقق بخشیدن به اتحاد نوین بین‌المللی پرولتاریا

پس ازانحلال انترناسیونال اول،فکروحدت بین‌المللی پرولتاریاهمچنان در قلب کارگران تمامی کشورها منقوش و مضبوط بود. در آغاز دهـهٔ ۸۰ بعضیها به آموزگاران انقلاب پرولتری، مارکس و انگلس، پیشنهادازسرگرفته شدن فعالیتهای انترناسیونال یابرپا ساختن اتحادیهٔ جدیدی را دادند. ولی مارکس و انگلس در آن زمان عقیده داشتند که اوضاع و شرایط ایـن کار فراهم نیست. آنها همیشه مسئله تاسیس انترناسیونال جدیدی را دررابطه با

سطح آگاهی پرولتاریا و نیازهایی که حالت و نحوهٔ گسترش مبارزه طبقاتی مطرح مینمود، مورد ارزیابی قرار میدادند. انگلس می نویسد: «انترناسیونال آینده... کمونیستی خواهد بود و مطلقاً اصول ما را بــه نمایش درخــواهد آورد.۱» انگلس باشوربسیار چه درزمینه تئوری و چه در زمینه تشکیلاتــی دست بکار تدارك انترناسیونال دیگری شد.

پس از مرگ مارکس، انگلس تمام کارهایی راکه وی نتوانسته بود در حیاتش بپایان برساند، ادامه‌داد. او به بازبینی کتابهای دوم و سوم سرمایه که بترتیب در سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد پرداخت. انگلس، ضمن بازخوانی دست‌نویسهای مارکس، خلاصه‌ای از اثر دانشمند آمریکایی ل. هـ مورگان بنام «جامعهٔ کهن» کهمارکس ملاحظات خود وهمچنین بعضی مطالب مکمل را به آن افزوده‌بود، یافت. انگلس پس از مطالعه این نوشته، دریافت کــه کتاب مــورگان دلایل تازه‌یی در تأیید و تحکیم ماتریالیسم تــاریخی بدست داده است و ضروری دانست که از مطالب عینی مورگان و حــواشی مارکس برای نوشتن کتابی در این باره استفاده کند. این کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» بود. که در سال ۱۸۸۴ توسط انگلس نگاشته شد. انگلس، در این اثر برجسته بکمك داده‌هاو واقعیات فراوان تاریخی - تحلیل تئوریك، بوضوح نشان می‌دهد که دولت محصول و نمایانگــر خصلت آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است؛ او در این اثر که به کتابی آموزشی بــدل شده تشریح و تــوضیحی از منشاء و ماهیت دولت ارائه دادکــه درك مارکــیستی مبارزهٔ طبقاتی راعمیقتر نمود. انگلس در این اثر ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را نشان میدهد و همین امر حمله‌یی جانانه و پــرتوان علیه اپورتونیستهای رنگ‌وارنگ می باشد.

انگلس، برای بالابردن سطح تئوریکی مارکــیستی احــزاب جــوان کارگری و برای مشخص و روشن نمودن مرزبین فلسفهٔ مارکــیستی و فلــفه کلاسیك آلمان و نیز بین‌مشی مارکــیستی و اپورتونیستی، در ســال ۱۸۸۶ «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌کلاسیك آلمان» را برشته تحریر درآورد. او در این اثر اصول اساسی ماتریالیسم دیالکتیك و ماتریالیسم تــاریخی و

همچنین تفاوتها و اختلافات بنیانی موجـود بین فلسفه مارکسیستی و فلسفه کلاسیك آلمان‌را مفصلا تشریح نموده و ایده‌آلیسم و آگنوستیسیسم* راموردانتقاد عمیقی قرار داده است. این‌اثربرجسته علمی وتئوریك انگلس،موقعیت رهبری مارکسیسم درجنبش کارگری را قویاً تقویت ومستحکم نمود.

به‌برکت نیروی‌خستگی‌ناپذیر انگلس. اعتبارونفوذ مارکسیسم درجنبش کارگری هر روزفزونی بیشتری مـی‌گرفت. جنبش نوین کارگری با خصلت توده‌ای اوج گرفت واشتیاق کارگران تمام‌کشورها به‌تحکیم وحدت‌بین‌المللی پیوسته زیادترمیشد. درپایان سالهای هشتاد. حزب سوسیالیست‌کارگری‌آلمان وحزب‌کارگری فرانسه پیشنهاد برگزاری هرچه زودتـریك‌کنگره بین‌المللی سوسیالیستی را نمودند.

درهمان لحظاتی‌کـه انقلابیون دست بکارتدارك تأسیس انترناسیونال جدیـدی شده بودند. امکان‌گرایان (*Possibilistes*) فرانسه هم‌که درنهان همدست تریدیونیونیستهای انگلیسی وآنارشیستها بودند، با عجله دست بکار تدارك سازمان جدیدی بمنظورغصب قدرت رهبری درجنبش‌کارگری، شدند. آنها درسال ۱۸۸۹ درلندن‌گرد آمدند ودرآنجا تصمیم گرفته شدکه حـزب امکان‌گرایان یك‌کنگره بین‌المللی‌کارگری درژوئیه همان سال درپاریس‌تشکیل دهد. هدف این‌کنگره. تدارك پایه‌گذاری یك سازمان‌کارگری بود کـه در کنترل خود اینها باشدتا امکان تدوین مشی اپـورتونیستی و انشعاب جنبش بین‌المللی‌کمونیستی را برای‌آنها فراهم‌آورد.

دربرابراین موقعیت خطیر. آیا می‌بایست دست به‌بسیج توده‌ها برای افشاء اهداف ارتجاعی اپورتونیستها زده وتوطئه‌آنها راکه هدف آن غصب رهبری جنبش‌کارگری بود درهم‌کوبید وبمنظورتسهیل گسترش جنبش‌براساس مشی‌ای انقلابی ومارکسیستی یك سازمان بین‌المللی پرولتاریائی دیگر ایجاد

---

*آگنوستیسیسم(غیرقابل شناخت *Agnosticisme*) نظریه‌ای‌ایده‌آلیستی که بنابرآن‌کوشش درراه شناخت ماهیت واقعی اشیاء وپدیده‌ها بیهوده است زیرا ما جزظواهراشیاء وپدیده‌ها را نمی‌توانیم شناخت.

نمود؟ یا اینکه میبایست ازمبارزه‌کردن چشم پوشید وبه‌اپورتونیستها اجازه داد که جنبش بین‌المللی کارگری را به‌بن‌بست رورمیسم سوق دهند؟ چگونگی پاسخ بداین مسائل نقش تعیین‌کننده وقاطع برای یك جناح، درمبارزهٔ بین‌دو طبقه ودوخط‌مشی، داشت.

برخی ازرهبران حزب‌آلمان‌که بماهیت دسایس امکان‌گرایان پـی نمی‌بردند، دراین لحظه حساس و تعیین‌کننده، رفتاری سازشکارانـه در پیش گرفتند. آنها آشکارا اقدامات مقدماتی راکـه خود قبلا تصمیم بـه‌انجام آن گرفته بودند قطع کرده ومذاکره با امکان‌گرایان را شروع نمودند، وحتی تا آنجا پیش رفتندکه شرکت درکنگره آنهارا توصیه نمودند. بعلاوه بعضی از رهبران‌حزب‌کارگری فرانسه‌که نسبت به‌تحولات‌اوضاع‌حساسیت‌زیادی‌نداشتند فقط وقتی تصمیم بمقابله‌گرفتندکه دیرشده بود.

مسئله خط‌مشی وموقعیت هردو درمیان بود. دراین لحظه سخت وحیاتی که سرنوشت جنبش بین‌المللی تعیین میشد، انگلس که درآن هنگام ۶۸ ساله بود، بدون تردید ودرنگ تمام‌کارهای دیگرش را رهاکرد و«مانند یك مـرد جوان به‌عرصهٔ مبارزه وارد شد[۲]». او درآغـازدررأس سوسیالیستهای تمـام کشورها برای افشاء بیرحمانهٔ توطئه امکان‌گرایان وماهیت فرصت‌طلبانه آنها قرارگرفته ودرعین حال روحیه و طرزفکرآشتی‌طلب رهبرانآلمانی را مورد انتقادشدید وجدی قرارداد. ولی‌امکان‌گرایان بدون وقفه فعالیت وجنب‌وجوش مینمودند درحالیکه دیگران همچنان‌بهوش نیامده وبیدارنشده بودند؛ انگلس دراین‌بـاره مینویسد: «ساده‌لوحی آلمـانیها حقیقتاً غیرقابل تصور است[۳]». انگلس دراین حالت، تمام نیرویش را برای مجاب کـردن ومتقاعـد نمودن لیبکنشت، ببل ولافارگ بکاربردوآنهارا به‌کوشش برای تأسیس‌انترناسیونال دیگری تشویق نمود؛ اوبه‌آنها نشان دادکه نباید اصول را برای متحد شدن با حزب امکان‌گرایان رهاکرد. اوخودکمرهمت بست ودست به‌کاری‌اقناعی‌در نزد نمایندگانی که میخواستند درکنگرهٔ حریف شرکت‌کنند، زد.

چیزی نگذشت‌که لیبکنشت، ببل، لافارگ ودیگران دراثرآموزشی که که انگلس به‌آنها داد، روش‌خودرا عوض‌کرده وشدیداً مشغول‌فعالیت‌شدند.

«کلارا زتکین»(۱۹۳۳-۱۸۵۷) اینزن انقلابی جوان آلمانی نیزدرکارهای مقدماتی وتدارکاتی کنگره سهم مؤثری جست. بنا به پیشنهاد انگلس احزاب کارگری کشورهای مختلف درفوریه ۱۸۸۹ در شهرلاهـه کنفرانسی مقدماتی برگزار کردندکه در آن تصمیم گـرفته شدکنگره انترناسیونال سوسیالیستی درماه ژوئیه درپاریس ودرهمان روزی که کنگرهٔامکان گرایان شروع بکارمیکند، برگزارشود. ازنظر انگلس برگزاری دوکنگره دریکروز ودریك محل میبایست «بهجهان نشان دهدکه جنبش واقعی درکجا متمرکزاست وحقه بازی وطراری درکجا وجود دارد[۴]». انگلس یقین داشت که مشی انقلابی مارکسیستی دراین جدال پیروزی کاملی بدست خواهدآورد.

روزچهاردهم ژوئیه ۱۸۸۹یعنی درروزصدمین سالگرد انقلاب‌فرانسه، انقلابیون واصلاح‌طلبان همزمان با هم دوکنگره متضاد خود را افتتاح کردند. بین این‌دوکنگره اختلافی بارزوجود داشت.

امکان‌گرایان، علیرغم کـوششهای بـی‌حد واندازه خـود وعضوگیری بی‌قاعده وناجورخود نتوانسته بودند جز مجمع انشعابگرکوچکی که حالتی از غمزدگی وسرگشتگی ورها شدگی ازآن‌نمودار بود، گـرد آورند. غیراز نمایندگان حزب امکان‌گرای فرانسه تنها ۷۰ نماینده از ۹ کشور درکنگـره شرکت‌کرده بودندکه اکثرآنها ازتریدیونیونیستهای بودند. وطبیعتاً غیرممکن بودکـه طی چنین‌کنفرانسی‌که نمایندگی کارگران تمام جهان را نداشت، یك سازمان جدید بین‌المللی تأسیس نمود. توطئه‌فرصت‌طلبان برای دردست‌گرفتن قدرت رهبری درجنبش بین‌المللی‌کارگری و ایجـاد تفرقـه درآن باشکستی مفتضحانه روبرو شد.

کنگره بین‌المللی سوسیالیستی‌که توسط انقلابیون برگزار شده بـود، کنگره‌یی پرتحرك وبـاشکوه بود. دراین‌کنگره ۳۹۳ نماینده‌کارگری‌که از ۲۲کشوراروپا وآمریکا به‌آنجا آمده بودند، شرکت داشتند؛ بین‌آنها فعالین معروف ورهبران‌برجسته جنبش‌کارگری بسیاربودند وهمین امر‌به‌کنگره‌خصلتی عمیقاً معرف ونمایندگی داشتن‌کارگران جهان رامیداد. پرچمهای‌سرخ بسیارو همچنین عکسی ازمارکس درسالن‌کنگره نصب شده بود؛ برروی‌پلاکاردنهای

درون این سالن این شعارها نوشته شده بود: «کارگران تمام کشورها، متحد شوید!» «خلع ید اقتصادی وسیاسی طبقه سرمایه‌دار! مالکیت اشتراکی ابزار تولید!». لیبکنشت، ببل، وای‌یان، لافارگ ودیگررهبران معروف احزاب مختلف کارگری به‌ریاست کنگره انتخاب شدند و و. لیبکنشت بعنوان رئیس اجرایی کنگره برگزیده شد. درجریان همین کنگره بود که تأسیس انترناسیونال دوم اعلام شد.

با این وجود مبارزات حاد وشدیدی میان دوخطمشی دراین کنگره انقلابی درگیرشد. ازهمان آغازاجلاسیه، بعضی ازنمایندگان اصرارداشتند که برای وحدت جنبش بین‌المللی کارگری، بهرقیمتی که شده این کنگره راباکنگره امکان‌گرایان یکی ومتحد سازند. این پیشنهاد با مخالفت قاطعانه نمایندگان زیادی روبروگشت. و. لیبکنشت درسخنرانی خود به‌درستی تمام خاطرنشان ساخت: «وحدت بهرقیمت اشتباه است؛ تنها مصوبه‌ای که توسط نمایندگان کنگرهٔ دیگر تصویب شده باشد وکلیه اعضای کنگره ما نیزآنرا مورد تأیید قراردهند میتواند امید وامکان یکی‌شدن دوکنگره رافراهم نماید.» این پیشنهاد لیبکنشت مورد تأیید قرارگرفت. ولی کنگرهٔ امکان‌گرایان این شرط راردکرد ودرجواب، یك رشته تقاضاهای غیرمنطقی مطرح نمودکه طبیعتاً توسط رهبران انترناسیونال دوم رد شد؛ بدین‌ترتیب بودکه دسیسه فرصت‌طلبان با شکست مواجه گشت.

انگلس که مشغول بازبینی کتاب سوم «سرمایه» بود، نتوانست درکنگره شرکت جوید؛ ولی ازنزدیك تمام جریان آنرا تعقیب مینمود. اوموقعیکه شنید بعضیها متحد شدن بلاشرط دوکنگره را توصیه مینمایند، این هشدارباش راداد: «وحدت، درشرایطی منطقی وعقلایی کاملاخوب است ولی اینکه خصوصاً بعضی ازافراد دربین ما با برپاکردن هووجنجال خواستاروحدت میشوند، چیزی جز دغل‌کاری وخدعه‌وفریب نیست[۵].» پس ازشکست طرح وحدت امکان‌گرایان، انگلس که ازاین امر خوشحال شده بود درنـامه‌ای خطاب به ف. ا. سورژ نوشت: «آشتی‌دهندگان احساساتی عزیزما بعنوان پاداشی برای همهٔ ابرازدوستی فقط اردنگی‌ای دریافت داشتند[۶].»

کنگره پاریس انترناسیونال دوم قطعنامه‌ای که بـرد عظیم تـاریخی داشت تصویب نمود: کنگره برای بزرگداشت خاطره مبارزهٔ قهرمانانه‌ای که کارگران شیکاگو در اول مه ۱۸۸۶ بمنظور کسب روز ـ کار ۸ ساعته انجام دادند، اول مه را روزجشن عمومی کارگران تمام جهان، یعنی جشن بین‌المللی کارگران تعیین نمود. کنگره ازپرولتاریای تمام کشورها دعوت نمود تاهـر ساله دراین روزتظاهرات عظیمی برای کسب روزـ کار هشت ساعته و اجـرا نمودن مصوبات کنگره پاریس برپا نمایند. ازآنزمان، روزاول ماه مه جشن مبارزه ووحدت پرولتاریا ومردم زحمتکش تمام جهان گردید.

نقش محرکه‌ای که کنگره پاریس در جنبش کارگـری ایفا نمود سریعاً ثابت شد وپرولتاریای تمام کشورهاصمیمانه به‌فرا خوان «بزرگـداشت اول ماه مه» پاسخ دادند. اول ماه مه ۱۸۹۰ تظاهرات پر شکوه وپـرصلابتی در بسیاری از شهرهای فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیك، هلند، اتازونی، سوئد و نروژانجام شد. انگلس که درآنزمان ۷۰ سال داشت دراین روزدرراهپیمایی تظاهرات کارگران لندن شرکت جست. انگلس درشرح این تظاهرات باشور ووجدی سرشارچنین مینویسد: «پرولتاریای اروپا وآمریکا ازنیروهای جنگی خودکه برای اولین بار در یك ارتش وزیـر یك پرچم بسیج شده بود سان می‌بینند[.....] نمایش این روز به‌سرمایه‌داران وزمینداران تمام‌کشورهانشان دادکه‌کارگران تمام‌کشورها واقعاً متحد میباشند[۲].»

۲ـ مبارزه انگلس علیه اپورتونیسم راست و «چپ» در دوره اول انترناسیونال دوم

انترناسیونال دوم ازعناصری بسیار متفاوت و ناهمگون ترکیب یـافته بود. در این سازمان هم مـارکسیست‌هـای انقلابی و هـم آنارشیست‌ها و رفرمیستهای گوناگون پیدا میشد؛ وهمین مسئله وجود مبارزات حاد وشدید را در درون‌آن توضیح میدهد.

انترناسیونال دوم طی دوره اول خـود یعنی اززمان تأسیس تـا سال

۱۸۹۶ سه کنگره دیگر بر گزار نمود. دومین کنگره دراوت ۱۸۹۱ دربروکسل، سومین آن در اوت ۱۸۹۳ در زوریخ وچهارمین کنگره در ژوئیه ۱۸۹۶ در لندن بر گزارشد.

انترناسیونال دوم دراوایل کارفعالانه علیه آنارشیسم مبارزه نمود. پس از شکست کمون پاریس در حالیکه سرمایه‌داری در حال گذار بـه مرحلـه امپریالیسم بود، خرده‌بورژواهای ورشکسته بسیاری به صفوف پرولتاریا پیوسته و آنرا وسعت بخشیدند. آنها ایدئولژی غیرپرولتری خود را نیز بهمراه آورده و بدین‌ترتیب نفوذ آنارشیسم را در جنبش کارگری تسهیل نمودند. در آن دورهٔ آنارشیستها بویژه از سندیکالیستهای فرانسوی، «جوانان» آلمان وتعداد زیادی ازطرفداران آنارشیسم که در هلند، اتریش، ایتالیا، اسپانیا و سوئیس وجود داشتند ترکیب یافته بودند.

آنارشیستها آزادی مطلق خیالی و تساوی مطلق را بـرای فرد مطالبه می کردند. آنها دشمن دیکتاتوری پرولتاریا بودند و لزوم تشکیل احـزاب کارگری را نفی کرده و بدون‌درنظر گرفتن شرایط عینی، استفاده از شیوه‌های قهرآمیز را در هر موقع برای انجام انقلاب توصیه مینمودند. آنها بـاکار حـاس و ظریف نفوذدر توده‌ها ونیز با هر مبارزهٔ قانونی مخالفت‌میورزیدند.

این عقاید آنارشیستی به جنبش انقلابی کـه در آن زمان در مـرحله مقدماتی گردآوری نیروها بود بشدت‌صدمه وارد می‌ساخت. حزب کارگری تا وقتیکه شرایط لازم برای قیام آماده نشده، باید برای پیش‌بردکار خـود از شرایط قانونی استفاده‌کند: اگر حزب مبارزه قانونی را رهاکند و فعالیت‌پر توان تبلیغاتی و تشکیلاتی را در میان‌کارگران قطع نماید، خود را بـاخطر از دست دادن‌روابط محکم و نزدیکی که‌آنرا با توده‌ها پیوند می‌زند، روبرو ساخته‌است. همانطور که‌لنین این مطلب را خاطرنشان‌میسازد، جریان‌آنارشیستی «به بهانهٔ احتراز از سیاست بازی اطاعت وتبعیت طبقه‌کارگر را از سیاست بورژوایی بدنبال خواهد آورد[۸]».

مبارزه علیه آنارشیسم در دوره اول انترناسیونال دوم روی سه مسئله متمرکز بود: اول مسئله مبارزات اقتصادی روزمره؛ آنارشیستها، با اعتقاد به

اینکه این نوع مبارزه وقت تلف کردن است، رها ساختن هرشکل ازاین نوع مبارزه‌را توصیه مینمودند؛ دوم درمورد مسئله شرکت در مبارزات پارلمانی: آنارشیستها بی‌هیچ تحلیلی اعلام‌میکردند که‌این نوع شرکت خیانت به‌انقلاب میباشد: و بالاخره در مورد محکوم ساختن میلیتاریسم و برخوردی که باید در مقابل جنگ اتخاذ نمود: آنارشیستها، ازپیش با هرجنگی‌مخالفت‌مینمودند.

در طی دو کنگره انترناسیونال که دربروکسل و زوریخ برگزار شد. مسائل اصلی که‌در دستورکارقرارگرفته بود نشانی از مبارزه برعلیه‌آنارشیسم دربرداشت. لیبکنشت‌و ببل پیشنهادات انحرافی و غلط آنارشیستها رامستدلا ردکرده و پیشنهادات خود راکه اکثراً صحیح بودند مطرح ساختند. کنگره لندن‌که در سال ۱۸۹۶ برگزار شد جلوه‌گاه پیروزی‌کامل مبارزه بـر ضد آنارشیسم بود.

با این وجود، گرایشی گرایش دیگری را پنهان میساخت. در آن حال که جناح انقلابی انترناسیونال دوم علیه آنارشیسم مبارزه میکـرد و بـرآن پیروز می‌شد، هشیاریش را در برابر اپورتونیسم راست از دست داده بود. بعضی از رهبران حزب آلمان‌که از موفقیتهای مبارزات قانونـی سرمست و گیج شده بودند، به هیچ چیز دیگر غیر از جلب‌آراء بیشتر وکسب‌اکثریت در رایشتاگ [مجلس شورای آلمان] نمی‌اندیشیدند. مواضع راستگرایانـه آنها بی‌وقفه تقویت میشدو چیزی نگذشت‌که موجی سرکش و واقعی‌ازجریان فرصت‌طلبی راست را باعث گشت.

زمانیکه انترناسیونال دوم‌ایجاد شد،انگلس ۶۹ سال داشت؛ وعلیرغم این با اراده، مبارزه‌جویی وجدیتی که مخصوص انقلابیون‌است، بی‌وقفه‌برای حفظ اصول انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نمود. انگلس در این مبارزه توجه ویژه‌ای به حزب آلمان مبذول میداشت وتیرهای‌خودرا خصوصاً بسمت اپورتونیسم راست و همینطور چپ موجود در درون ایـن حزب هدف‌گیری مینمود. چون حزب سوسیال دمکرات آلمان قدیمی‌ترین‌و با نفوذترین‌حزب در آن‌زمان بود، از اعتبار و حیثیت والایی نیز برخوردار بوده وبهمین علت خطمشی‌ای‌راکه پیش‌میگرفت قویاً برکل جنبش‌بین‌المللی

کمونیستی تاثیر میگذارد. بنابراین نقد اپورتونیسم درون این حزب در عین حال نقد اپورتونیسم در تمام انترناسیونال دوم محسوب میشد؛ برعکس کمك نمودن به حزب برای گسترش بیشتر خود براساس مشی صحیح، فراهم‌نمودن امکان برای گسترش مجموعه جنبش بین‌المللی کارگری بشمار میرفت.

حزب سوسیال دمکرات آلمان، به برکت رهبری مارکس و انگلس، پس از گذشتن از آزمایشات سخت‌دوران «قانون استثنائی علیه‌سوسیالیستها» جنبش کارگری آلمان را هدایت نمود و امکان کسب موفقیتهای شایانی را به آن داد. بیسمارك درمارس ۱۸۹۰ مجبور به کناره‌گیری شده بود ودر ماه اکتبر قانون استثنائی ابطال و نسخ گردید؛ و این شکست‌سیاست ارتجاعی بیسمارك بود که‌سعی برآن داشت‌تا جنبش‌کارگری را با بکاربردن زور سرکوب‌نماید. طبقات حاکمه.برای‌حفظ سلطه‌خودروش خود را تغییرداده وسیاست‌باصطلاح



انگلس و بیل در خلال کنگرهٔ انترناسیونال دوم در زوریخ ۱۸۹۳

لیبرال رفرم اجتماعی را پیش‌گرفتند: تعطیل روز یکشنبه برای استراحت، ممنوع بودن کار کودك در سنین تحصیل، محدود نمودن ساعت کار روزانه به یازده‌ساعت و دادن‌مرخصی به‌زنانی که‌تازه زائیده‌اند. آنها [طبقات‌حاکمه] امیدوار بودند که بوسیله این سیاست فریبنده صفوف طبقه‌کارگر را بفساد کشانده و در آن ایجاد تفرقه نمایند.

پیروزیهای پرولتاریا وتغییر روش طبقات حاکم موجی از عقایدوافکار اپورتونیستی در حزب بوجود آورد. از یك طرف اپورتونیستهای چپ [illegible] «جوانان» و از طرف دیگر اپورتونیستهای راست که ول[illegible] آنها بود سربرآوردند. انگلس در عین اینکه «جوانان» را مورد انتقاد قرار میداد، قاطعانه علیه‌اپورتونیسم‌راست که هرروز بیشتراز پیش تبدیل به گرایش عمده در درون حزب آلمان میشد، حمله میبرد.

«جوانان» که اکثراً دانشجو، دانشگاهی و نویسندهٔ جوان بودند خود را تئوریسین و رهبران حزب میخواندند. آنها در پس جمله‌پردازیهای چپ، بطرزی جنون‌آمیز برداشتهای تاکتیکی مایل به آنارشیسم خود را ترویج و توصیه مینمودند. آنها (1) ضرورت مبارزات قانونی حزب را ردکرده و با (2) این امر که حزب ازموقعیت قانونی خود برای کار ترویجی، تبلیغی‌وتشکیلاتی استفاده نماید مخالفت میورزیدند و (3) حزب را متهم می‌نمودند که‌اشتباهاتی‌در موردخطمشی مرتکب شده است. آنها (4) باتغییرفاحش‌اصول تاکتیکی‌مارکسیسم، دست به‌فعالیتهای‌ماجراجویانهٔ‌جدا از توده زده‌و (5) با براه‌انداختن‌شایعات‌دروغین اظهار میداشتند که اصول عمل آنها با اصول انگلس مطابقت دارد. انگلس این تاکتیك‌های شرم‌آور را یك سره‌تقبیح نمود و نشان دادکه تئوری آنها مارکسیسمی است که بیرحمانه‌قلب شده و عمل کاملا جدا از تودهٔ آنهاوقادر است که قویترین‌حزب راکه شمار اعضایش میلیونها نفر باشد در زیرخنده کاملا سزاوار تمام دشمنان ما دفن سازد[۹]». انگلس بلندپروازیهای احمقانه «جوانان» برای‌رهبرشدن‌را نیز افشا نمود و اظهارکرد که آنها فقط«آموزش دانشگاهی» دیده‌اند وفاقد خصایص فداکاری صادقانه در راه و خدمت‌طبقهٔ کارگر میباشند و نمی‌خواهند به صفوف مبارزین معمولی بپیوندند. انگلس

اعمال جاهلانهٔ این جوانان روشنفکر را مورد انتقاد قرارداد و خاطرنشان ساخت: «آنهایی که در دانشگاه تربیت شده‌اند باید بدانند که بیش از آنچه که میتوانند به‌کارگران بیاموزانند باید از آنها یاد بگیرند[۱۰].» بخش بزرگی از اعضای جناح «جوانان» در اثر انتقادات و کمکی که انگلس سخاوتمندانه و بی‌مضایقه در اختیار آنها نهاد اشتباهات خود را اصلاح نمودند. ولی سردسته‌های آنها همچنان برروی مواضع خود با لجاج پافشاری مینمودندو دست به‌فعالیتهای انشعابگرانه‌ای میزدند که‌سرانجام به اخراج آنها ازحزب منجرشد. از این زمان به‌بعد نفوذ «جوانان» بتدریج از بین رفت.

اپورتونیسم‌راست که‌ولمار (*Vollmar*) سردکردگی آنرابعهده‌داشت در آنزمان دیگر بصورت گرایشی بسیار خطرناکتر در درون حزب درآمده بود. گ.ه. ولمار در خانواده یك‌کارمند اداری مونیخی بدنیا آمـد. او در موقع جنگ فرانسه و پروس ارتش‌را ترك‌کرده‌و در سال ۱۸۷۵ به جنبش سوسیال دمکرات پیوست. از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۰ وظیفهٔ نگارش‌روزنامه «سوسیال دمکرات» که حزب آنرادرزوریخ منتشرمیساخت به عهده‌او گذارده شد. ولمار بعدازالغاء قانون استثنائی در سال ۱۸۹۰، سیاست لیبرال‌طبقات حاکمه را مورد ستایش و تحسین قرار داد. او با معرفی کردن تغییر تاکتیکی طبقات حاکمه بمنزله تجلی«دوستی واقعی نسبت به‌کارگران» و بمثابه«عملی منطبق با منافع تمامی خلق»، به ستایش از آنها پرداخت و اعتقاد داشت که نتیجتاً حزب پرولتری با تمام وجود بـه «حسن‌نیت» طبقات حـاکمه درود بفرستد. اوبا تمام قوا پارلمانتاریسم را میستود و با انقلاب قهرآمیز مخالفت میورزید. ولمار مدعی بودکه پرولتاریا میتواند «از طریق پارلمانی به تمام اهدافش دست یابد». این مشی، مشی اپورتونیستی راست وضد مارکسیستی، خیانت بـه پرولتاریا بود. با این وجود در اثر پشتیبانی بخشی از رهبران حزب چون برنشتین، کائوتسکی و شرکاء از ولمار، نه بموقع با اومخالفتی شد و نه مورد انتقاد قرارگرفت، برعکس، ولمار موفق شدکه نفوذ خود را بیش از پیش توسعه دهد. حتی لیبکنشت نیزفریب او را خورد و بغلط امکان گذار مسالمت‌آمیز را پذیرفت و انقلاب قهرآمیز را ردکرد. همهٔ اینها نشان

میدهد که اپورتونیسم راست دیگر به خطر عمده در درون حزب بدل گردیده است.

انگلس بخوبی خصلت بسیار خطرناك اپورتونیسم راست را تشخیص داده بود. بهمین دلیل درعین مبارزه با آنارشیسم، عمده نیرویش را برعلیه اپورتونیسم راست متمرکز ساخت. او در فاصله شش ماه یعنی از ژانویه تا ژوئن ۱۸۹۱ با انرژیی شگفت‌آور و حفظ قاطعانه پرچم انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا با سه تدبیرواقدام قاطع ومهم ضربه‌ای کاری به جریان اپورتونیستی راست وارد آورد و از اصول انقلابی مارکسیسم دفاع نمود.

نخستین اقدامی که از طرف انگلس اتخاذ شد کوشش در راه‌شناساندن سند درخشان مارکس یعنی «نقد برنامه گتا» به عموم بود.

در اکتبر ۱۸۹۰ درکنگره‌هال حزب آلمان، پس از بحث درباره‌نکاتی که درکنگره ارفورت در همان سال مطرح شده بود، تصمیم گرفته شدکه برنامهٔ جدیدی برای‌جایگزینی برنامه قدیمی «برنامهٔ گتا» تدوین شود. انگلس برای فهماندن جوهر وبرد انتقادی که توسط مارکس علیه لاسالیها درسالهای ۷۰ بعمل آمده بود و بمنظورازبین‌بردن کامل نفوذ این جریان و تعیین برنامه‌ای صحیح در زمینه‌سیاسی‌وتئوریکی تصمیم گرفت که «نقد برنامه گتا»ی مارکس را رسماً منتشر سازد. ولی کائوتسکی سعی نمود باتوسل به هر وسیله‌ای جلوی این کار را بگیرد. کائوتسکی در اثرپافشاری و سرسختی انگلس مجبور شد که «نقدبرنامهٔ گتا»ی معروف مارکس را ــ که مدت ۱۵ سال درکشوی‌میزی‌مانده بود ــ در ژانویه ۱۸۹۱ در «نویه‌زایت» [عصر جدید] که نشریه تئوریك حزب سوسیال دمکرات آلمان بود منتشر سازد.

انتشار این کتاب‌بین تمام اپورتونیستها و لوله وحشت افکنده‌وموجب ایجاد عکس‌العملهای قوی در درون حزب آلمان شد. کائوتسکی در این‌امر تا آنجا پیش رفت که در نشریه حزب فریاد برداشت: «نقطه‌نظر مارکس در مورد لاسال، نقطه‌نظر حزب سوسیال دمکرات‌آلمان نیست.» نمایندگان‌حزب نیز از پشت‌تریبون‌رایشتاگ (مجلس) اعلام‌نمودند: «حزب سوسیال‌دمکرات، در مورد دیکتاتوری پرولتاریا شریك قول و برداشت مارکس نیست.» حتی

لیبکنشت تصدیق کرد: «اعضای حزب سوسیال دمکرات آلمان نه‌مارکسیست هستند و نه‌لاسالی. آنها سوسیال دمکرات هستند.» این موضع‌گیریها انگلس را تشویق به پافشاری در انتقاد از جریان فرصت‌طلبانه موجود در درون حزب نمود.

دومین اقدامی که ازطرف انگلس درمارس ۱۸۹۱ بمناسبت بیستمین سالگرد کمون پاریس بعمل آمد انتشارمجدد «جنگ داخلی درفرانسه» بود که اومقدمه‌ای نیز برآن افزوده بود.

انگلس در این مقدمه بر روی اهمیت فراوانی که بدست‌گرفتن اسلحه برای پرولتاریا دربرداشت‌پافشاری نمود. این‌امرمقابله مستقیم با اپورتونیسم راست دردرون حزب بود که مخالف کسب قدرت توسط نیروی مسلح بودند. طبقات حاکمه پیوسته درجدالهای عظیم طبقاتی بین انقلاب وضد انقلاب از سلاحهای خود برای سرکوب انقلاب و حفظ سلطه ارتجاعی خود استفاده نموده‌اند.«بنابراین. خلع سلاح کارگران. برای بورژواهایی که برمسندقدرت هستنداولین‌وظیفه است[۱۱].»درنتیجه، پرولتاریا فقط بادردست‌گرفتن‌اسلحه‌های انقلابی برای مقابله با سلاحهای ضد انقلاب است‌که میتواند پیروزشود.در نظر لنین جمع‌بندی‌که توسط انگلس داده شده است «مختصر و در عین حال گویاست. به‌عمق مسئله ـ بهمان نحویکه درمسئله دولت مطرح میشود (آیا طبقه تحت ستم اسلحه دارد؟) بطور قابل ستایشی پی برده شده است[۱۲]». پرولتاریا برای اینکه قادر بهرها ساختن خود شود. باید قدرت‌کهن دولت‌را درهم شکسته وقدرت‌نوین واقعاًدمکراتیکی را جایگزین‌آن سازد. این‌قدرت جدید دولتی، دقیقاً همان دیکتاتوری پرولتاریاست. انگلس وحشتی راکه دیکتاتوری پرولتاریا در دل اپورتونیستهای راست ایجاد میکرد بشدت وبا صلابت مورد سرزنش‌قرارمیداد. «سوسیال دمکرات‌های‌نادان تازگیها باشنیدن کلمه دیکتاتوری پرولتاریا دچاروحشتی سودمند میشوند. خوب‌آقایان، مایلید بدانیدکه این دیکتاتوری حالت چه چیزی را دارد؟ به‌کمون پاریس نگاه کنید.آن دیکتاتوری پرولتاریا بود[۱۳].»

انگلس پس ازانتشار «نقد برنامهٔ‌گتا» وتجدیدچاپ «جنگ داخلی در

فرانسه»، بدون اعتنا به‌خستگی جسمانی‌وبیماری‌ای که اورا تحلیل میبرد،وارد جدال تازه‌ای شد. اودرپایان ژوئن ۱۸۹۱ آخرین اقدام ازسه اقدامش را با نوشتن «نقد طرح برنامه سوسیال دمکرات‌در ۱۸۹۱» که اثرمعروفیست،بموقع اجراءگذارد. لیبکنشت پس ازکنگره هال قلم بدست گرفت تا طـرح برنامهٔ جدیدی را بریزدوآنرا درکنگره بعدی حزب که قراربود درماه اکتبر ۱۸۹۱ در ارفورت برگزارشود به‌بحث بگذارد. درنیمه ماه ژوئن انگلس این‌طرح را دریافت داشت. قضاوت او در مورد این طرح این بودکه اگرچه تعداد زیادی مفاهیم‌اپورتونیستی را هنوزدرخود حفظ‌کرده است ولی کمی مترقیتر از«برنامه گتا» میباشد. انگلس بمنظور وارد ساختن ضربـه‌ای به‌اپورتونیسم راست دردرون حزب‌آلمان وجهت‌آنکه به‌این حزب امکان تدوین برنامه‌خود را برپایه‌ای‌مارکسیستی بدهد، «نقد پیش‌نویس برنامه حزب سوسیال‌دمکرات سال ۱۸۹۱» یا «نقد طرح برنامه ارفورت» را نوشت. و درآن بـه‌نظریـه مارکسیستی انقلاب‌قهرآمیزودیکتاتوری پرولتاریااستنادجسته‌وبه‌آن بسنده‌نمود. لیبکنشت پس ازدریافت انتقادات وپیشنهادات انگلس، فقط بخشی از آنها را پذیرفته وپس ازاینکه درپیش‌نویس خود اصلاحاتی اجمالی نمود،وبرای اینکه‌درمجموعهٔ‌حزب موردبحث‌قرارگیرد آنرا درژوئیه ۱۸۹۱درفورورتس [به‌پیش]،که روزنامه رسمی حزب بود منتشرساخت. بعضی ازمسئولین‌هیأت تحریریه نشریه «نویه زایت» نظردادندکه‌برنامه‌ایکه منتشرشده دارای‌نقایص وکمبودهای فراوانیست. آنها به‌نوبه‌خود طرح برنامهٔ جدیدی را منتشرساختند که پس ازبحث وحك‌واصلاح‌آن‌درکنگره ارفورت باتفاق آراء موردتصویب قرارگرفت. برنامه‌ارفورت نسبت به برنامه گتا گامی به‌جلومحسوب میشد؛ این برنامه معرف اصل مشخصه نابودی حتمی سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم است وتصریح مینماید که پرولتاریا برای تغییرجامعه بـاید قدرت را بدست بگیرد. با اینهمه برنامه ارفورت هنوزکمبودهای مهمی داشت: بعنوان مثال‌این برنامه مسئله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح نساخته بود. بهمین دلیل «نقد پیش‌نویس برنامه ارفورت» خود برنامه را نیزدربرمیگرفت. وچون‌تمام احزاب‌عضو انترناسیونال دوم برنامهٔ ارفورت را بمنزله سرمشق ونمونه‌پذیرفته

بودند، نقد انگلس که متوجه مفاهیم و برداشتهای اپورتونیستی این برنامه بود انتقادی به گرایشهای اپورتونیستی مجموعهٔ بین‌الملل دوم نیز محسوب میشد.

اقدامات سه گانه‌ای که توسط انگلس بعمل آمد، مثل بمب بر سر اپورتونیسم راست منفجر شد و پیشرفت جنبش بین‌المللی کمونیستی را تسریع نمود. اگر انترناسیونال دوم در اوایل فعالیتهایش توانست بطور عمده و در مجموع مشی‌ای مارکسیستی را بمورد اجراء گذارد، اگر اپورتونیسم نتوانست در آن گسترش یابد، بیش از همه در اثر مجاهدت و سرسختی انگلس در مبارزه علیه آن بود.

۳ـ انگلس و مسئله دهقانی

انگلس برای حفظ اصول انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا دست به مبارزه سختی علیه خطمشی اپورتونیستی در مورد مسئله دهقانی در داخل احزاب فرانسه و آلمان زد. مارکس و انگلس، با حرکت از منافع انقلاب پرولتاریائی پیوسته اهمیت فراوانی به مسئله دهقانی میدادند. ولی احزاب مختلف انترناسیونال دوم از این مسئله شناخت کم و ناکافی داشتند و به آن اهمیت نداده بودند. گسترش سریع سرمایه‌داری در اوایل سالهای ۷۰ موجب ورشکستگی و نابودی دهقانان بیشماری گردیده بود و دوقطبی شدن دهقانان خصوصاً در کشورهایی با تراکم زیاد جمعیت روستایی چون فرانسه و آلمان کاملا مشهود بود. نفرت دهقانان از حاکمین خود، مدام فزونی میگرفت و جنبش دهقانی وج تازه‌ای می‌یافت، تنها در این موقع بود که احزاب انترناسیونال دوم کم کم به این مسئله علاقمند شده و به بحث پیرامون یك برنامهٔ ارضی حزبی پرداختند.

رهبران احزاب فرانسه و آلمان مسئله دهقانی را نه از موضع پرولتری بلکه از زاویه افزایش آراء خود در انتخابات پارلمانی مورد مطالعه قرار می‌دادند. از اینرو آنها در قبال دهقانان سیاستی فرصت‌طلبانه اتخاذ نمودند. حزب کارگری فرانسه در کنگره‌های خود در مارسی بسال ۱۸۹۲ و نانت بسال ۱۸۹۴ برنامه ارضی جناح گدیست که آشکارا نظریات مرتجعانه‌ای چون دفاع از مالکیت روستایی، تولید کوچك فردی و حتی استثمار کشاورزان ثروتمند را تبلیغ

مینمود مورد تصویب قرارداد. حزب سوسیال دمکرات آلمان نیزهمچنان درك وبرداشت غلطی ازمسئله‌دهقانی داشت.وبازدرسال ۱۸۹۴ درکنگره‌فرانکفورت یك برنامه ارضی مطرح نمودکه به‌حمایت اقتصادکشاورزان ثروتمندگرایش داشت وبه‌کشاورزان منفرد انجام اقداماتی را بمنظورنجات آنهـا از خطـر ورشکستگی وعده میداد. این برنامه بحث شدیدی رادرکنگره دامن زد.ولمار برای دفاع ازبرداشتهای اپورتونیستی خود برنامهٔ نانت را بعنوان نمونه و سرمشق ذکرنمود. وبه‌دروغ ادعاکردکه این‌برنامه مورد تأیید مستقیم انگلس قرارگرفته است. انگلس در قبال این وضع وظیفه خود دیدکه علنا برنامـه نانت ومشی اپورتونیستی راست ولماررا مورد انتقاد قراردهد. او درنامه‌یی که به هیئت تحریریهٔ «فورورتس» [به‌پیش] نوشت، اظهارداشت‌که اطلاعی که ولمار درمورد اوداده کاملا دروغ است. وی دراین نامه همچنین متذکر شده است‌که بهیچ‌وجه من‌الوجوه برنامه‌را موردتائید قرارنداده بلکه‌برعکس آنرا رد نموده است. انگلس سیاست ارضی ولماررا «خیلی دست راستی‌تر ازسیاست ارضی خرده بورژواها[۱۴].» میخواند.

انگلس، برای افشاءوانتقاد ازمشی‌وسیاست فرصت‌طلبانه احزاب‌فرانسه و آلمان در بـاره مسئله دهقانی، وبخاطـر روشن نمودن تئوری و سیاست مارکسیستی درمورد این مسئله و بمنظورآموزش احزاب کارگری‌کشورهای مختلف اروپا وکمك بـه آنها در حل صحیح مسئله دهقانی، درسال ۱۸۹۴ کتاب خود را بنام «مسئله دهقانی درفرانسه وآلمان» منتشرساخت. این‌کتاب حمله بیرحمانه‌ای به‌مشی‌ارتجاعی فرصت‌طلبان راست درمورد مسئله دهقانی می‌باشد.

تغییر دادن دهقانان‌به‌ارتش متحد انقلاب یا وسیله قراردادن اتحادآنها برای‌کسب آراءبیشتر؟ پاسخ به این‌سئوال درآن دوره مسئله حیاتی و تعیین‌کنندهٔ درمبارزه بین دومشی درباره مسئله دهقانی بود. انگلس مشی غلطی‌که مسئله دهقانی را درمدارمبارزات پارلمانتاریستی طرح میکرد بشدت مـورد انتقاد قرار داد. اوخاطرنشان میسازدکه دهقانان بخش بسیارمهمی ازجمعیت، ازتولید وازقدرت‌سیاسی‌اند[۱۰]»،واین مسئله درکشورهائیکه اقتصادکشاورزان

خرده‌پا درآن غالب است بیشترصادق است. اگراحزاب انقلابی دست به‌بسیج وتشکل دهقانان نزنند، ارتجاع احتمالاً آنها را فریب داده و ازآنها استفاده خواهد نمود. تجربه انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه وسپس کمون پاریس وسیعاً نشان داده که پیروزی جنبش انقلابی کارگری بدون پشتیبانی توده‌های دهقانی، غیر-ممکن خواهد بود. اگرناپلئون‌سوم توانست قدرت را برای خودمتصورسازد، درست به‌این دلیل بودکه توانست حمایت دهقانان را بدست‌آورد. فرصت-طلبان راست چون ولمار، تنها بمنظور رام ساختن دهقانان برای جلب آراء آنها وخدمت به‌مشی اپورتونیستی خود پی درپی به‌آنها وعده میدادند. انگلس بدرستی خاطرنشان میسازد: «بنفع ما نیست که دهقانان را برای امروز وفردا جلب نمائیم برای اینکه امروز و فرداکه آنها ببینند ما به وعده‌هایمان عمل نکرده‌ایم، ما را ترک‌خواهند گفت[۱۶].» باید برطبق اصول پرولتری عمل کرده، دهقانان را به انجام‌انقلاب پرولتری تحت رهبری طبقه‌کارگر بکشانیم؛ درعین حال تنها راه تضمین پیروزی انقلاب برای طبقه کارگرمتحد ساختن دهقانان بگرد خود وایجاداتحادی‌مستحکم بین‌کارگران ودهقانان است. انگلس، برای انجام اینکار، فراخوانی بـه احزاب‌کشورهای مختلف فرستاد: «برای اینکه حزب قدرت‌سیاسی را بدست آورد، ابتدا باید ازشهر به‌روستا رفته‌وبه‌قدرتی در روستا تبدیل گردد[۱۷].» بدین ترتیب دهقانان‌که «نخستین هنگهای ارتش پروس را تشکیل میدهند، سوسیالیست میشوند ونتیجه این امر جابجایی قوا میباشدکه خود انقلابی را دربرخواهد داشت[۱۸]».

آیا میبایست‌خط‌مشی طبقه‌کارگررا حفظ‌نموده‌واتحاد مستحکم کارگران-دهقانان را ایجاد نمود یا میبایست تمامی دهقانان را بی‌هیچ فرق وتمایزی متحد ساخت؟ جواب به‌این سئوال نیز درآن دوره یکی دیگر از مسایل مهم مبارزه‌بین دومشی در مورد مسئله دهقانی بود.

اپورتونیستهای احزاب فرانسه و آلمـان بدون تحلیل طبقات مختلف موجود درروستا به‌نحوی غلط «ائتلاف تمام عناصرتولیدکشاورزی» راتوصیه مینمودند. انگلس با استفاده‌ازروش مارکسیستی تحلیل طبقات‌ساخت‌اقتصادی واعتبارسیاسی طبقات مختلف درروستاهای‌فرانسه وآلمان را درآن دوره‌مورد مطالعهٔ اصولی قرارداد، و مشی طبقاتی واصول سیاسی بنیادی راکه احزاب

کارگری میبایست برای رهبری نمودن دهقانان دنبال کنند، تدوین نمود.

انگلس متذکرمیشود که جمعیت روستایی درآلمان به‌چندین قشرتقسیم میشود: کارگران کشاورزی، کشاورزان خرده‌پا، کشاورزان متوسط، کشاورزان بزرگ وغیره. چون کارگـران کشاورزی پرولتاریای روستا هستند، بنابراین حزب بایدآنها را متحد ساخته وبه‌آنها تکیه نماید.

کشاورزان خرده‌پا (مالکین‌زمین‌های کوچك یا مزرعه)، اکثریت‌عظیم جمعیت روستایی فرانسه وآلمان‌را تشکیل میدهند. آنها درشرایط بدی‌زندگی میکنندکه هرسال ازسال‌پیش‌بدترمیشود. بنابراین کشاورزان خرده‌پاپرولتاریای آینده هستند واحزاب سوسیالیستی میبایست برای بوجودآوردن‌امکان‌پیروزی، آنهارا جذب خودنموده واتحاد محکمی بین‌کارگران‌ودهقانان‌بوجودآورند.

انگلس به تحایل‌وضیعت‌دهقانان متوسط‌جنوب آلمان پرداخت. موقعیت آنها درسیستم سرمایه‌داری بسیار نامستحکم و متزلزل بوده و ممکن است‌در هر لحظه به صفوف دهقانان خرده‌پا تنزل یابند و این امر وحدت با آنهارا نیزممکن می‌ساخت. و اما در باب دهقانان‌کلان یا دهقانان ثروتمند میشددر موقع‌معینی با آنهااتحادی علیه بزرگ زمینداران برقرارکرد. ولی‌درمورد این دستهٔ اخیر[بزرگ زمینداران] انگلس متذکر میشودکه آنها باید هدف حمله انقلاب باشند وزمانیکه حزب‌سوسیال دموکرات قدرت را بدست گرفت باید بهمان نحوی‌که‌کارخانجات را از دست مالکین آنها بدرآورده و بـه تصرف خود درمیاورد، بایدزمینهایی‌رانیز که‌این زمینداران دارندتصرف‌کند.

در مورد مسئله دهقانی، شعاری‌که اپورتونیستها مبنی برمتحد سـاختن همهٔ عناصر تولیدی‌درروستا طرح‌مینمودند در واقع به دفاع از سیستم‌استثمار مزدوری در روستا منتهی میشد.

مسئله مهم دیگری‌که در مبارزه بین دومشی در مورد مسئله دهقانـی در آندوران‌مطرح گشت چنین‌بود: آیامیبایست دهقانان رادر طریق‌سوسیالیسم هدایت نمود و در پیشرفت پافشاری نمود و بابرگشت بـه عقب مخالفت ورزید یا میبایست دهقانان را به تعقیب راه سرمایه‌داری واگذاشت؟

احزاب آلمان و فرانسه در برنامه‌های کشاورزی خود برداشتهای کاملا

نادرستی دانش وترویج نموده‌بودند: آنها این میل رقت‌آور و ترحم‌انگیزی که دهقانان را تشویق مینمود تا بهرقیمتی خواستار حفظ تکه کوچك زمین خود برای فرار از نابودی درشرایط سرمایه‌داری بشوند بعنوان نفع اساسی آنها تلقی مینمودند. آنها باین غریزه مالکیت کـه عمیقاً دردهقانان ریشه دارد تن در داده و معتقد بودند که‌حتی پس‌از کسب قدرت توسط طبقه‌کارگر، میباید مالکیت خصوصی را حفظ کرده، و از تولیدکوچك و حتی استثمار دهقانان‌کلان حمایت نمـود. همه اینها نه تنها پوچ و مهمل بلکه ارتجاعی بود و در جهت مخالف برنامهٔ حزب، اصول سـوسیالیستی و قوانین‌تکامـل اجتماعی حرکت میکرد. ازنظرانگلس‌تضادگریزناپذیری‌بین‌اصول‌سوسیالیستی از یك سو و مالکیت خصوصی، تـولیدکـوچك و استثمار کار مزدوری از سوی دیگروجود داشت. این «کوشش در حمایت مالکیت ارضی کشاورزان، از آزادی آنها حمایت نمیکند، بلکه فقط از شکل خاصی از بردگـی او پشتیبانی مینماید؛ و وضعیت [برزخی] راکه در آن نه میتوان مرد و نه‌زیست طولانی‌میسازد»[۱۹]. جای شکی نیست که در شرایط سرمایه‌داری‌تولیدبزرگ ضرورتاً تولیدکوچك را خرد میکند بهمان نحویکه لوکوموتیو ارابه راخرد ساخت. بهمین دلیل‌کوشش در نجات‌کشاورزان با حمایت از ملك‌کوچك آنها نه تنها در تئوری‌ارتجاعیست، بلکه در عمل نیز غیرقابل اجرا میباشد؛ این بدترین خلمتیست‌که میتوان به دهقانان نمود.

بنابراین راه خروج‌از این مشکل در چیست؟ انگلس معتقد بودکه‌طبقه کارگر نمیتواند در شرایط سرمایه‌داری مانع‌نابودی و ورشکستگی‌دهقانان شود ودهقانان نمیتوانند از شیوه عقب مانده ومحقرانه تولیدکنندگان‌کوچك بگریزندمگرآنکه برای‌انجام‌انقلاب قیام نمایند، باطبقه‌کارگربرای‌سرنگونی سرمایه‌داری متحد شوند و باکمك قدرت سیاسی طبقه‌کارگر، دهقانان رادر راه تعاون سوسیالیستی سوق دهند. انگلس در ایـن مورد قبلا در یکـی از نامه‌هایش به بیل‌در سال ۱۸۸۶متذکرشده بودکه تولید تعاونی، حلقه‌کلیدی و تعیین‌کنندهٔ‌گذار بطرف اقتصادکمونیستی است.

چگونه میتوان‌کشاورزان را به راه تولید تعاونی سوسیالیستی‌کشاند؟

انگلس معتقد بودکه‌برای جلب آنها در تعاونیها، باید برروی اصل داوطلبانه تاکید نموده و بادادن کمك و نمونه وسرمشق اینکار را انجام داد. از نظراو بهیچوجه نبایدبا توسل بەزور ازکشاورزان خرده‌پا سلب مالکیت نمود، بلکه تولید و مالکیت تعاونیهای کشاورزی را باید جایگزین تولید و مالکیت‌فردی نمود؛ بهیچوجه نباید از نیروی قهری در مورد آنها استفاده نمود بلکه‌باید نمونه وکمك دولتی به آنها ارائه داد. بدین‌گونه میتوان‌کشاورزان را به‌راه وسیع انقلاب سوق داد. در حالیکه اپورتونیستهاکاری جزکشاندن دهقانان به عقب وکشاندن‌آنها به‌بن‌بست محقرو فلاکت‌بار سرمایه‌داری، نمیکنند.

این اثر انگلس ضربه‌کاری‌ای به مشی اپورتونیستی در مورد مسئله دهقانی در انترناسیونال دوم وارد نمود؛ و تئوری مارکسیستی را در مورد اتحادمیان‌کارگران‌ودهقانان‌با بسط داده ومعرف راهنمای پرارزشی به‌احزاب کارگری برای رهبری جنبش دهقانی بود.

۴ـ مرگ انگلس

از ۱۸۹۴ وضع سلامتی انگلس پی در پی روبه وخامت نهاد. در بهار ۱۸۹۵ بیماری او شدید شد و پزشك سرطان پیشرفتهٔ مری را در او تشخیص داد. با اینکه انگلس اغلب از درد بیماریش عذاب میکشید ولی همچون همیشه تا آخرین نفس ازدل و جان برای آرمان انقلابی پرولتاریای بین‌المللی کارکرد و مبارزه نمود. او همچنان به ملاقات رفقا و همرزمانی‌که به دیدار او میامدند ادامه میداد و بمنظور یاری و تشویق آنها در امر پیش برد مبارزات انقلابیشان همچنان با آنها به مکاتبه ادامه میداد.

بیماری او بیش از پیش وخیمتر میشد و علم پزشکی‌دیگر نمیتوانست کاری برای‌اوانجام‌دهد وانگلس، این آموزگارکبیر پرولتاریا در روزپنجم ژوئن سال ۱۸۹۵ دم فروبست. خبر دردآور مرگ انگلس، پرولتاریای سراسر جهان را به عزا نشاند.

رفقایش‌بنابرآخرین خواست او تشییع جنازه‌اش را ساده ولی‌باشکوه برگزار نمودند. نمایندگان پرولتاریا و تمام دوستانی‌که از سراسر جهان

آمده بودند در این مراسم شرکت جستند که از میان آنها لیکنشت و بیل از حزب آلمان؛ لافارگ ازحزب فرانسه، النورمارکس و ا. اولینگ که جنبش کارگری را درانگلستان رهبری میکردند و همچنین چندین نمایندهازبلژیك، روسیه و ایتالیا را میتوان برشمرد. همانطورکه انگلس خواسته بود. جسدش را سوزاندند و خاکسترش را درکنار ساحل «ایستبورن» که در زمان حیاتش مایل به استراحت در آنجا بوده در دریا ریختند.

زندگی انگلس، زندگانیای سرشار از مبارزات و نبردهای انقلابی برد. اوکهبا مارکس پرچم کبیر انقلاب پرولتری را مصممانه برافراشتهبود، با روحیهای جسورانه و انقلابی در برابر همهٔ جهان نابودی گریزناپذیر و حتمی بورژوازی و پیروزی محتوم پرولتاریا رااعلام نمود. فلسفه و اقتصاد سیاسی مارکسیستیای که او و مارکس خلق کرده، بودند.وهمچنین تئوری سوسیالیسم علمی به پرولتاریا راه انقلابی برای نجات از استثمار و سلطهٔ سرمایه را نشان میدهد. مارکس و انگلس پیوسته خود را در صفوف اول مبارزات قراردادند؛ آنها در عین حال هم رزمندگان انقلابی پرولتاریی و هم آموزگاران کبیر پرولتاریا بودند.انگلس همراه مارکس اتحادیه کمونیستها را ایجاد نمود و شخصاً در انقلاب ۱۷۴۸ اروپا شرکت جسته و درصفوف قیامکنندگان نبرد نمود. او همراه مارکس انترناسیونال اول را بنیان نهاد و بهکار تأسیس و ساختن احزاب کارگری همت گماشت و با قاطعیت برروی اصول بیهیچ گذشتی علیه همهٔ اشکالاپورتونیسم مبارزه نمود. پس از مرگ مارکس، انگلس به وظیفهاش در مورد راهنمایی و آموزش سوسیالیستهای اروپا ادامه داد. او مبارزات برجسته و شایان توجهی علیه اپورتونیسمچپ و راست انجام داده و از مارکسیسم دفاع نموده و آنرا بسط داد و احزاب کارگری کشورهای مختلف اروپا و آمریکا را جهت تأسیس انترناسیول دوم که امکان گسترش و توسعه صفوف انقلابی پرولتاریای بینالمللی را فراهم نمود ــ رهبری کرد.

نام انگلس همراه با نام مارکس پیوسته درقلب کارگران سراسرجهان معرف سمبل انقلاب. سمبل سوسیالیسم وکمونیسم است. انگلس در آخرین

سالهای حیاتش آخرین اثر مارکس یعنی کتاب اول و دوم سرمایه را بازبینی نمود. او خود نیز آثار برجسته‌ای چون «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان»، «آنتی دورینگ»، «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیك آلمان» و آثار بسیار دیگری برای پرولتاریا بجای گذارد. این آثار میراث تئوریك با ارزشی است و نقش بسیار مهمی در اشاعه مارکسیسم و دفاع از آن ایفا نموده است. کتاب انگلس بنام «دیالکتیك طبیعت» زمینه جدیدی در تاریخ فلسفه گشود. انگلس مطالب زیادی درمورد مسائل نظامی نوشت و از این طریق عقاید و نظریات مارکس را در این زمینه وسعت بخشید.

انگلس نیز ــ همچون مارکس، با پشتیبانی از مبارزات ملل تحت‌ستم و با افشاء بیرحمانهٔ استعمارگران، صمیمانه با آنها همراهی و همدردی مینمود. او در حیاتش با علاقه‌ای شدید مبارزات انقلابی خلق چین را دنبال کرده و پشتیبانی فراوان و دلگرمیهای زیادی به آن میداد. هنگامیکه دومین جنگ تریاك در سال ۱۸۵۶ آغاز شد انگلس اعمال راهزنانــه و تبلیغات دروغ امپریالیسم انگلستان را افشا نموده و خصلت عادلانه بودن نبرد مردم چین را نشان داد؛ او همچنین تجاوزات تزارهای قدیم راعلیه مردم چین افشاء ومحکوم نمود. همهٔ اینها پشتیبانی مهمی ازمبارزه انقلابی و ضد امپریالیستی خلق چین محسوب میشود.

انگلس دارای اطلاعات وسیعی بود. مارکس اغلب در مورداومیگفت که او یك دائرةالمعارف زنده است. کمك او به جنبش بین‌المللی کارگــری غیرقابل تقویم بوده است. ولی اوهیچگاه نه از دانش خود ونه‌ازاعتبارو نفوذ خودمغرور ومتفرعن نمی‌شد. احزاب سوسیالیستی کشورهای مختلف که‌همه‌اورا بعنوان‌رهبرخود قبول‌داشتند، اورا تقدیس‌مینمودندوازاومواظبت می کردندولی وی‌پیوسته‌تکرارمیکرد که‌همهٔ این‌چیزهارا باید مدیون‌مارکس‌برد. اوازخودبعنوان «ویلن‌دوم» مارکسیسم‌نام‌میبرد ومیفرود: «من کاری جزدنوکردن‌عزت‌وافتخاری که مردی بس بزرگتر از من ــ کارل مارکس. آنرا کشته بود انجام نداده‌ام. بنابراین تنها کاری که‌از من برمیآید این‌ست که مابقی زندگیم را صرف‌خدمت

به پرولتاریا نمایم[۲۰].»

انگلس همرزم صمیمی مارکس بود و تمام زندگیش را وقف آرمان رهایی پرولتاریای بین‌المللی نمود. لنین درباره او مینویسد: «انگلس پس از دوستش مارکس (که در سال ۱۸۸۳ درگذشت) برجسته‌ترین دانشمند و آموزگار پرولتاریای معاصر سراسر جهان متمدن بود[۲۱].» دکترین پرارج مارکس و انگلس و روحیه مبارزاتی آنها برای همیشه در قلب پرولتاریا و خلقهای زحمتکش سراسر جهان جای گرفته است؛ و ما را بسر آن میدارد تا پیوسته و بطور خستگی ناپذیر در انجام وظایف انقلاب تاکسب پیروزی بکوشیم.

یادداشتهای فصل ۶

۱ـ انگلس: «نامه‌ای بهسورژ»، منتخب آثارمارکس وانگلس، جلد ۲ ص ۵۵۴
۲ـ لنین: مقدمه بر ترجمهٔ روسی کتاب« نامه‌های، بکر دی‌یستژن، انگلس، مارکس و دیگران بهسورژ و دیگران» منتخب آثار جلد ۱۲ ص ۳۶۹
۳ـ انگلس «نامه بهسورژ» مجموع آثار مارکس و انگلس جلد ۳۷ ص ۲۳۱
۴ـ انگلس: «نامه بهسورژ»، «مارکس و انگلس ـ سوسیال دمکراسی آلمان» ص ۲۳۴
۵ ـ همان، ص ۲۳۴
۶ـ انگلس: «نامه‌ای بهسورژ بتاریخ ۱۸۸۹ـ۷ـ۲۰»
۷ـ مارکس وانگلس: «مانیفست حزب کمونیست» ص ۲۲.
۸ ـ لنین: آنارشیسم و سوسیالیسم جلد ۵ ص ۳۳۴
۹ـ مارکس و انگلس: پاسخ بهیئت تحریریهٔ ساشیش آربیتر زایتونگ «سوسیال دمکراسی آلمان» ص ۲۵۸
۱۰ـ همان ـ ص ۲۵۸ـ۲۵۹
۱۱ـ مارکس: جنگ داخلی در فرانسه، ص ۴ـ۳
۱۲ـ لنین: «دولت و انقلاب» ص ۹۲
۱۳ـ مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» ۱۸ـ۱۷
۱۴ـ انگلس: «نامه بهلیب کنشت» مجموع آثار جلد ۳۹ ص ۳۳۰
۱۵ـ انگلس: «مسئله دهقانی در فرانسه و در آلمان» منتخب آثار جلد ۳ ص ۴۸۷
۱۶ـ همان ص ۵۰۰ ـ ۴۹۹
۱۷ـ همان ص، ۴۸۸
۱۸ـ همان ص، ۵۰۶
۱۹ـ همان ص، ۴۹۴
۲۰ـ انگلس: نامه‌ای بهیئت تحریریهٔ نشریهٔ «بولینر ولکس بلاتس» مجموع آثار جلد ۲۲.
۲۱ـ لنین: دربارهٔ مارکس وانگلس ص ۴۵

نام‌نامه

● آلبرت [نام اصلی اس: الکساندر مارتن] (۱۸۱۵ـ۱۸۹۵)، کارگر فرانسوی، سوسیالیست؛ عضو حکومت موقت در سال ۱۸۴۸:

● آولینگ ـ ادوارد، (۱۸۵۱ـ۱۸۹۸) پزشك انگلیسی، نویسنده، درترجمه جلد اول سرمایه به‌انگلیسی شرکت داشت و در سال ۱۸۸۴ با دختر مارکس ـ الانور ـ ازدواج کرد:

● الکساندر دوم (۱۸۱۸ـ۱۸۸۱)، امپراطور روسیه از سال ۱۸۵۵ الی ۱۸۸۱:

● باکونین میخائیل الکساندروویچ دمکرات و نویسندهٔ سیاسی روسی؛ درانقلاب ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ آلمان شرکت کرد؛ تئوریسین آنارشیسم؛ عضو انترناسیونال اول که به‌صورت دشمن سرسخت مارکسیسم درآمد؛ در کنگرهٔ لاهه در سال ۱۸۷۲، به‌علت فعالیتهای جدائی‌طلبانه از انترناسیونال اخراج شد:

● ببل ـ اگوست، (۱۸۴۰ـ۱۹۱۳)، یکی ازمبارزین مشهور جنبش کارگری آلمان؛ از سال ۱۸۶۷ اتحادیه جمعیت‌های زحمتکشان آلمان را رهبری کرد؛ از سال ۱۸۶۷ عضو پارلمان (رایشتاك) بود؛ یکی ازاعضا و بنیانگذاران سوسیال ـ دمکراسی در آلمان و دوست و همطقار مارکس و انگلس و از مبارزین انترناسیونال دوم بود:

● برنشتاین ـ ادوارد، (۱۸۵۰ـ۱۹۳۲)، سوسیال دمکرات آلمانی؛ نویسندهٔ سیاسی؛ از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ نویسندهٔ روزنامهٔ «سوسیال دمکرات»؛ عضو کنگره‌های بین‌المللی کارگری ازسال ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۳؛ بعداز مرگ انگلس، علناً از یك موضع رفورمیستی، تجدیدنظر در مارکسیسم را توصیه کرد:

● بیسمارك ـ اتو، (۱۸۱۵ـ۱۸۹۸) دولتمرد و دیپلمات آلمانی، نمایندهٔ زمینداران کوچك پروس؛ وزیر پروس (۱۸۶۲ـ۱۸۷۱) و صدر اعظم امپراطوری آلمان (۱۸۷۱ـ۱۸۹۰):

● بلان ـ لوئی، (۱۸۱۱ـ۱۸۸۲) سوسیالیست خرده بورژوا، تئوریسین فرانسوی؛ در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت و رئیس کمیسیون لوگزامبورگ بود؛ از اوت ۱۸۴۸ بعنوان یکی از رهبران مهاجرین خرده‌بورژوا در لندن فعالیت داشت:

بلانکی لوئی ـ اگوست، (۱۸۰۵ـ۱۸۸۱) انقلابی فرانسوی، کمونیست تخیلی؛ درجریان انقلابات ۱۸۴۸ جناح چپ افراطی جنبش پرولتاریائی و دمکراتیك فرانسه پیوست و سالیان متمادی در زندان بود:

● بورن ـ استفان، (۱۸۲۴ـ۱۸۹۸) کارگر آلمانی و عضو اتحادیهٔ کمونیستها؛ در جریان انقلابات ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ نمایندهٔ رفورمیسم در داخل جنبش کارگری آلمان بود:

براك ـ ویلهلم، (۱۸۴۲ـ۱۸۸۰) سوسیال دمکرات آلمانی، یکی ازبایه‌گذاران و رهبران حزبه کارگری سوسیال.دمکرات (ایزناشین)؛ و از نزدیکان مارکس و انگلس

که با هواداران لاسال سخت مبارزه کرد؛

● بروس - پل، (۱۸۸۴_۱۹۱۲)، سوسیالیست خرده بورژوای فرانسوی، رئیس جناح اپورتونیست حزب پوسیبیلیستها؛

● کامفوزن- لودولف، (۱۸۳۰_۱۸۹۰) بانکدار آلمانی و یکی از رهبران بورژوازی لیبرال رنان؛

کرِمر ویلیام - راندال، (۱۸۳۸_ ۱۹۰۸)، نمایندهٔ اتحادیه‌های کارگری، رفورمیست. با تأسیس انترناسیونال اول به‌عنوان دبیرکل انتخاب شد و تا سال ۱۸۸۶ در این مقام باقی ماند. کمی بعدعضو حزب لیبرال و عضو پارلمان شد؛

● داروین چارلز- روبرت، (۱۸۰۹_۱۸۸۲) طبیعی‌دان بزرگ انگلیسی و پدر علم تکامل.

● دمبروسکی چاروسلاو- (۱۸۳۶_۱۸۷۱)، دمکرات انقلابی لهستانی؛ درجنبش آزادیبخش ملی لهستان در سالهای ۱۸۶۰ شرکت کرد؛ ژنرال کمون پاریس؛ از اول ماه مه ۱۸۷۱ فرمانده کل نیروهای نظامی کمون بود و در سنگرهای خیابان به‌شهادت رسید؛

● دورینگ - اوژن کارن، (۱۸۸۳_۱۹۲۱) فیلسوف آلمانی، شاگرد اقتصاد عامیانه و مبتذل، نمایندهٔ سوسیالیسم خرده بورژوائی و ارتجاعی؛ فلسفهٔ دورینگ در آن واحد هم از ایده‌آلیسم و هم از ماتریالیسم عامیانه و هم از پوزیتیویسم و ماوراء طبیعی الهام می‌گرفت. از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۷ مدرس آزاد دانشگاه برلن بود؛

● دونان - ارنست، (؟_۱۸۷۱)، یکی ازمبارزان کمون پاریس؛

● دونان فلیکس (؟_۱۸۷۱)، یکی از مبارزان کمون پاریس؛

● اوژنی (۱۸۲۶_۱۹۲۰) ملکه، همسر امپراطور ناپلئون سوم؛

● فره - تئوفیل شارل، (۱۸۴۵_۱۸۷۱) انقلابی فرانسوی، بلانکیست، عضو کمون پاریس؛ عضو و سپس رهبر کمیتهٔ امنیت عمومی و جانشین دادستان کمون؛ وی بدست ضد انقلابیون ورسای تیرباران شد؛

● فوئرباخ - لودویگ، (۱۸۰۴_۱۸۷۲) فیلسوف بزرگ آلمانی، و ماتریالیست و بی‌اعتقاد به‌وجود خدا. ماتریالیسم فوئرباخ علی‌رغم محدودیت‌هایش، یکی از منابع فلسفهٔ مارکسیستی است؛

● فوریه - شارل، (۱۷۷۲_۱۸۳۷) یکی از بزرگترین سوسیالیستهای تخیلی فرانسه؛

● فردیک - گیوم سوم (۱۷۷۰_۱۸۴۰) پادشاه پروس از ۱۷۹۷ الی ۱۸۴۰؛

● گوتشالك - آندرآس، (۱۸۱۵_۱۸۴۹) پزشك آلمانی، عضو کمون کولونی اتحادیهٔ کمونیستها، رئیس جمعیت کارگران کولونی در ۱۸۴۸. او در مورد اتخاذ تاکتیکهای مختلف درجریان انقلاب با مارکس اختلاف داشت؛

● گرون - کارل، (۱۸۱۷_۱۸۸۷) نویسندهٔ سیاسی خرده بورژوا آلمانی در اواسط دههٔ ۱۸۴۰ یکی از نمایندگان سوسیالیسم «ناب» و از شاگردان پرودون بود؛

● گسد - ژول، (۱۸۴۵_۱۹۲۲) یکی از پایه‌گذاران و رهبر حزب سوسیالیست فرانسه و انترناسیونال دوم. قبل ازنخستین جنگ جهانی در رأس جناح چپ انقلابی حزب قرار داشت در آستانهٔ جنگ وارد دولت بورژوائی فرانسه شد؛

● گیزوفرانسوا - پیر - گیوم، (۱۷۸۷_۱۸۷۴) دولتمردو تاریخ دان بورژوازی فرانسوی؛ از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ عملاً سیاست خارجی و داخلی فرانسه را هدایت کرد؛

● هانسمان - داوید، (۱۷۹۰_۱۸۶۴) یکی از صاحبان صنایع و بانکداران بزرگ آلمان

و یکی از رهبران بورژوازی لیبرال رنانی؛ و وزیر دارائی پروس در سال ۱۸۴۸؛

● هاسلمان ـ ویلهلم، (۱۸۴۴ـ؟) یکی از رهبران اتحادیهٔ عمومی کارگران آلمان که بوسیلهٔ لاسال پایه‌گذاری شده بود. از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۵ عضو هیئت تحریریهٔ نشریه «نوئرسوسیال دمکرات» بود و ازتاریخ ۱۸۷۵ عضو حزب سوسیال‌دمکرات آلمان شد و در سال ۱۸۸۰ بخاطر فعالیتهای آنارشیستی‌اش از حزب اخراج شد.

● هگل ـ جورج ویلهلم فردریك، (۱۷۷۰ـ۱۸۳۱)، فیلسوف بزرگ آلمانی، ایده‌آلیست عینی و دیالکتیسین؛ مشهورترین نمایندهٔ فلسفهٔ کلاسیك آلمان. مطالعات مفصل هگل در بارهٔ دیالکتیك ایده‌آلیست، ازاهمیت بسیار زیادی در تاریخ برخوردار است. دیالکتیك هگل یکی از منابع مارکسیسم است؛

● هس ـ موسس، (۱۸۱۲ـ۱۸۷۵) روزنامه‌نگار آلمانی، یکی از هگلین‌های جوان و پایه‌گذار و نویسندهٔ نشریهٔ «راینیش زایتونگ». ازمارکس و انگلس برید و بسوسیالیسم «ناب» پیوست. عضو اتحادیهٔ کمونیستها بود. بعداز وقوع انشعاب در اتحادیهٔ کمونیستها بجناح «ویلیچ ـ شاپر» پیوست. و طی سالهای دههٔ ۱۸۵۰ از هواداران لاسال بود؛

● هوخبرگ ـ کارل، (۱۸۵۳ـ ۱۸۸۵) روزنامه‌نگار و سوسیال دمکرات دست راستی آلمانی. در زمان اجرای قانون استثنائی علیه سوسیالیستها، (۱۸۷۸ـ ۱۹۰۶) تاکتیکهای انقلابی حزب را نکوهش کرد و کارگران را به‌اتحاد با بورژوازی دعوت کرد. هوخبرگ همراه با برنشتاین و شرام، «کمیتهٔ سه نفره زوریخ» را بوجود آورد. نقطه نظرات اپورتونیستی هوخبرگ شدیداً بوسیلهٔ مارکس وانگلس موردانتقاد قرار گرفت.

● کانت ـ امانوئل، (۱۷۲۴ـ۱۸۰۴) فیلسوف بزرگ آلمانی و پدر ایده‌آلیسم آلمان. «کاراکتر اساسی فلسفهٔ کانت از این این قرار راست که این فلسفه می‌کوشد ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را آشتی داده و سازش بین آندو بوجود آورد و ایندو جریان مختلف و متضاد فلسفه را در یك نظام واحد گرد آورد.» (لنین). گرایش به‌پذیرفتن نقطه نظرات کانت و یا آشتی دادن مارکس و کانت همواره یکی از ویژگی‌های رویزیونیسم بوده است.

● کائوتسکی ـ کارل، یکی از رهبران سوسیال دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم. کائوتسکی نخست مارکسیسم را پذیرفت امّا کمی بعد آنرا مردود دانست. او یکی از ایدئولوگهای سانتریسم یا کائوتسکیسم (مجموعه‌ای از خطرناکترین گرایشات اپورتونیستی) بود. کائوتسکی در جریان نخستین جنگ جهانی، با دفاع از بورژوازی خودی، سوسیال شوینیست شده و تئوری ارتجاعی اولترا ـ امپریالیسم را وضع کرد. و سپس با انقلاب سوسیالیستی در روسیه و دولت شوروی مخالفت کرد.

● کریج ـ هرمان، روزنامه‌نگار آلمانی و یکی از نمایندگان سوسیالیسم «ناب». بعد از سال ۱۸۴۰، اوگروه سوسیالیستهای «ناب» آلمان در نیویورك را رهبری کرد.

● لافارگ ـ پ، (۱۸۴۲ـ۱۹۱۱) مبارز برجستهٔ جنبش کارگری جهانی، مبلغ پرکار مارکسیسم و عضو شورای عمومی بین‌الملل. لافارگ در ایجاد بخشهای انترناسیونال در کشورهای فرانسه (۱۸۷۰)، اسپانیا و پرتقال در سال ۱۸۷۲ همکاری نزدیك داشت. در سال ۱۸۷۲ یکی از نمایندگان کنگرهٔ لاهه و همچنین یکی از بنیانگذاران حزب کارگر فرانسه بود. لافارگ، شاگرد و همفطار مارکس و انگلس و داماد مارکس بود.

● لاسال ـ فردیناند، (۱۸۲۵ـ۱۸۶۴) نویسندهٔ سیاسی خرده بورژوای آلمانی و وکیل مدافع در سالهای ۴۹ـ ۱۸۴۸ در جنبش دمکراتیك زمانی شرکت کرد. از ۱۸۶۰ به‌بعد وارد جنبش کارگری شد. لاسال یکی از بنیان‌گذاران «انجمن عمومی کارگران آلمان (۱۸۶۳) می‌باشد. او هوادار اتحاد آلمان «از بالا»، تحت هژمونی پروس بود. وی همچنین پایه‌گذار یك گرایش اپورتونستی در جنبش کارگری آلمان بود.

● لیب کنشت ـ ویلهلم، (۱۸۲۶ـ۱۹۰۰) یکی از شخصیتهای برجستهٔ جنبش کارگری آلمان و انترناسیونال و یکی از پایه‌گذاران و رهبران حزب سوسیال دمکرت آلمان بود.

● لونگه ـ شارل، (۱۸۳۹ـ۱۹۰۳) یکی ازمبارزان جنبش کارگری فرانسه، روزنامه‌نگار هوادار پرودون و عضو شورای عمومی بین‌الملل اول. اوعضو کمون پاریس بود و سپس به‌جریان اپورتونیستی پوسیبلیسم پیوست او نیز داماد مارکس بود.

● لوئی ـ فیلیپ، (۱۷۷۳ـ۱۸۵۰) دوك اورلئان و پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ الی ۱۸۴۸.

● مالون ـ منوا، (۱۸۴۱ـ۱۸۹۳) سوسیالیست فرانسوی، عضوانترناسیونال و کمون پاریس. او در سال ۱۸۷۱ مهاجرت کرده و به‌آنارشیستها پیوست. مالون منوا یکی ازرهبران پوسیبلیستها بود.

● مالتوس ـ توماس، روبرت (۱۷۶۶ـ۱۸۳۴) کشیش و اقتصاددان انگلیسی، او یك تئوری ضد بشری دربارهٔ جمعیت را تبلیغ می‌کرد.

● مارکس ـ الئانور، (۱۸۵۵ـ۱۸۹۸) دختر کوچك مارکس، یکی از نمایندگان جنبش کارگری انگلیس و بین‌الملل. او در سال ۱۸۸۴ با ادوارد اولینگ ازدواج کرد.

● مترنیخ ـ کلمان، (۱۷۷۳ـ۱۸۵۹) شاهزاده و دولتمرد تجمع اطریشی؛ وزیر امور خارجه و صدراعظم اطریش و یکی از سازمان دهندگان «اتحاد مقدس».

● میشل ـ لوئیز، (۱۸۳۰ـ ۱۹۰۵) معلم زبان پاریسی و یکی ازقهرمانان کمون پاریس. بعد از شکست کمون توسط ارتش ارتجاعی دستگیر و تبعید شد. بعد از بازگشت به‌پاریس مجدداً به‌خاطر فعالیتهای انقلابی‌اش دستگیر شد.

● مورگان ـ لوئیز هنری، (۱۸۱۸ـ۱۸۸۱) دانشمند برجستهٔ آمریکائی و تاریخ دان و متخصص جوامع اولیه و معتقد بماتریالیسم خودبخودی.

● هوست ـ جوهان جوزف، (۱۸۴۶ـ۱۹۰۶) سوسیال دمکرات و سپس آنارشیست آلمانی. وی ایدهٔ انارشیستی «تبلیغ به‌وسیلهٔ عمل» را توصیه می‌کرد و ترور فردی را به‌عنوان یکی از وسائل مؤثر در مبارزات انقلابی می‌دانست:

● ناپلئون ـ بناپارت، (۱۷۶۹ـ۱۸۲۱) امپراطور فرانسه (۱۸۰۴ـ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵)

● ناپلئون ـ سوم، (لوئی ناپلئون بناپارت) (۱۸۰۸ـ۱۸۷۳) برادرزادهٔ ناپلئون اول، رئیس جمهوری و سپس امپراطور فرانسه.

● نیکلای ـ اول، (۱۷۹۶ـ۱۸۷۷) امپراطور روسیه

● اودجر ـ ژرژ، (۱۸۲۰ـ۱۸۷۷) کفاش انگلیسی، رفورمیست و یکی از رهبران اتحادیه‌های کارگری. وی نخست با عضویت و سپس بریاست شورای عمومی انترناسیونال برگزیده شد. در سال ۱۸۷۱ با کمون پاریس مخالفت کرد و شورای عموی انترناسیونال را، که خیانتش را محکوم کرده بود، ترك گفت.

● اورن ـ رابرت، (۱۷۷۱ـ ۱۸۵۸) یکی از بزرگترین سوسیالیستهای تخیلی انگلیس.

● پوتیه ـ اوژن، (۱۸۱۶ـ۱۸۸۷) شاعر کارگری فرانسوی و سازندهٔ سرود

«انترناسیونال» که به‌صورت سرود مبارزاتی پرولتاریای بین‌المللی درآمده است. او پس از شکست کمون پاریس به‌آمریکا مهاجرت کرد. بعدازبازگشت به‌فرانسه عضویت حزب کارگری فرانسه را پذیرفت.

● پرودون ـ پیرژوزف. (۱۸۶۵_۱۸۰۹) نویسندهٔ سیاسی، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی. او سخنگوی خرده بورژوازی و یکی ازپایه‌گذاران آنارشیسم است. او در سال ۱۸۴۴ به‌نمایندگی مجلس مؤسسان برگزیده شد.

● ریکاردو ـ دیوید. (۱۸۲۳_۱۷۷۲) اقتصاددان برجستهٔ انگلیسی و هوادار اقتصاد کلاسیک بورژوائی.

● رولان ـ اگوست. (۹_۱۸۷۱) یکی ازمبارزان کمون پاریس.

● سن ـ سیمون ـ هانری. (۱۸۲۵_۱۷۶۰) یکی از بزرگترین سوسیالیستهای تخیلی فرانسوی.

● شاپر ـ کارل. (۱۸۱۲_۱۸۷۰) مبارز برجستهٔ جنبش کارگری بین‌المللی و آلمان. یکی ازرهبران «اتحادیهٔ درستکاران و عضو کمیتهٔ مرکزی اتحادیه کمونیستها. او در انقلاب ۱۸۴۸_۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت. در سال ۱۸۵۰ یکی از رهبران جناح ماجراجو و فرقه‌گرا در داخل اتحادیهٔ کمونیستها بود در سال ۱۸۵۶ مجدداً بمارکسیسم پیوست و عضو شورای عمومی بین‌المللی اول شد.

● شرام ـ کارل اگوست. سوسیال دمکرات آلمانی، رفورمیست و یکی از نویسندگان «سالنامهٔ علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی» بود همراه با هوخبرگ و برنشتاین و در «کمیته سه نفره زوریخ» شرکت داشت. بعد ازسال ۱۸۸۰ حزب را ترك کرد.

● اسمیت ـ آدام. (۱۷۲۳_۱۷۹۰) اقتصاددان انگلیسی و یکی از نمایندگان برجستهٔ اقتصاد کلاسیك بورژوائی.

● استالین ـ ژوزف ویساریونوویچ. (۱۸۷۰_۱۹۵۳).

● تی‌یر ـ آدولف. (۱۷۹۷_۱۸۷۷) تاریخ‌نویس بورژوا و مرد سیاسی فرانسوی. وزیر کشور، نخست وزیر، رئیس قدرت اجرائی در سال ۱۸۷۱ و سپس رئیس جمهور، و جلاد کمون پاریس.

● تروشو ـ لوئی ژول. (۱۸۱۵_۱۸۹۶) ژنرال فرانسوی. لوناپارتیست، رئیس دولت دفاع ملی (۱۸۷۰_۱۸۷۱) و فرماندار کل پاریس در ۱۸۷۱. یکی ازجلادان کمون پاریس. در سال ۱۸۷۲، استعفا داد و کلیه فعالیتهای سیاسی‌اش را قطع کرد.

● وایلان ـ ماری ادوارد. (۱۸۴۰_ ۱۹۱۵) سوسیالیست فرانسوی، بلانکیست، عضو کمون پاریس و شورای عمومی انترناسیونال اول. او یکی از پایه‌گذاران حزب سوسیالیست فرانسه بود و در آخر کار رفورمیست شد.

● وارلن ـ لوئی اوژن. (۱۸۳۱_۱۸۷۱) یکی از شخصیتهای برجستهٔ جنبش کارگری فرانسه، پرودونیست چپ یکی از رهبران بخش فرانسوی بین‌المللی اول. او همچنین یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی گارد ملی و کمون پاریس بود و پس از شکست کمون دستگیر و تیرباران شد.

● ولمار ـ جرج ون. (۱۸۵۰_۱۹۲۲) یکی از رهبران جناح اپورتونیست حزب سوسیال دمکرات آلمان و ایدئولوگ رفورمیسم. وی بارها به‌نمایندگی رایشتاك و مجلس ایالتی باویر برگزیده شد. او در جریان جنگ اول جهانی سوسیال شوینیست شد.

● وتیلینگ ـ ویلهلم. (۱۸۰۸_۱۸۷۱) یکی از نمایندگان برجستهٔ جنبش کارگری آلمان از ابتدا و یکی از تئوریسین‌های کمونیسم مساوات کلیسا و تخیلی.

● وی‌دمیر ـ ژوزف. (۱۸۱۸_۱۸۶۶) یکی